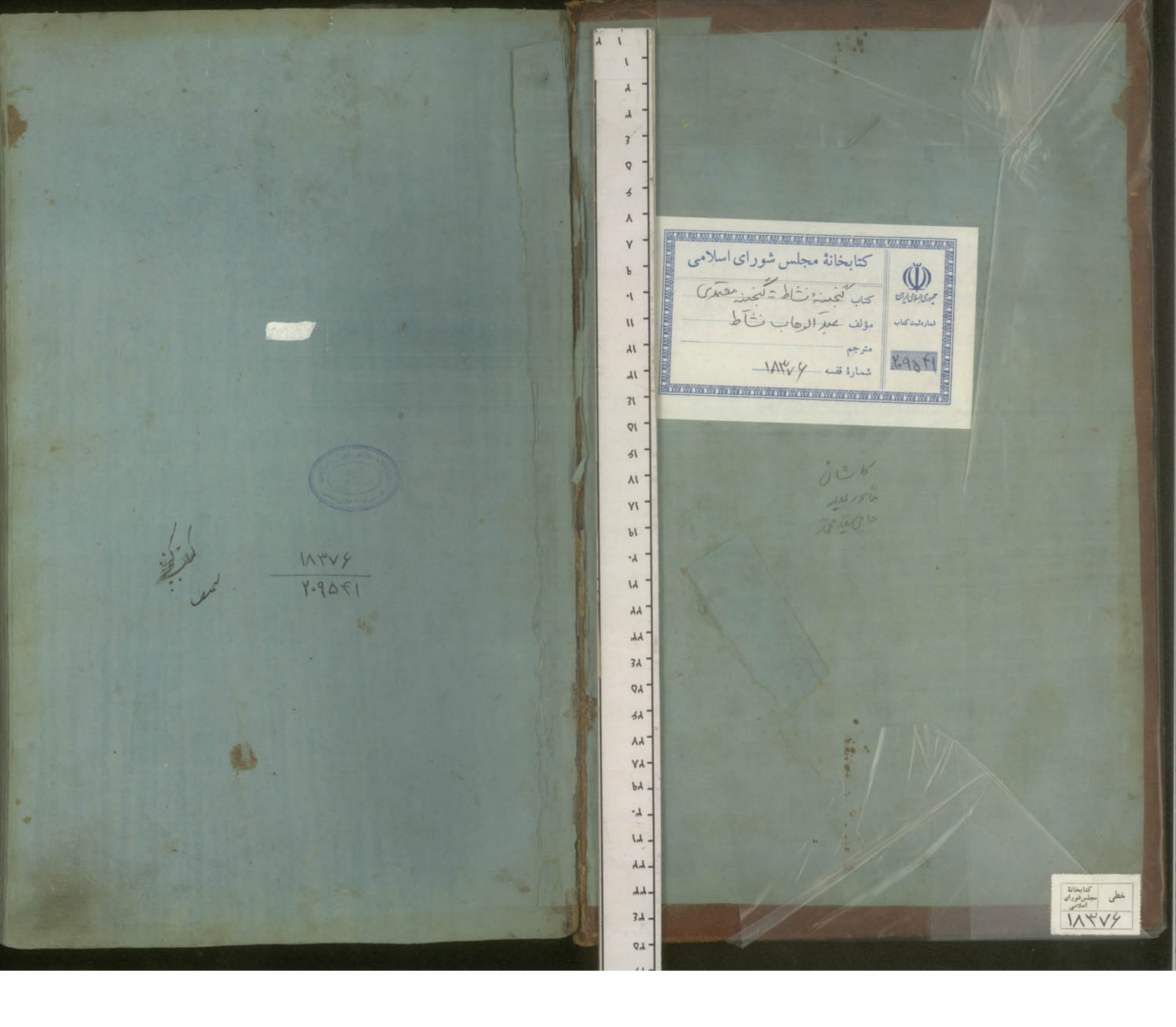




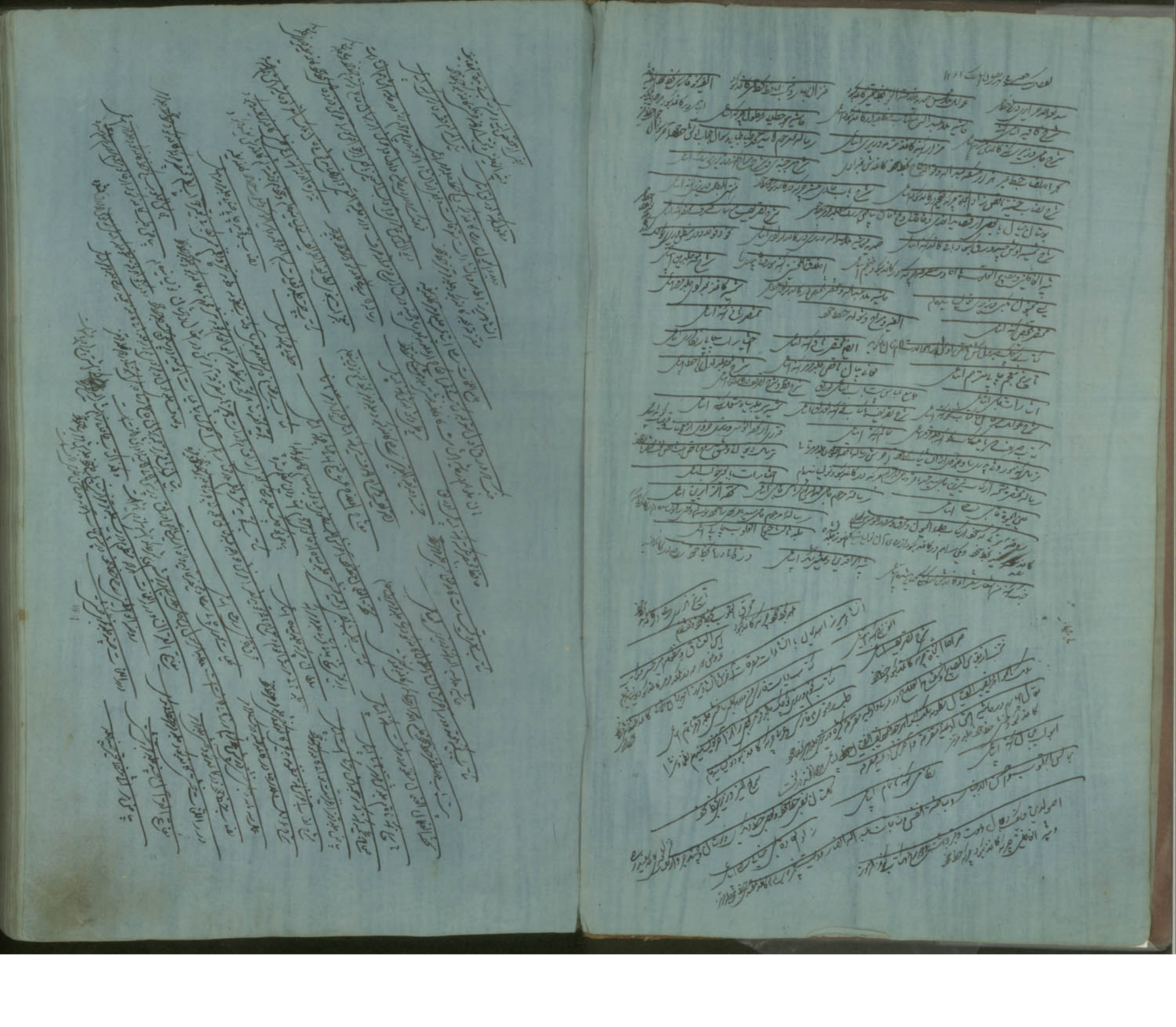
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب گنجینهٔ نشاط = گنجینه معتمدی
مؤلف عبدالوهاب نشاط
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۳۷۶
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۵۴۱
۱۸۳۷۶
۲۰۹۵۴۱
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۳۷۶

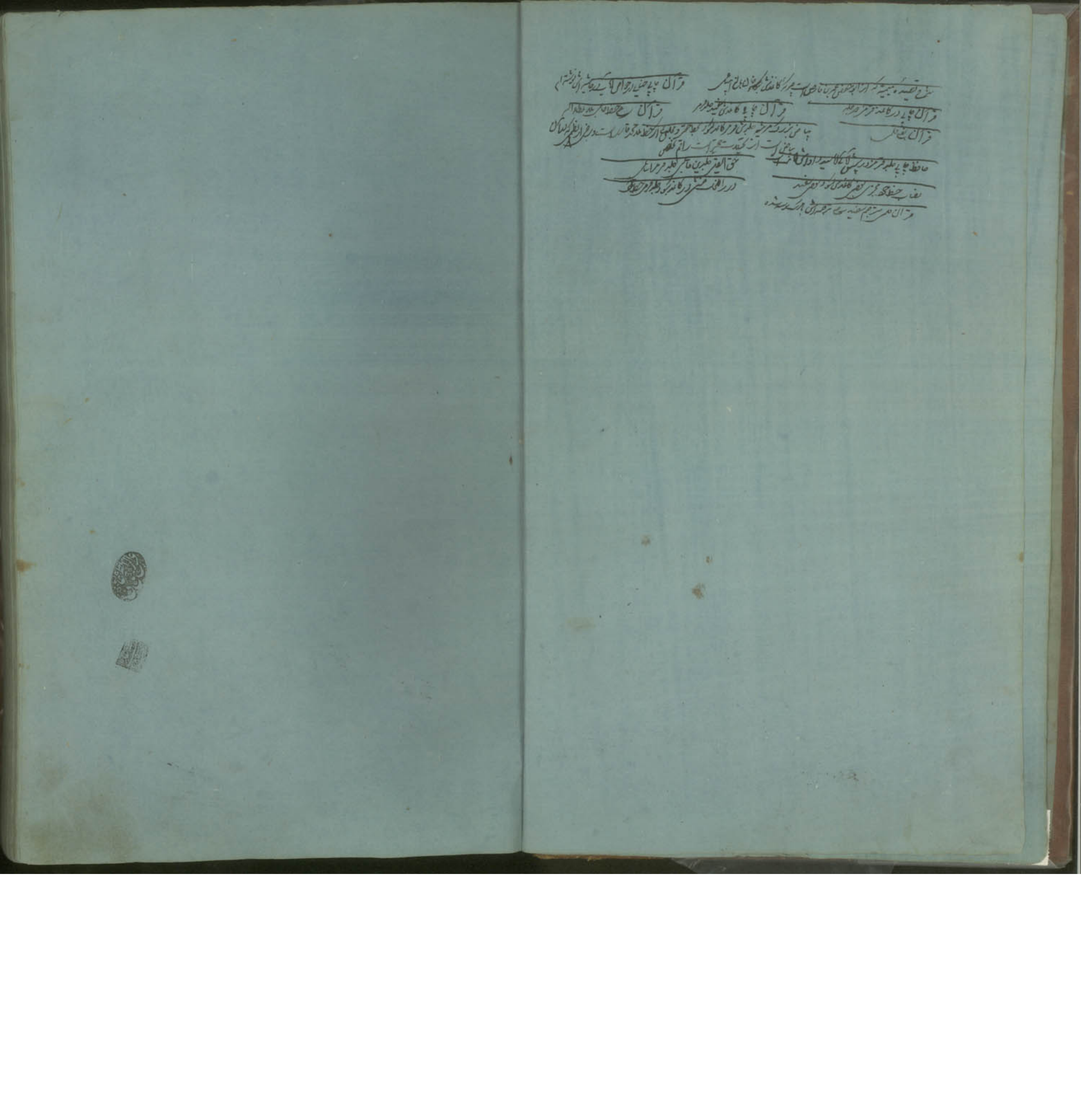

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب گنجینهٔ نشاط - گنجینه معتمدی
مؤلف عبدالوهاب نشاط
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۳۷۶
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۵۴۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۳۷۶


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب گنجینه نشاط = گنجینه معتمدی
مؤلف عبدالوهاب نشاط
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۳۷۶
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۵۴۱
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۳۷۶
۱۸۳۷۶
۲۰۹۵۴۱









در بیان اول مشتمل است بر دیباچه و خطبه و وقف نامه و فاتحه جات و توصیف بعضی روایات و تقلید در باب توحید الهی

معاش حکما و مشایخ عیان بسم الله الرحمن الرحیم نگارش یافته

ابواب مخزن وجود چون گشت کنزا مخفیا مسدود و بمفتاح فاحببت ان اعرف مفتوح و مشهود شد نخست بوستان ربوبیت

مطلقه روشن از احدیت ذات پس از آن سلطان واحدیت خیمه زن بساط صفات گشت ان الله کان

منکا فاستوی جاله پس با هنر از نفس رحمانی گلستان اعیان ثابته مستعد نشود نماشد ولی نه گل از گلبن شگفته

و نه زلف سنبل آشفته نه قامت سروی افراخته و نه بر سر دی تذروی جای ساخته گل محبت شاخ رخ کرده

نهان عندلیب آسوده اندر آشیان عشقها پنهان ز هم جا خفته عاشقی پنهان ز هم جا خفته

نخست عقل نخستین و منه وجود الخلایق مانند قوت نامیه و بر حیوانه الحدایق از آن لشکر شاهدان گلستان

شد نفوس و امثال سبزه و شال از تربیت گزیده الناسیه للنباتات حیات یافتند پس گلهای گوناگون اجسام عرش

رنگ ظهور کرد از پرده کون برون شتافته پرده از رخسار گلها باز شد عندلیبان را نوا ساز شد

فاصول عوالم الامکان ثلثة عقلی روحانی و خیالی جسمانی حسی و صلب ترتیب که چنانکه در مرجع خلایق بحضرت خالق از توسط

واسطه که نسبت خالق با وجود نسبت او بخلایق باشد ناگزیر است که هم از جهت وجوب لی مع الله وقت او منزه از هم ملاحظه

امکان با قتراب و رب الارباب روا باشد که در سیرت صرف وجود وجوبی در حد شوا امکان نیز موجودی و از جهت

که زبان حالش باین ترانه ناطق و صادق آمد همای همت من باز کرده بال طرب دو کون و هر چه در آن زیر یک پر آورده

نور محمدی صلی الله علیه و آله و بعبارت اخری عقل اول باشد من سبحات نور السبحان جامعا لجنبی الوجوب والامکان

عریان من الصور والمواد بریا من المنقصة والازیاد منه الذهاب والیه الایاب بصورت ظهور کرد و لسر باز نا گنجه

کالماء کل شیئی حی در عرف از روی بادیه برق حد آتش با قوم هم دوش گشت و در بزم امکان با شاهد وجوب هم

آغوش شد پس در اینجا و عالم شهاده و هی صرف الماده توسط واسطه که برزخ مجرده و مادی باشد لازم افتاد در برزخ

ثانی عالم نفوس و امثال خیالا منفصلا متصلا بالصور لا بالمواد بوجود آمد انشاء الله من انوار العقول و هو اکبر من العالمین

او فیه صور المحسوس و المعقول پس در آخر مرتبه نزول عالم شهاده مخلوطه بالصورة و الماده موجود شد و هی منضمة فسیح

و الحوادث مشتمله علی التزاید و التوافق الیها الذهاب و منها الایاب ان ناهی عن دار ما فتم الدیار و ان عز بینه بانفس

الوارث انه تخلص من الهیولی الاولی و هی ظل النفس و هی الضاشی بالماء القبولها الاشکال الماده التی بعقل کل جزء

و یشتر و به الحدیث النبوی صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة فذابت اجزائها فصارت ماء فتحرک

الماء و طفی فوقها زبد و ارتفع منها الدخان فخلق السموات من ذلک الدخان و خلق الارض من ذلک الزبد

فمراتب الوجوب و الامکان و ان کان سبعة و لکن این مرتبه الهویه و این الظهور فلبعی ستة منها مدن الخلق

العالم مدانه و کانها المراد بستة ایام و هذا العالم قد قدر بالعقول فقدر اقواتها فی اربعة ایام و لما تجلی الخلق فی کل

نفس با کاف و ابکلال منفعل خلقا و نه اب کلق ازنکاهی جان ستانه وزنکاهی جان دهد مجوانه مالیشا و دنیش

مابربه و هذه ام الکتاب وان لم تشعر با تمهد و الذاب ترمی الجبال جامده و هی تمر مر السحاب فقضیهن سبع سموات

فی یومین ای وقتین وقت الاعطا و وقت الاذاب اگر شنوند کان این اجبال را از ترجیب عوالم السبعه زیاده

توضیحی باید فلیتفکر وا فی انفسهم لعلهم یتذکرون من عرف نفسه فقد عرف ربه خلق الانسان علی صوره الصور و مع

باکم
ذا الصور امطابق و ا لظل ود ا لظل مو افق شانا بشان واطوارا باطوار وصفا بوصف و آثار ا مغیبه النفس بازاء مرتبه

الاولی وظهورها لذاتها بذاتها مشهود ولها بصفاتها ثم ادراک کلیات افعالها باجمالها ثم نزولها فی قوه خیالها داث لها ثم من ثم

فی القوا الظاهره ثم منها فی العضوه الخارجه بمنزلة العوالم الستة الاخری منه جملة فی دائرة الوجه خلاصة اسرار الغیب

والشهود الحق لا زال فی قدمه والخلق لم یزل فی عدمه خاموش که نقد کفتنی نیست درکنه شهود شستنی نیست غیب الغیوب

اشاره بغیب ذات است از ذات وشهود ذات مر ذات را بالذات احدیت ذات وغیب الغیوب صفات

وعلم دوی شهود واحدیت ذات واحدیت صفات غیب الغیوب افعال است و در مرتبه تفاصیل صفات

نیست بلکه صفتی نیست که علم اطلاقی نه علم مقابل قدرت وعقل که تعیین اول است واحدیت صفات واحدیت

ونفس که تعیین ثانی است واحدیت افعال
افعال ونفس که تعیین ثانی است واحدیت افعال آدم ما کنجها الکثرات

دیباچه دیوان همایون خاقان بسم الله الرحمن الرحیم جهان خلد الله ملکه و سلطانه الاعلی

ناظم العوالم ببدیع المناظم اجلس الهوا و احرس العلا واتکا علیه ولبث ثم استوی وجلس ثم نقش وبعث من ثم

هوائم نطور الهواء من ستة الاسماء و مخارج الصفات بکلمات تامات فرکب الکلمتین اولهما البسیط و الآخر محیط

دهارنا

وهارنا مطلعا بمقتضای امکان الوجود ومقطعا لمواد قطعات الشهود تا مظلی که مقیاس قیاس ومقیاس قیاس کفت شامان

کثرات معانی را از مطلع نزول امکانی تا مطلع صعود انسانی در هیئت وحدت دستار داشت و آلی معانی ترکیبات

هیولانی را در بحر بسیط بی رنگی به فرهنگ وجود وجهی از بلند کر ممتاز کرد پس باشتقاق جعلی وانفعال فعلی از ازلی تنائی

مجردی واحد معتبر خماسی و رباعی و ثلاثی طبایع و ارکان و مواید شد و مطالع ترکیبات مسدس جهات به

مجنسات جواهر معقوله و نفوس مرتبه ومفاهیم کلیه و انظار جزئیه و آفاق مایه نظم یافت وحسن تراجیع ترکیبات

بمقطعات مخمس قوای باطنه و حواس ظاهره و اصول عقلیه و فروع شرعیه و احکام فرعیه موقوف ماند و نشر آثار

مرجات مثلثه و مثلثات مربعه بر تشبیبات رهی و تقطیعات عربی و تخلصات امتزاجی و رخافات انقلاب

ملفوف کشت شهود از ازواج مرکبه وجود فردی بسیط را دلیل آمد وحدود بحور مرتبه ورود و کبری محیط را سبیل بی

تشبیه را بجنبش تشبیه آنکش بوجه علی کل شیء اشبیه ورداد و اشتر بیکل قرب و بعد فلک را بجنبش برستی

ف
خوابش افتاد و زمین از راه پستی در پیش بحر رف از عقد دو حرف عقدها در دل صدف بست ولی از نفاذ

امواج رطب اللسان شده و با همه شوریدگی عذب البیان کوه با همه سنگدلی از اثر جوشش باد ولی پرشر رپاک

کل
آمد نجبا جامده و هی تمر مر السحاب و دشت با جمله سادگی از خار خار جوشش خار بر سینه و خاک بر سر بلی

من غاب خاب سبیل وبیل طلب از پی نیل کوشش بر کمر بسته کوه بکوه از سرگشتگان است و لسان فسان

فسانه ذکرش به ز زبان و ز جان بهانا لعل ناب بخون دل در نوع خویش کامل آمد لقاء نبذ گردون و یاقوت

در جوش آب از جوا [illegible] ن مهر جوش حاصل خانه بعضی وسوز منشی بدایع صنایع صور چون از تلفیق تام و ناقص

انواع این تجنیس که مطلع تجنیس تراکیب شهود بود طبع را جاده جلوه گر یافت از انشاء صورت نبات نتیجه به مطلعی

مطلعی شیخون نکات شیرین و بدیعات رنگین پرداخت طفلان بهار تقدیس وجودش را اوراق شکوفه

در سر گرفته تا شجر پرثمر سبق جودش از بر خوانده صنوبر تا بر اسرار هوایش ره برد پیکر دل برآورده بیلک مباد ابر کرم

ای کاج دل آزاد از نباتش و سرو بر سر ما و همایون جوشش دل از دست داده از بنفشه پای در بحر چو بهار نهاده

با شمشاد نشاد و این مصراع بیکرد بیادش داده ام دل با که باشم شاد از یادش از منطق بزبانی اداء درس

دمحف خانه اکام سمن در دبستان چمن شور گل شرق صبح و صبا شرق رنق منشور لاله از ساغر لاله الکلی پیاله

بر برزاله داشت و بنفشه از مداد صنیعه القه بر الواح سر اطلاء تهلیل را خطی نغز نگاشت بید قشرد و اصول از تتبع

فضول و این جنس بزم صورتا چند دیده با معنی بیکری چند از زوان عاطل منظر مضمرات عنب ولی از ظهور شهود

حوز عاطل مجنبات اشجار خام و لاله را باده بیهوشی در جام سرور اپای طلب در گل و شمشاد را طبع برونت بابل

خط بنفشه لا بقرء اوراق گل لا یکتب سرین را چنبر در آتش و سوسن ده زبان خاموش و دیده نرگس تا سپید و دل منبر

کافشه تهم هوا در نشاد مطلع ثالث از اشباع حرکات نبات طبع را روان کرده و صور را از اثر این قطب اظهار

جزئیات و خفاء کلیات با معانه مدغم آورده و بسیط این مرکب سلسله نادی سکنات نباتی و جمادی و منادی حرکات

و امرات ارادی ساخته و بر شده قطعات طیور طنین و نقیض ذباب و عقاب و سجع و تعلیق قمری و غراب

هر بلحام و صداع و بکشه عدت بان لا اله و لا اشریک وارصوت و حوش انام و سباع و هوام زیب زنگ

وصهیل خلک و نیز شرر و زرفر بیج ماروی و جیب مور دلت علی انه ما الیه الا مور مطلق انواع را در این سلسله مقید

بگوهر

بگوهر حواس و به وارسیتم حواس این جناس را بنزناقص یاف آغاز انشاء مطلعی نمود که مخلص تشبیبات را شاید و مخلص

ترکیبات را جامع آید نفس حیوانی از حرکات نفسانی بشر فات انسانی شتافت و اینر به حافظ سوابق آثار و مرات

لواحق اطوار گشت نه بینی بگوان را باد دل سنگ عارض گل نه تنگ است و با چشم نرگس و قامت سرو در نگاه غزال

و خرام تذرو و با طلعت مهر کین فلک دارند و با خلق بشر خوی ملک پس از تصنیف این فصل و تصحیح آن تحریقات

جناس و نظر یقات و حواس و استخدام ملکات و اسرار اک النعات و تذییل اشارات تکمیل استعارات کلامی

جامع ارسال مثل و مراعات نظیر به بدا آمد و ولی موجب تسلیم و تخییر را جو فصل بوصل و ترد ید عکس باصل متناسب

افکار و لی از نشر شهوات خطوات نفس و نزاهت این ترجیب بیهوبات هزل و لعب ملفوف گشت و تجنیسم

ملایمه و تکمیل مقابله و انسجام رجوع و تلمیح ائتلاف و تشریع این جمع متفرق جزوی و الحاق کلی محصور و بتنگی شیی

و کتاب آن موقوف ماند و بکهنه بر الواح احوال بالا اطلاب وزرهم فی خوضهم یلعبون نگاشته اند عاکفان

طایفان وقوف و سالکان در سیر عاشقان با یار و زاهدان با عبرا صحوا و رابو او هم بنام

وجد و فقها تواو زاک منام فهم حیواه و مانز کالبسنام مابا هم منا هم فی المنام پس در آتش نور بگرد و ظلمت

ماده که قرآن فجر دو زمان صبح از الواح آن آیتی است خورشید آسا سروش هوشش بگردش طلع صبح

فاضت الانوار یکی از خفتگان نشد بیدار آواز بر کشید و فرخ فرخ نفس که از بیضه ها بن طایر ریاض بده

زنگی آشیان طبع بجفات و هر بو قلمون سر بر کرده و بز جنت ترجب تراکیب از قدر دانش و حیات دنطق

مناکب اربع آورده بود بعضی سفر جذبات رب فواوم علم و عشق و شوق و طلب باز د کجا جبین اطمینان و رضا

در فضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پرواز کرده عقول رضیه و ارواح رضیه در درجات

قدس و مقاعد صدق متکئین علیها متقابلین آرمیدند و نفوس منظومه و اجسام محجوبه با جامع و ابدان سیحون بین

فیها خالدین شمول فیض ربوبیت عموم ربوبیت را مستلزم انبا و محجوبین شده و عدم قابلیت مخاطبات بالی

و مکالمات جبالی بحکم حصر و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا موجب ارسال

رسول و انزال کتاب گشت و ابتدا امین اتی من ارض صبح نبوت کلمات مطلعا و اسمی ظهوره الا لیجاد منقطعا

بلغ ما بلغ فبلغ رسالاته و له کتاب فصلت آیاته علیه و آله صلوات الله و تحیاته و در زمره احباب و جمله اصحاب آن

فاید اطیاب نه اعلی الله مقامهم و شرفهم و اعلی درجاتهم و اوزعهم الهم ذکرهم اعدالهم و فضلهم اقربهم و انسبهم اتقاهم

و از کلاهم اولیهم و اقربهم اعلی العلی همانا از روی بلندی کرامتی بنیانستان با لعبان علایه هجرا و جدا به فقد و جزما بیمار

عموالمقاد و برهان وله علیه السلام ار ما طلعت طالعه و لمعت لامعه خطب فایقه و ابیات رایقه و با جمله ساکنین

سواد صفای معانی را با ناز لین بیضه جشنما سوادی سبز بانی خرمن جانی سخن و زبانه قلم صورت بندد فی انقلب

منه و قاین و کنوز و ودایع مخزونه در موزابواجها الافواه ثم مفاتح من السن نطقت و ابت هنوز در زینت

علا انفتاح و اما کشف و سنر بلند و حرز قلبی اقسم لنظمها لکن سهلی و کهی قاصر مجور زبان در وادی شوق جادی

مطایات و در نادی وصل کلبه عطایا را هب عقل در تعین اوقات ناقوس و برات و سالک شرع اسلام

جرس دار نبود از طریق سیر مجره قهر را از زبان زبانه و حجره مهر را از زبان ترانه اکر باعث جسم و جان و اوزرنی

و آسمان است بیان کاشف زبان اوست و اگر مبعوث بر انس و جان خاتم راسبر آن است سخن حجة در بیان او

واگرسا

واگر سایه یزدان ملک ملکستان است این همایون نسخه دیوان او   روشن بود این سخن بشکی جست

خورشید جهان بحز زکی جست   واگر برگونه نظری انگارای خاوری در عیار بالش را به انهار پوشیده ماند دیده

وران واننده کافتابی بی سحابست و آسمانی بی شتابست بسیط حلمی محیط علم شمال عرفی اثیر رزم مربای

جهانیت سپهر رانی سپهر توان فرمانی مهر روان جواد خلق که جواد جو دوش براجیاد مجاد داد عاد همواره کام

سپاراست را وطبی که ره دکریش را از نسر و دور و دو مراد جو بیان پیوسته جشنی برگنار دارد به زمان بزم جست

طفل عهد دنش عروز امان گسترده و بنغد عیش بشر عدل را با شهد مفصل قرین آورده جلاجل مهر و ماه از پی آسایش

هوشش اوست و قصه نو بنر دان افسانه گوش او با طلعت سبز نیش منطق الهام نظر نوش چون در چشمه آفتاب آب

آب حیات است و در آینه ضمیر شش عکس رای اسکندری نمود از نقش ظلمات سلیمانی را در هوای پایه تختش دست

بر باد است و حکایت جام باز و ابست و دستش نقشی بر آب جم را اگر جا بر سر شید است در سایه اوست

و فریدون را فری وون پایه او فزو مانده ام چیزه در کار او چگونه که باشد سزاوار او اگر ابر گویم گهر بارد

واد   اگر چرخ گویم و رنگ از داد   اگر بحر پیدا نشد ساحلش   اگر کوه سنگین نباشد دلش

اگر مهر رخشا بزاد آید بچهر   اگر ماه از دی خشا بد بمهر   اگر شاه بروی سزاوار جنت   وزین برترم

جای گفتار جست   اینک حریر خامه ز بی ذکر نام همایونش باصعز ملک بوست و اجزای نامه با اوراق

فلک جامع ملکوت را گوش بر آواز این سرود است و منطق قدسیان آماده تحیت و درود در کیش جو دوش بر منظران

مرمان مامول روایت و مسئول نا قابلان مقبول فها انا اجز و اقول بالملک المؤید المجید ذو الملک المؤید المخلد
شاهنشاه یگانه خدیو زمانه خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن
الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح و النصر و العلی فتحعلی شاه که تا فلک از بکر مهر عالم آراست و شرر از رخسار
آشکار اطلعت فروزانش برفراز گاه خسروی افروخته و دل خسروان بکجکلاه از حسرت جاهش سوخته باد
باز زاغ قلم را آهنگ که این گلشن سخن است که تا بیرا افزایشه هوایش از عبارات رنگین پر طاوسی آورده
و از صفیر صریر ساز شب آهنگی کرده گاه بطلب روایت جویبارش راه چشمه ظلمات سپارد و گاه
از پی حکایت هوایش از منقار شکبار دامان صفحه را عبرت صحرای خطا دارد گوئی صبا دست که در گذرگاه
طایران معانی از الفاظ منضود و کلمات مسلسل دانه و دام نهاده و یا مشاطه که با آینه داری صفحه عارض شاهدان
مضامین را با خطی عنبرین و خالی مشکین داده است یا مجنونه است یا دلیلی اشک فشان سر در بیابان است
همانا خامه گوهرفشان بسودای ابکار افکار شهریار کامکار در اطراف نامه از سرگشتگان است
ولی سینه خالی تهی مغز از کار پروکیان نغز کی آگاه گردد و دو زبانی سیاه کار را در خلوتسرای راز
روشنائی کجا راه باشد همان به که وادی عجز را با قدم اعتراف بپوید و از گفته نشاط گوید الملک
اذا تکلمت مالک کل ملک کلام تملکت اذا تکلمتم و هنت اذ غبت الکلام مالکی لا غبت اذ انقرها
و در دار الغرب براعت نقد این گفته را بنز طبعی مصنوع باید و بحرف غلب یکباره روی از بساط مقال

بر تابه تشنه کامان زلال مقصود را از شروع در روایت اشعار آبدار بشروع مقصود رساند و توصیف این کلام معجز
نظام را در عهده ظهور روایت و صحیح نماز کاشفات دلیل آفتاب و کنت قصاید همایون را که فراید قلاید
فصاحت و بلاغت است قرطه سامع قدسیان سازد

دیباچه غزلیات

مطلع هر کلام براعت نظام نام ناظمی سزد که ابیات موزون بروج فلکی را از تشبیب ربیع با تقطیع خریف با
حسن تقابل و تناسب بقفای یکدیگر ردیف آورده و بتلفیق ادوار و توشیح انوار از تجنیس اختران و تراکیب
روشنان بوجهی بدیع و نظم ظریف ترصیع و تلمیع کرده و در مسدس جهات و مربع ارکان نشاء اطراف و مراعات
نظیر شواهد فقدان تشبیه و نظر او ست و در مثلث تراکیب و مخمس حواس جمع اضداد و تفریق اعداد بالتفات
و تقدیر او با پایان و فتق ازل و ابد از کلک وجود بر صحایف شهود و ظهور هر آنچه موجود و مسطور آیه تفصیل دیوان افعال
و آثار او و حقیقت محمدی مرادات مرتضوی خلاصه اسما و انتخاب کلمات او ست و باید گوهر تابناک این معنی
آویزه گوش خازنان گنجینه بلاغت و جوهر این رشته فصاحت باد که لالی شاهوار منظومه و جواهر آبدار
منضود این سفینه مستطاب که سواد و بیاض سطورش چون طره حور او شان شکبیز و بیاض سواد آمیز طره وشش
چون عارض مشکین خطان طرب انگیز گوئی غزال فکرت با خطا در مرغزار غزل طرازی بر صفحات خطائی نافه ها
گذاشته و مشاطه طبع معنی آرا از الواح بدرسا ابنه جان نماد بر آفتاب طلعتان معانی داشته روح القدس لقب
نهاده که یا ابن الحدیث عقلش خطاب داده که یا احسن الکلام غزلیات دیوان صدر نشین ایوان خلافت
و شهریاری بدر منیر آسمان سلطنت و جهانداری انتخاب دفتر آفرینش شاهنشاه است دیوان دانش و بینش است که عدل

کاملش برازندهٔ انتساب و اضافت وجود و آفرینش گوهر مکارم و الطاف بر طبع گوهربارش ضبط گنج شایگان بر
رایگان چون نظم قوافی شایگان گران و آب تیغ گوهرارش و جویبار ملک چون کلاف لآلی اشعارش در عروق
روان‌ها روان ماشطهٔ طبعش شب شاهکی بعقد بر در بعقوبر خوبان دلپسند بر صور شاهدان الفاظ را آراسته و باطنان
فکر نقش گلبن هر بیت را از خس و خار الفاظ بیگانه مانند دل بلبل از عبیر جارکل پیراسته روابط شیرین کلامش
از ربط عشق شورانگیز را حسن دلاویز بیشتر و رونق در بین جهانش از شکر دل حسرت نصیب لبان ارزوی
حبیب کم‌تر است شاهنشاه ستاره سپاه فلک بارگاه جاه دار سکندر جاه دارا دستگاه سلطان المشرقین و برهان
الخافقین خلیفة الله فی البلاد و ظل الله الظلیل علی العباد السلطان **فتحعلی شاه** لازال نظم مدة العطوفه معروف
بر دوام الیوالی الیعصر و اعلام شوکته الجلیله ملفوفه بنشر الفتح و الظفر و جود حضرتش از بسط عالم مقطوع و ملفوف
و مراد دشمنش از دایرهٔ حصول مطروح و محذوف باد **عنوان ترکیب‌بند**
این ابیات و لغزهای چند است که بنظم ترکیب بند عقد ترتیب یافته و با طاوسان ریاض دلبند که باغبانان
فکرت همایونش از فضای خیال بگلزار صفحه باز داشته تا بازهوای پرواز نگیرند رشته‌ای گوهرین
بپای هر یک بندی گذاشته است طرایف منظومه و لطایف مرقومهٔ این صفحات نافه ایاتیست که غزال
فکرت خسروی بجستجوی آن تجوزی عذب الروی در مصارع مرغزار غزل حسنه جسته رنجه و با فزایند است
که ملاعب ملاح معانی و حجاج الفاظ از قلاید بحور نظم گنجیده ملاهر فردی در بدایع لفظ و معنی فزاینده است و هرچه
جلفت دو مجلس عید **عنوان رباعیات** ارباع این چمن مربع که چون ربیع ریاض

سبع همیشه بهار است روشن از نور بوعات شمع طبعی است که در رباع براعت مربع نشین چارباش براعت و بلاغت

عنوان مرثیه

برعنوان این صفحات ظهور معانی در نقوش بدان ماند که مرآت اسکندری شود از رشحات حیات در ظلمات آید
و یا بر رخسار مهپیکران ماتم‌زده در خم گیسوان پریشان قطرات عبرات **عنوان مقطعات**
این بوالعجب نقش کلک نازی و نوی طرهٔ بخش خامه سحرنگار ما نوی مقطعات در بسته بسلک مثنوی پرورده
طبع بحر محیط خسروی که در قصور جنان جنان را نورسنای عذاری جور است و در صوامع افکار و مجامع سماع نغمات
شغاف و اسماع را ثانی مثانی سبع و ثالث سرور **خاتمه دیوان همایون**
اختتام این نامهٔ همایون که بنام خداوند بی‌آغاز و انجام افتتاح یافته جز بانان بسمانی از شکر بی‌پایان
شایستهٔ حبیب قد حمد از ثم حمد الله ما بندگان را در سایهٔ عاطفت شاهنشاهی استظلال داد که چه در صورت
یعنی پادشاه است در بساط افلاک ذره از قدرش تجربه است و در بسیط خاک ذره از جودش بی اثر
از میزان عدلش هر کس قسمت رسیده و از میزان فرودینش هر ناکسی بهری دیده راتش پاینده آفتاب هر بوم و بر تابان است
و نورش بباد صبا بهر بام و در شمسان کبریت که عشقش خداوند بامد حش بخواند ولی از آنجا که این پادشاه آگاه را
چونانکه در عالم آب و گل کاخ سلطنت معمور است در ملک معنی و دل نیز حضوری بیقصور در خانمان آن بارگاه
می بن بیشگاه راه هست و محرمان آن کارگاه هم از این گاه آگاه **نظم** جهان بان را جهانی دیگر است این
زبان آسمان دیگر است این بهارش را خزان از دی نباشد شرابش را خمار از پی نباشد که گنج وی

فمارا هست دستی که هیچ افزون و به افزون ارزشتی • در آن کشتی که ملکی با بر ارات • شهنشه تاج برو تاج

دارت • بسر تاجش ولی از گوهر خویش • ستاند باج لیک از کشور خویش • چو درگاهش کسی را راه باشد

که بادی خواطر آگاه باشد • از آن دریا که خوامش عنبرست • در ایوان که از فکرتش سر برات • چه خواهد طبع

شه گوهر برآرد چه خواهد رای خسرو با گذارد • ز ضبط که کنجور گردد • بپای دست او دستور گردد • نه هر کس در خور

این کار باشد • نه هر سر لایق اسرار باشد • وزین روی ضبط دقایق افکار حقایق افروز را که مفتاح

کنوز رموز است لازم افتاد که در خامه ابیات عقدی از جواهر نکات و لآلی حکم باهرات که در مطاوی مقالات

علیاتش بسلک اشارت و عبارات پیوسته است زیور صدر و تقریر آید یا دیوان عام را نیز خاص و خلوتی

با اختصاص باشد و از آنجا که دقایق این حقایق را ستاری دیگر مکرمت همایون را کاری هست از مقاصد قلقله

بلکه چند اشعار رفت با برگرا گوش برادر ز هواست و لب بر شرب سروش داند که این نغمه از گدا این رقمه

خبر و این انشا از گدا این جرعه این قطره را بحری ژرف و این رشحه را ابری شگرف برامت مشهودی

بر جود واجب الوجود که بقطره الاشرف خدا الحمد والالفاظ بالفاظ اما یشوق گاهی خواطر اشرف ما حالتی دست دهد و

بجانبی التفات آرد که بخت ندانم ملتفت کیستم هی هنم همانی معنی نقوب جسم کرده ام که درری جز هستی هیچ

نه هنم و دیر ابکانه و دون مکانه در زمان عیر زمانی اختصاص شده ام داد و مراد را از حالات خود خبر یابم و برابر چه در

حیز امکان محیط و مدبر هنم زیرا که از و در حوزت حاجات کنم پس گویم که او وجوب است واجب و عالم و قادر

بیرون از عدد و مکان و زمان است و صانع و پروردگار جهان و جهانیان **بیان اشتمال بدن نفس**

نفس در بدن

نفس در بدن مانند شمعی است در فانوس که بخت بر آن پرتو شمع تابد و از آن بر قلبس جمیع اکنون مستتر نور است و اگر نور

از آن باز گیرند خویز مستور را او را باطن نیز قوی و اعضا باشد اشرف و اقوی از ظاهر و اسباب ظاهر آثار

باطن را مانع است و نفس به نزانا یعنی چشم جسم حجاب چشم جان و گوش تن پنبه گوش روان و لب منطق روح

را بندیست و دست بر بازوی دل کمندی • پا در قدم عقل سنگ است و نام بر شخص معنی ننگ باطن را

فوقی ثابت تا اسباب ظاهر را مقهور نتواند و از مقصد و مقصود خود دور ماند **طریقت** پادشاه در مقابله

شمس حقیقت مرآتی است مصقل که انوار فیوضات الهی در آن تجلی نماید و از آن بر اعیان ماسوا منعکس گردد

و لیکن انعکاس فیض بی مواجهه صورت نبندد و مواجهه نفوس به نفس اقدس او عبارت از خلوص ارادت

و این معنی با صابت تجربه روشن و ثابت زیرا که هر که از سعادت این محاذات گذشت سهم بلا را هدف

گشت و هر که در مقابله این آفتاب بنشست بدری بی کلف عارفان او را می دو هفته کنند • عنکبوتان

مگس قدید کننده مقصود از قدید بانحراف امر بسوی شرف قید انجمن است و مراد از دو هفته بمناسبت قدید

دو قربانی که عبارت از اثبات کردن عارف خود را و ثبت کردن هستی خود را که در عرف عرفا فنا و

بقا، از فنا، عبارت از آن است و مراد از عنکبوت خود پرستان ظاهر پرست و از مگس نفسی که در دام

تار هوا و هوس و قومی گرفتار هوس و هوی است و حاصل معنی آنست آنکه عارفان که دمی دور از حضور جلال و جمال

مطلق نشسته هر دم از شهود سطوات جلال از وجود رسته شوند و از ظهور انوار جمالی از نو وجودی خود و این

هستی این هستی است و خود پرستی که نا جدا از شهوات حیوانات نفس از نفخ و در دام هوا اهمل

وضایع که از وجود را درین مقام راهی و فایع وارد داکم نه اولا واخرا و باطنا وظاهرا آغاز بپاکجام وانجام بپا آغاز برا

که هست که آغاز و انجام این نامه همایون برحسب اتحاد ذکرنبش با کتاب و تکلیف شاهنشاه جهانپناه روحی وروح من

بروح فداه دیباچه وخاتمه توشیح بهم پیوند افتاد **دیوان نامه کتاب شاهنشاه اسامه مبا** وبه ذیل اتحاد والسلام

نخست چون بنگری جهانی و پستی برازچون وچند هستی است وگشادومینی وستم وداد وناز ونیاز شب وروز شهد

وشرنگ شتاب ودرنگ فزایش کمی وکاستن وشستن مینی وخاستن یکی را بوست مینی وآن دگر مغز یکی را

زشت مینی وآن دگر نغز شبگیرها ودرشیبها ودرستیها وشکستنها گرگان بنگری وار شبانان وزدان مینی وپاسبانان

یکی گمره یکی رهبر یکی ناوان یکی دانا خوبها یک با دیگر ستیزه جو ودرویها نه بر یکسو بسی شگفت بنگرند که ابگونه

افزایش را بانهادی جداگانه ودرنهاد بر بیگانه باید با دل جدائی بشکری وجها نرا یکتا نه بنگری فرسوده دلی

باید وافسرده نگاهی بیاری همین مایه توان دانست که سرمایه این همه پراگندگی جز مایه دافزایش ونند کی

ودانش نیست وبرانگیزگاه این همه ورشدگان جز یگانه گوهران آخشیجان نباشد واین چارگونه گوهر را اگرچه با سرشتی

جداگانه با بی نهاد وبنیادی یگانه باشد نه هستی که هریک نزدیک دیگری درنگ نماید بگوهی آن بازایه دارد

هرچار با یکدیگر آمیزشی بذیرد وخود یگانه گردد اگر راه بینش بزرگی بوئی درین شگرف پراگنده جویان ستیزه جویکی

مایه بینش نخونی واین مایه را اگر سترده سایه یکتای پاک است درخور هر پایه جونی یابی گهی سرد است وگاهی گرم

وگاهی خشک وگاهی گهی خاک وگهی آب وگهی باد وگهی آذر گهی سنگ است درکهسار وگه سرو است

دربستان گهی جان است درشاد که هوس است درجانور انجام ببینی است وآغاز هستی ویرانگنج وخانه نج

بنزد

بنزدیک درآمد جدائی فروتر پرده ساز خدا نیست وجز بگو مینی این مایه را از هستی نیز شایستگی هرآنی هیچ نیست

واستی که درو هیچ هستی نباشد یکی مینش نیست هرچه بدیده درآید وباندیشه برنماید بی پایه وپایان شواند بود وهرچه را پایه

وپایان نیست بی هستی نباشد وردیدها واندیشها پایها وشبها نمود از چیزها است دگرنه گوهرها وستها به دیکس پدیدنیا

وباندیشها نماید پس از نخستین نگار که درکارگاه شایستگی آغاز کار خود نمانیست تا که هرنخستین که پایان نمایش

وپیدا نیست هرچه هستی مینی نه او است زیراکه دراو هستی و نیست که او همه جا باشد زیراکه هم درو هستی نکونگر

که جزوی درمیان نیست بکه نیست پیدا وجهان نیست **تمثیل قلیلات صفات** هوالاول والآخر والباطن والظاهر

خداوندی را بنده ایم دپرودرگاری را پرستنده که بی سرا بخشنده وسزائی هم او بخشد هستی را بیوند هستی داد وبنیاد جهان از بخشش نهاد

هستی آنست وهستی آفتاب بلکه خورشید پیدا پیش درآب کرچه این خورشید را یکتائی است که توانائی که

دانائی است درشهان پیدا توانائی او موبدان مرات دانائی او کیتی خدایان دادگستر آئینه شاهی ویند

دروشن دلان دانشور نمود از آگاهی وهم اوراست که دراین خجسته عهد خابت آگاهی را با آیت پادشاهی

دریکی منظر همایون بهم پیوسته است فروغ سایه یزدان بر اقطار جهان تابان نکو خورشید را پنهان چه بینی

سایه نورافزا یکی سلطان یکی یزدان یکی پیدا یکی پنهان **ستایش اقبال** یکی عکس ویکی اصل ویکی لفظ ویکی معنی

زهی افزاینده کار ماه وپهور اعوام ودهور نگارنده ایام وشهور سترنده احکام وامور پدید آرنده ربیع وخریف نگارنده وضیع

وظریف برازنده رفیع وشریف نوازنده مربع وضعیف طلعت افروز باغ از بهار شگفتاننده زاغ

از هزار حلقه طراز بساط بساطین غالیه ساز ریاحین رنگ آمیز عارض گل عطرانگیز طره سنبل قامت

نائره سیف حیف آخته آمده وعلم ظلم افراخته وبکجب عارض شعائر شرع ورعنا از عذار محجوب مانده بر صفحات

دین از آثار کتاب کین ایات صفایح مظالم ومراسیل نکایه مکتوب شد گلشن گیتی افسرده وگلبن امن پژمرده

سرو راستی بی ثمر ودشت شادی بی بر بلبل نغمه سرا خاموش وزاغ بینوا در خروش تا این زمان خجسته

که ازجاه واکناف آفاق از ظلمات اعتساف واختلاف رسته ودر مطلع آفتاب خلافت خلاف بانوار

احتساب وانصاف بوده است وانوار شوکت واقتدار مقتبس از مشکوة قدرت واختیار رسایه آن شاهنشاه

عادل باذل آمده لم یزالی رنگ کیف مد الظل بوستان مملکت را زاهتزاز نفحات عنایتش بگلهای

ایمنی مشحون شد واز جنبش مروحه سطوتش ساحت زمن از خار وخس مفاسد ونفاق مصفی مانده واکنون در گلزار

زمانه که از آثار این خسرو یگانه بهشتی است جاودانه شبنم معدلت روان است ونسیم مرحمت مروج

سازروان سحاب مکرمت درباز است وگلبن مناظم بگلهای شرایع وحکم دربار عزاب

بلابل در هموم عرب وطرب بلابل آمال را از نغم نغم نغرزند هجز از ستایش خداوند دل آگاه ~~نه~~ واجب را باد دیوان امکان

شاهنشاه دین پناه

شمار است ونه ممکن را در خلوتسرای وجوب گذاری نه ذاتش معروف کس تواند شد ونه صفاتش بوصوف زیرا

که ذاتش بری از صفات است وصفاتش یکی با ذات هرچه بوهم اندر آید مخلوق است وهر آنچه اندیشه بر دی

سابق آید مسبوق کلما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم اگر ستایش ذاتی که در وهم خویش مخوی

از ما عدا ممتاز داشته خدای خود پنداشته ایم کو نیم عامر دو داست واگر ثنای عبدی مشهود راجع بمعبود

ثنایش بی شناسای روا نیست واگر خاموش نشینی سزا نیست همان به که در طریق ورود ذاتی

بونم

بونم چا اگرچه در حریم حضرت وجوب نشسته ولی از قید امکان نرسته منظر متقابلات اسماء جمالی وجلالی ومبده

اطوار وشئونات انفعالی است واین خود حقیقت کامله جامعه صورت ومعنی یعنی سید بنی آدم حضرت خاتم است

داور داور عوالم امکان سلطنتی دائم دو در عالم شهادت جبین غایب است اگرچه قائم دور غیبت تجت نیز نفعی از

ستایش بر هر هم خویش جز مشهود موجودی مشهود که علی حسب المقدور منظر حقیقت جامعه تواند بود عز بصور

داند اکنون که امروز بی اختتام سلطنت در انگشت است وجهت خلاف ورشت که ولایت باطن را الجمع با امارت

ظاهر آورده واز که جوهر عبودیت سلطنی با هر دو نیز چون چنان باشد که ستایش حق جل وعلا بذات وصفات

برون از حوزه امکان از پی این کار دستی توان داشت کمر بر دامن افعال وبر سر این راه پایی نشاید گذاشت

کمر بر اثر آثار سپاس حق ودر ستایش حقیقی توان گفت که از صورت نخستین تا عقل اولین از هرچه در حیز امکانش

بفعلیت پیوستگی است وبادی نشانه باشد وفی انطوی انطوی العالم الاکبر پس عنان نارکی ثنا یکبار گی بباحث

دربار شهریاری معروف به که اجزای عالم اگر بوجهی الطف وکوی شرف در اطوار ذات هماپونش منطوی ملفوف

بل منتشر ومکشوف است فضلش باده عفو زلت حشمتش مجرد از اغراض شهوت عدلش برزخ ما بین رأفت وسطوات

ارکان عالم را از عرق صبا انسا سایر دجری خاک صفت ثابت وجود وی آب مثال ساری وقهری آتش

نشان داری منظری جارکانه دارد وبا امتزاج این خجسته بسایط از دولت ساکن وترکیبی نامی وحکمی روان

سه گانه راشانه سپهر از فقر دمهر از رای وابر از دست وکهر از دل شرف قطب وعز وپرتو عطا باران

وکف ساحل سبحان الله زهی حیرت از ستایش خداوند جلیل عدم شناختم عاجز داشت واز ثنای ظل

طلعتش شاسانیم عاجز گشت بجری براعی والعیون برصد منی اسری بهین کنم وذبه اگرچه خامه نگارنده نامه

از سر حامی در کشف اسرار دوستی تمام است ام من النعیم علی الریاض از شرح نامه داشت این مقصد چنانش باز داشت

که خلعت عذاره وراست بنها فرجع دیو بضحک فی عذاری فانما یا من تصدت به کجه قف واخند زکل

الکدر کم ریم فیه وکم عطل الحجی بطل الفکر ما زال ان خطر الموارد فی شرائعها الخطر شتان منک والمنی بانت وبحک

کم تغر ابن الظلام من الغضبا دابن العثار من السحر هذا مقامک وانزامک هذا زمانک ثم درس الفضحی وبهانها

مع البهاء وما بی حقیقت نگران را همان مقدار اشارت کفایتی تمام است و دگر انزا ازین زیاده بجز ادنام همان

بهتر که از آیات ذات همایونش بدانکه مشهور خاص و عام است الکفار دو تا سرور خاطر یاران حاضر اندکاری

باشد محرومان غایب را اگرچه مایه هزار گونه حسرت اخباری فلیحرس الانس والمنتصب الاسماع بامعز الابداع

ان رجوا و مجمع القلوب ابتجوا با بهجتی فارجعی با مهجتی عودی انی اقتب بمقصودی و موعودی تعالی آن زهی

شاه جوانبخت طراز افسر و آرایش تخت خیالی آسمان از پایه او مثال آفتاب از سایه او نضا عدلا

العدل به نجومه و نهاف الجور به رجومه حلق بابن العز والمجد وولد بین الطعن والضرب کان مهده من العلی و قماطه

من الدهی اخذ القیام من الرایات والمشی بین الاغارات وصنعه عود المهد والاعواد فثناء موضوعه وعقص بالسنان ثم

والالسنه امامه مرفوعه فتح فاه بثغر والثغور له مفتوحه ورکب الاراجیح والاترابه ارجوحه فرزن زاندیشه بردن

از کان است بحکم کاجنبس باانجان است منظر طبیعتی پایه اش از سایه خدا منظر خلقش مخلص مکارم را

مرات بکر همایون سری بر سر سروری افسر فرخنده رخی رخساره فرخی رکشاده جبینی فضا کرهی از عقده جنبش

کشیده

گشته و حاجبی قدر بر ابرار گشتش جشنی سواد بردمک چشمش کشی بوشنده را از آفرینش جهانی وصدری از پی عقد و حل

کار جهان بسته و بازرنانی دلبی در بسط و قبض جان کلید قفل مخزن راز نهاده و پشتی به نیروی دل قوی بری

دبرنی در خور بال خسروی سرو آسا قامتی ولی از بوستان عدالت در صفت طلعتی ولی از آسمان جلالت جاه

آیسته و از بکر جلال جلالی صیقل گر آیینه جمال محسنه وستی بزر دستی از یمین و یسارش عطفی بر آستین مبارک

بالی سرافرازی بر سر بلند ازش نقشی بر زمین

نقشبند ان قدم در کارگاه حادثات — امتحان را هر زمانی نقش دیگر داشتند

گاه نشانی ز جیم که از فریدون ساختند — گاه نقشی از ملکشه که ز سنجر داشتند

تنگ بهر آموختند آنگاه نقش روی او — کار بستند از سیه کاری قلم برداشتند

هو السلطان الاعظم الاکرم الافخم مالک ازمه القلوب ومالک الرقاب الامم معاذ حوزه الاسلام ملاذ ملوک

الایام السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان بن الخاقان

بی نشان [illegible] خسرو خسرو نشان — آسمانی بی تغیر آفتابی بی زوال

پادشاهی بی قرین شاهنشاهی صاحبقران — ثبت هستی وانش بنت جشن دولت

الف دوران و عالمش الف حبرود — راه بینش با شیر از من حصه در یک خوابگاه

نفر نقش با شیر چرخ آسوده در یک آشیان — وحش از رحمی ساینی و عقبی فانی سطوی

چند آنکه زیر دستان و زور بیکان را از مشغوله بر خدمت باز دارد و تا رکا اقبال عرض فی ارجا تها واجفه

القلوب متجافیة الجنوب معوره انفجار منفعة المرابر رافتی چنانکه ترکشان و دو کردن را بقلّد بندگی حضرت باز آرد

احدا ابنا الدهر فی امانه علی وساده الامن فی العیش و نجح الامال و نجح العمل امنا المسارب منقبة الخواطر مکفیة

الزواجر از بحرین سیاست و عنایت سیف را آبی در نهاد و قلم را از زلالی با مداد بود هذا عذب فرات

سائغ شراب و هذا ملح اجاج و ما یستوی البحران یخرج منها اللؤلؤ و المرجان و اذا مرج البحرین یلتقیان

و اینک دست همایونش بنا بر رخ لا یبغیان تیغ خلاف در غلاف رفت و خامه عساف با شغاف آمد

خامه از کمینه دیرینه دل تهی کرده در پیش تیغ قطع شاجرت را گردن نهاده تیغ بر خلاف عادت عذار

خویش پشت خضوع خم آورده سر تسلیم بزیر افکنده و مفاخرت این نبانه بهر یک په صفت مغایرت را

انده خامه بجد تیغ و تحمید حرکت به تیغ را در اعواد انامل همایونش از بدو رفع ابهام بر سر ابهام جا گزیده

رزتیشه‌ئ نشاطا انشاد کرده فذ شرق السیف مورشا من القتل و امیح الری محفوظا من الزلل سارا بغرام

نه الاحزان و السهل سال المکارم فی الامجاد و السفل فاض المرابا بلا من ولا حبس نال العطایا بلا وعد ولا

مطل نشر و بسط و انساج و توسع الا بضعه بین التیج و الامل و السیف قاعد اعلی قائمه منبسطا فی قبضه امضی

مجاری قلم را تشبها به با مداد و دما برصفحات معارک و سطور صفوف از قطعات ابدان کلمات گرناگون

نگاشتن گرفت آهنگ صلصل مغفر آیات ظفر برگشت و صفایح حیض از سود صحایف فرمان پذیر از بی نعت

خامه سیوف قاضیات مرهفات باترات امضی من لحاظ فاترات خاطفات الابصار کاشفات انهار

قواطع کارت ان یحل حدودها بین الشباب و شموله و الهرم و حموله و العاشق و هواه و المهوی و جفاه و سهام

عجایبات

عجایبات و فصول بدعیات در مباشرات و تاجهای لوامع و نجا صف و منافر فرودس و زنات و دروع صابغات

که از و مجس سفن و لمعان حسر و مجن اضحت احداق الایام لها بارقه است اعطاف اللیالی بهار شارقه و دروع

الات جنگ از کوب و دهنگ جهنگ صور از درها و از آب بر آتش بر همک شکل سماک سوز کاالرعود نفوس اصیف

دالبروق الخواطف مرعدات مبرقات منظر منها قلب الجنود نجا جهاهوا و رد عاجلهن بها حاشر الجیوش فرعا

دعوتی اشد فزاما من فواد مشتق صفرا الکلود من الغرام کانها صب تعلقت بالزوام جوالکه آسمان

باد پا توسنان که آساتیل لمنی فوق سرد جهاد آجال العدی تحت سنابکها و العزیمة راکبها والاقبال

قائدها و النصر قرة وجوهها و عاقبة العاقبة عقده اذنابها بالشکری پیل پیکر بیل بکار شیر شکر و بوشکار

تیغ گذر تیغ گذر ماه سپیر راه سپار روی منظر ترکی مجر باری خنگ تازی جنگ هندی سلاح خطی رماح

عصون النقاصد اللقا و حیات العرام حاین الوعا درکاخ صماخشان صلیل البیض تقرع با لکذکور رکذا کره

سلیل بیض دی ما جفن مرابض وطرف عضیض رعف و بیض ورد عریض و در قبض عدد و قبض العدد ترح

با لسرور کالاسد الی ربض و السیل الی حضیض والرجیع الی مضیض و الغا الا ضیض در سایه رایات

جهان گشا روان شد و استظهار تیغ را در خدمت کلمی مکتحل الجفن بکحل السهر و کلمی منشرح الصدر بوجه انوار ی

رزین و افکار متین و مفاخر حقانی و تعظیمات کافی و انه بشبهای ورست و عرضهای حبت و انوال اجمال

و علوم با اقبال و جزایر سخون و جواهر گنج بکار رفت بزرگوار و وزرا کاردان و هنرمند و دبیران بسیار دان

که در تسلسل ترسلات متدبر پای نقد بر سر با بر گهر کشیده هجر بری رفیق و زمینی رفیق رفیقات مهام را از

از رقبات تغوبق محرر سازنده دیوان همایون را ملتزم آمد سیف با قلم پا برادی دست همایونش برسر کار جهان دست

بدست داده و چونه اتفاق بست کاری با تفاق جهان میزان گرفت و علم و علم هر یک بکمال سنجی خود

برست این مالک جهان شده و آن ملک جان گرفت خطبیان درگاه و خرگاه تهنیت اوقات را علی

اقتضاء الحالات باختلاف لغات از املاء نشان رشیق البیان بخطبهای لمیع طلیق اللسان و این خطب

ثلثه که موالید ارکان بلاغت و رشاقت و فصاحت و براعت و ثالث اونار یعنی و جان و صناعت بر دا بط

دری و تازی و ترکی در ستایش خداوند از کلک فقیر سالک که زبر نوسته بود در این اوراق ثبت افتاد

خطبه ستایش خداوند بخشنده را — فروزنده جان رخشنده را **فارسی**

پدید آورنده هر آرادی بهشت — نگارنده چهره زیبا سرشت

جز این آفرین بر کسی کی نکوست — که هم آفرین آفریننده اوست

خرد پرور از نیکر خاک اوست — زبان سازدی از بر تاک اوست

چه مشکل چه آسان توانائی او — چه پیدا چه پنهان چو دانائی اوست

از او گر بلندی دگر پستی است — اگر هوشمندی اگر مستی است

جز او هست هستی دنا هستیم — چو هستی جز او هست ما کیستیم

بهر ذره مهر ضیا گستر اوست — بهر قطره دریای پیدا و راوست

یکی نغمه از صنع او خواسته — جهان را چو باغی بر آراسته

بیاغش فلک کرده نیلوفری — خرد را در آن دعوی عبهری

زهر سر نغمی ارزد کاری پدید — زهر سر زشتی آرد جمالی مزید

پی هر خزان اندر آرد بهار — اذا اعمس اللیل کان النهار

چو از زر دستبرد خزان در چمن — نماند از نسرین نشان در سمن

در آورد و نسیم بهاران بباغ — نه از خار ماند اثر نی ز زاغ

سهی سرو را سرفرازی دهد — بقمری سر نغمه سازی دهد

نوا مبیل از پرده گل زند — زهر گوشه گل راه بلبل زند

خروش آورد سنبل از آهنگ رود — چنان سبزه در سبزه گرد سرود

گل از شاخ آورد کی آرد بر بر — ز کیخسروی نغمه سازد عبر

بایوان خرامد گل از طرف شاخ — ببستان خرامند خوبان زکاخ

ز عکس گل و سنبل و روی و موی — در و دشت گردد پر از رنگ و بوی

بهر جا یکی سبزه رست از گلی — گلی بلبل دلبری بی دلی

وگر ره چو چندی بستان دل — نروید بجز خار طغیان ز گل

نه سرچشمه گشت دنیا و دین — بجوشد کان و نجوشد یقین

یکی را فراز عون رحمانیش — بخود بر نهد نام یزدانیش

نداشته نیک و بد کار خویش فرو مانده در رنج و تیمار خویش

یکی پیکری ساز و از سنگ و سیم که این است پروردگار قدیم

فرو کرد آفاق را ظلم و جور بدان تا رهاند ز بیداد و دور

فرستد بهر قوم پیغمبری نشاند بهر کشوری داوری

یکی بر خدا رهنمون و دلیل یکی بندگان را پناه و کفیل

به پیغمبران مهتری بر گزید وزو چون خرد شاه کامل پدید

براو وقف کرد آیت سروری براو ختم آیین پیغمبری

ز کشور خدایان با عدل و داد بدین پادشه خاتم ختم داد

که بختش همایون باد و بخشش فزون خدایش پناه و نبی رهنمون

فرو مانده ام خیره در کار او چگویم که باشد سزاوار او

اگر ابر گویم کهی بارد او اگر چرخ گویم ورنگ آرد او

اگر بحر پیدا شد ساحلش اگر کوه سنگین نباید دلش

اگر مهر زیبا تر آید بچهر اگر ماه از روی ضیا دید مهر

اگر شاه بردی سزاوار رتبت ازین برترم جای گفتار نیست

شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار گلزار شرافت گلزار بهار خلافت نهال عنفوان عظمت عنفوان

نوز حشـ

نوز حشمت عمده ثمر رحمت ثمر شاداب مکرمت محیط کرم کامکاری بحر صدف بخشیاری صدف گوهر تاجداری
گوهر افسر شهریاری روان پیکر نصرت پیکر شخص قدرت شخص سایه یزد وحدت نقش نگین هدایت نگین خاتم
درایت خاتم دست کفایت دست آستین عنایت پرتو نور اختر فرد افر برج کرم برج سپهر همم شمس الضحی
قمر الدجا فلک العلی ملک البشر غالب النسا بعذره وانا ففی غالب العذر السلطان ابن السلطان ابن
السلطان والخاقان بن الخاقان الخاقان ابو الفتح و العلی خورشید فر جمشید سان کی حشمت
سکندر نشان گهر زر فشان گهر فشان این کف آن از ضمیر خوش ملکش چه بحری و شد زان از
عدل گشته ها روان گر زم وارد یا دبان در علم باشد لشکرش عرش چه مرغی بر پرزانسوی
ایوانش گذر منقارش از نصرت گر در فتح بین بال و پرش تا گردش گردون بود تا عید ها
میمون بود ز اقبال روز افزون هر روز عید دیگرش و اینک بسعادتی با فرنده نوبت تجدید دو مول
عید سعید و جلوس کرت همایون جدید است تهنیت عید گاه میمون را از طبقات فلک قدسیان
ملکات اخلاق آورده ورد و شستان ملکوت اشراق الطلعات علی الترتیب هر یکی یکی از ارکان قدر نقش
تقریب خجسته قهر و لطف و بسط و قبض را آتش و باد و آب و ارض از طبایع خویش نثاری در پیش دارند
و اخشیجان از طبوع کمال جمادی و نباتی و حیاتی در برگشت و بخت و نام فرخش مدارک ایثار را نام آثار
خویش سلطان نایب دوران بهار انجمن گلزار شاه جشن همایونش خواسته سرو بر سر افرازان سرو و جوی بار
و بستان از آن اشجار را زهره را از نباتات خضر و منسوج سیم و زرینه و عیان کشور و قابدان لشکر ارست بلسال جویبار

باطبایع جوادش چو بای برابر بت وابر گهر بار را باد دست رادش سرچشمهٔ انفاس نسیم رادم از منطق

الطاف اوست وبسیم از مار را دعوی آثار اعطاف او ملک بردر گهش خدمتگذاری

فلک در پیشگاهش پیشکاری　　خرابی آسمان از کشور او

ثوابت مایکان لشکر او　　زمین مشتی غبار از آستانش

حبابی چند بردر آسمانش　　جهان یکسر گزیده آبش ازوی

جهاندار ی گرفت آرایش ازوی　　جهان چون جسم وحکم او روانست

جدائی جسم از جان کی توانست　　روانش جز خدا بر تر نباشد

گراین شاهی خداوندی چه باشد　　جهاندار اجله اشیا دین چه بیدا تولساقه بهان

باران نغان ناری صبغدین باری دین بخشی که ادنغان وتباش انجم از اسبدین سحر تونکون رنا بدن

بلکت لیک عمر جانقیدن چاغیرلاردین باساده زمان ایس اتواعی اراغیر براک افنا بیدن انسر

بولا غلار دین دور ور کوثر حدایق دین دور ورضوان باری اخلاق ارا احسان باری اعطانی ارا کورگان

باری ایولارا اکعبه بار بلغان لارارا فرقان محمد امنسا اگره دمی سی اولیان اگره شهنشه بارچه شاه اگره

مالکدین دور وراایران اول انوع بشکری اکا لکا لایق دور کنم مستبنک اقتضا سبچه سیاره لارنک

خسروی برصبلع ده شعاع لارنک مرا کبی وانوارنک کنایی برلا خاور نک کحل کا هیدن اول

اجوق کوک جینغا شتابان دور ورو داغی سحرغه شرفنک داغیدین تابان الور حضرتینک سفاسینه

هر بهارنه سلطان گل کا جنک ارنکیدن باشبل جمنک هواسی ابثار دیر گلوار ما بدین عنو نکره شاخینک کافی ابیک

مسقه سیدین بیلی براک آبپاره قدرنینک نابد یغه حسرد وخورشید فرداورانجم حشر گلبن شاخ فلو بماش باغ

کرم خلافت کلاهی جنک هیبت اوفرقای شرافت جامی بنینک صعوبت لوه امی عطاکوکی بنیک باغارغان

غامی جنیبه وسما بنیک برکشبکان باغامی طبیعه اخر جیدبو معلم جهاندار حسرو اعظم شاهنشاه زمانه زادوانه فانی

سبحانه ملکه وسلطانه هرانینک آغازیته رایات افرازیته خلافتینک مستقرچدین نصرت راغبیته مظفر

داعیته اقبال سواسبینک جنولی خلیع العذار قلیغان مظفر عسر نیک صرف اتماکده کارار اسبیغه برازغه ف

قوبدی که هرحالی بوید لشکر بیک برابا کبره سعدن اکره دین زکانی سیم درزحاصلی امداق ک قوتونینک

باشلاریتی دیل لاریتی لولو وکوهر دین مرصع ابزابروی دشمن لارنینک بویون لارین موجو هرتلیجدین قلاده بالار

ابروی فلق جی بنینک جینی کیسی وانکی یک کم بسیم دوره تی دین انداای دتو باش صوری تابان قیلور ابدی

حصم لارنینک کوری شاکلبدین دیوروی شماطیدین سیم ورز مقابل تابان ابرودر ایدی ساکلک تابینی وقالک

تربیتی مناظم مزبری وسطالم تغیری عدل برسیی مونیماقی دینل ملکارمی باجاتی لشکر حلاکی دکشور الماجیدین

معونکره ناباتاق عرنبتی برلادور کلانه بولی باشلامذی والمنته کیم بو دور هماوین کختی او دره باسناندر

شهزاده لار چوک کیم اشمه قوباش فاشیه ابرخانی بود البغار فاشو سیداو هماوین اردعی بنینک جلیک

لاری اوزه برمدا فوزبان سرمانی جوبک باشلاری باشلاردین خوی سالب سال سال اباغه توز جیتلار

دتوره الوزالی نیغر دیر زلری وکجشی لکجی لاری هرساری باسال اور جیتلار سما سکانی تیلی ارض مسکونه بلاتی

لازکیم جمشید خانی دافی فریدون نا شاه ایا سپاه کورکانی هم اوزکا جاگث و بخت بیلکای هم بیلکی جاه کا

کورکانی لازال قاعدا علی بساط السلطنة حتی یظهر القائم قائم بنک ظهوری زمانی جا بود دولت قاهره بنک

ودوام اولسون یکی الکاتم خطبه عربی والقائم الی که

سبحان من یحمد الذاکر باللسان والناس بالجنان انما بالسمو والارض بالدوابل بالثلج والصبح با

لتسبیح البر بالفجاج والبحر بالامواج المغدر والجو الفضاء والنبات بالنماء والغذاء الحیوان بالانفاس

والاحساس والانسان بالمدارک والقیاس الملک بالتربه والتبتیل والشیطان بالتغویه والتضلیل للغلم

بالقریر والسیف بالتصلیل الرمح النفل والسهم بالنبل ومامن شیء الا یسبح بحمده ومامن سیف الا یجرد من

غمده سمیع بلا سمع بصیر بلا بصر بل الاسماء کلها له والابصار کلها منه ابدع واخترع وضع وفطره جواهر باهره

والنور قاهره وصورا فاعله ومواد قابله مجوبات حاجیات غایات بادیات واذا بدت الارضون

والسموات مسارح الاجرام ومطارح الاجسام زینها بالانوار وذللها للارواح فرکب ما ادرج

نفوسا منه مرتبه فیه مطبوعه غافیه عنه بدره عنه ثم ارسل الرسل واوضح بهم السبل لئلا یکون

للناس علی الله حجة بعد الرسل ثم بعث الملوک والاقیال وایدهم بالرجال والابطال وجعلهم خلائف

الارض ورفع بعضهم فوق بعض فارقین فاصلین بین الظالم والمظلوم والقاهر والمقهور والزاعات

والرعاع والمطیع والمطاع بهم تمت سیاسة العباد واستقامت مراسم البلاد وصلح المعاش والمعاد ولولاهم

لرجع النظام ادراجه واشتد الهرج امواجه فاستخلفهم فی الافاق والاطراف والاقطار وانشر دعوتهم فی الثغور والامصار

وبعد لمن

وبعد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ثم المصطفی من المنتسبین احمدهم المحمود جامع سهل الملک والنبوة بالصحیفه

والکتیبه والکتاب ارسله بالحق بشیرا ونذیرا وجعله للخلق سراجا منیرا اضاء عوالم الکون نوره وکوره

معالم الکفر ظهوره اوسط الانبیاء منه انتظم مسند الحکم کتابا وتفضلهم قبله انتشر فهم اسلافا واجدادهم

اخلافا اولیهم ولیاء علیهم وصحابه انبیهم حجة وابقاهم بقیه صلوات الله علیه وعلیهم ما علم العالمون وجهل الجاهلون

واثر علی الملوک ملیکا ملکت منه المصطفویه بغره ومنت سنة العلویه عمره بسیفه وعزمه لا یمارا بها

اصعق رایه وسهمه لا یدری ایهما اصوب او اجه اعزام سره اکمه افسح ام صدره خیاله تشن تجلد وظلفه ینفی

لسیفه اقشعرت الجلود من سطوته وحرت الوجوه بخجره تخشعت العیون تلقاء شوکته وحفرت الصدور عن صغر

مکنة حارت الاوهام الذی جلاله وولهت العقول عنه خیاله بهرت الشقائق بدعه وصدعت القلوب

بذکره فصرت الایادی عن ذیله وتمنت المعارف فی ظله موقوف المساعی علی الوغاء معروف العزائم

الی الغزاء جمع الجود وفرق النقود لوجه الله الودود واستعر الله الواحد فی نفی الثلث اقام بارکان عمود

الاسلام واضرع بالسیف وقود الاصنام کم نهض فی ایام شاسه ومت بشاپر الضحی ولیالی دارشبت

بشاهر رجراج وهو الملک الاعظم الاکرم الافخم السلطان ابن السلطان السلطان بن الخاقان ابن الخ

اقان ابن الخاقان ابوالفتح والعلی فتحعلی شاه قاجار لازال اولیائه منصورین واعدائه مقهورین انتظام

النبی واله کمه بجیبه فاله تمم ذکر و مجد شاهزادگان عظام لازالت فی ظله الظلیل جلیلا

اصل بر ومند وجود مسعودش را بسب از کثرت غصون و فروع است وشکوه دودمان خلافت را فروع از رفعت

مصابیح شموع زلال چشمه سار سلطنت در انهار رحمت متفرقه روان و نسیم مهب جلالت با شمایم مختلفه دران در هر یک
از سلاسل خلافت که فروع اصل همایون شموع مشکوة همون و شعب عین لطیف و نسیم مهب شریف در ثغور ممالک
علی ما یلیق بذالک با نتظام مهمی امور اکنون طاهر ملکی در شاخی است و هر شمعی سا به افروز کاخی هر کشتی را بهره
از نهری است و هر نغمه طیب الخبر شهری بمفاتیح الفتوح و مصابیح مشکوة الروح انهار عیون الحیات و انظار روح
البرکات ارکان کعبة الافضال و ابواب مدینة الاقبال کرسی علاء المجد و عمد و طاء النجد فی غالب سنن الحصول
و اصابع کف الطول برایا وجه العز و شطایا نجم السعد امواج بحر زاخر اضواء بدر باهر اشبال لیث صائل ازهار روض
زاهر الدست بوفهم بالمجد و الکرم و لهیبته تعرفهم بالخیل و الاسل بالصوارم هل یعرفن عادتهم بالعفو
یمضی علی الاعداء بلا مهل لا یسبقن من اولی سبق بهم احد ابیشون من خلفهم فی العلم و العمل الا لاصابة دون
الرای و الحکم الا المهابة عند الکرب و الجدل مقدم همایونش را در احیای اراضی موات و عمارت بلاد بالیات
اثر اشکلو من الصبا بر فی فواد من ابتلی در حالت تبش این ملغیم بخاطر گذشت   باشد دل خود بزمین آباد
بر بینم   شنیدم دل غمزه از نظم دبلی مکیف   لکن الوبل مثلی عن هو اشلها سلا و با نجوا و هم لبیل و اشهب
نهار ارزنی کامش کام سیاره است و مواکب کواکب سپهر کوکبه مراکش را منتقی آثار هر زبانی سنابک رخش
سعادت بخشش هلال آسا نقشی است شهری پدیدار گشت و هر کجا از جوا فر خنگ به رنگش رسید مجره صفت
نهری اشکار اکناف ممالک و اطراف مسالک را در سایه همای سلطنت همایونش بنمش چند نمونه سد گشت
خرابی بآبادی بدل شد و وادی بوادی بهر اجز فقار رسا کن دیار گلزار شیران مقام دلیران معابر ظبا،

نازرات

نافرات مما مرتسا، انسات مراتع جاذر و غزلان ملاعب صبا یا و صبیان و کوررال مهاد اطفال و مطارح
اقبال مجالس رجال نصایح یوم و غراب تخاطب احباب و اصحاب لغیظ قطاء حمام تذاکر حدیث و کلام
مکاس لصوص و مفازن مقروص کتب رمال کنوز لال صلاحیت صلاح و عملم و مراد و سارح کور براح ستور
و الحمد لله الشکور اکنون ثغور مملکت معمور است و مقصور معدلت مقصور و هر که یکی از زیر دستان عهد او است
با دولت تربیت همایونش عهدی بجهید دارد که بیجک از افراد جهان را بی بلوغ سبیع ضعفی او باز نگذارد
هر یک از جوانان زیادت سبیتر و آهنگ جنگ و بر سر میدان نبرد پای در سنگ است بحجم الکفی شتاب است
و کشور دشمنان نه برد بیش خراب داگر کودکی سرد فامتش از کلش چو با خواسته و مهر عارض یار تو گونی
آراسته   لیکن یاران بدل اندوخته است   رسم عاشق کشی آموخته است   بلکه کاهش سرجور و جفا باشد
و گاه بکاهش   رای خورد و فا کاه رفتنش از کعبه خوابش خواند   جو رکن کار زی برند رو طبع بر غرور
ایز دست بیهوده اسباب جفا کاری بداد   و کاش نشاطش از نظم خود گوید   گیرم ای شوخ رنجه او شود دل
شاد شود   حیف باشد چو تو نا شهره به بیداد شو   حکما و متالهین که اسرار الهی را در آثار طبیعی بیان کرده‌اند شا
فی ظلمات الطبع باشراق القلوب کاشفین حجب الانوار فی غیاهب الغیوب متکلمین و لکن بسکوت
و النهی منطقین منصوفین بصوف الهوی و لا یتخرق فقها و مجتهدین و قضات که او امر و نواهی ایشان در مجاری
عبادات انهی انفی من حدود الطبات و ادنی من معاملات القنات متشابهات و دین را محکمات یقین
پیوسته در رباض شرع مبین اصلها ثابت و فرعها فی السماء متشبیین بها ثابتات الاصول متفقین فی افنان

العزیز مقتطف ثماری مجتنی احکامند اطبا حاذق که از فاطر امراض عیون الطلاب رخهن کا تنها مراقب بدیت

نهن ضعف و فتره با هر ضعف و فتره با هر ضعف اکنون آفت دلها باشند   تا چه چند دل از آنان

چو نوا باشند   نگاهی فتور و سستی ربا بند و از دل دلبر ما دیده که اگر بحش بر آرند کوچه   انکشت و بدانی

مالکم و شغانی زرونی و زونی کی اموت بدانی   بدرستی درر دهای کهن نزوانید شعراد او با وجود که در عجا رخص

هر یک چنین یک العتبی کف و بسی بسی زرف معزی عتری ماند و منوچهری معزی ابو نواس ساغر محا شکت

و صاحب اغانی ماراثی گشت ابو فراس با شیخ ثالث در علاف رفت و دیلمی از هوای نسب نسلی

حب قاضی بمعقولیت راضی شد و صابی در خویش مصاحبه از تربیت عهدش در عهد قابلیت نسبتها

نقال پرورش دیده اگرچه در کعرز مدعاش هر معنی و بیت و با اشارات این بلاغت و شاعت این برا عت

و طلاقت این سیاقت و صناعت این براعت حاجت بحجتی جدا نیست مخالف احتجاج اصحاب بلاغ

اشارت بردو که از دور آن آل سبکتکین تا کنون که هفتصد سال فزون است کتاب شاهنامه فردوسی

طوسی در میان و فحول استادان سخندان را از زبان بمثل آن ابیات عزیز زبان و برخی از آن که بر تتبع

او در بسیط نظم بساطی گسترده اند در تقرب آن همان جنگ رب بحر و تضارع مضمون اکتفا آورده

از سیاق معنی و صیاغ لفظ بغایت دور فتاده انک یکی از تربیت یافتگان منظومات فردوسی سه

مصداق و ماهی الا اساطیر الاولین ساخته سخن نقص علیک احسن القصص گویان در بیان شطری از آیات

همایون سلطنت کبری که آیت اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا حکایتی از آن است بترتیب نظمی چنین بر داخته است

که چون فردوسی است فیه ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین ابیات منهن خیرات حسان ابکار لم یطمثهن انس

قبلهم و لا جان کونهن من الفاظ کامثال اللؤلؤ المکنون معانی معان لا یصدعون عنها و لا ینزفون در

مطاوی حکایات سلطنت همیون وجودش حکایت از ظل ممدودست وجودش رایت از زمانه مکتوب

بسیط حضرتش سرر مرفوعه و بساط نعمتش لا مقطوعة و لا ممنوعة عدلش لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا

افضالش شرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا شروع احوال ملک الشعرا فتحعلی خان متخلص بصبا ناظم شاهنشاهنامه

دریائی زرف است اذا سکت عمیق و اذا تکلم مواج ابری شگرف است اذا توجه ظلیل و اذا کاطب هطال اگر دانش

آسمانستی انجم افتابش و اگر هنر بوستان اینک سحابش جامع معنی طراز را صبا نام روح آمیز رواج

سخن سازی راحی بساط انگیز آسوده و بردبار نیکو نکو و خوب کردار فطرتش با سلامت صحبتش بی آسامت

خاطر ما هوای رشحی از او صافش بوسته و دل بر سطر شطری از اخلاقش بسته بودم هم بدین اندیشه خام

با خامه ام حدیثی رفت گفتم انکه ذکر خداوند ملک و دو فر خلاق لفظ و معنی است اگر شرط بجا آری و به

ستایش من قدمی گذاری با من نه این گفت خداوندی گشت ناگاه از دهشت این اندیشه هم زبان

خامه را چاک دیدم و هم نامه خواطر را از نقوش تذکار مقصد پاک با صفای دل از زبان خامه

شنیدم که در نثر با بهنا یاد و زبان سکوت   زین سخن بگذر که با با بیش هست   چه در وصفش

گوئی که با شهود حجتی چون این بجسته کتاب مستطاب هنوز حاجت بدان باشد با باشد قبول خاطر

همایون شاهنشاهی قابل بیان بشارت خامه که بر سر کارنامه جز بدستوری آن دستی نتوان گشاد از مجاری

احوالش به آنچه از اعلان آن گزیر بود اکتفا رفت در سلوت شهر کاشان مجامع وجودش روشنی بخش کاشانه
عیان و هم در آن سواد دلکش سواد مردم مردمان و ضیای عین اعیان و خلف عن سلف بتوارث واکتساب
محرز قصبات سباق فال و حایز معلیات قداح آمال بود اگرچه اسم از عهد مهد حدیثش را با طرز بلیغای
قدیم ابرنش بنیر شد کانها رضیع لبان ام شعفا لسان و مسودات صحایف مضمای عمرش در دیده و گوش
طبع رهوش کانها سواد المندی عند الفطام و اکاذیب السمرة دون المنام و قبل از بلوغ عهد بلوغ بلغ البلاغه
باشد ها و بالغ ما بلغ از صباحی که جای فکرش آتشین اوراد نظم را در گلشن خواطر سلک افروخت
زناد طبعش که همیشه بی ایقاد قدحی معارض در قدح سخنوری باد آذر افروز آجنحه با تقان اوج سخنوری
اشاد دور مبادی نقد نادی استادی عهد منادی با استادان ثلثه انوری و صباحی و هاتف باستماع
شالث رموز بلاغت که در صباح سخن ساری صبوحی زد کان مصابیح ثلثه جودت فکر و سلامت طبع
و استقامت ذهن از استماع ناگزیر ند همداستان آمد و از آن پس روزگاری نغمه ساز آهنگ استادی
بقانون باستان تا از زمان که نشد نقد بر در بسیط این دولت کامل سالم از آفات بقطع بادطی سبب
بعیب نوبت سلطان سعید شهید را تخلص از شیبی جدید ساخته شد ار کان للمقصود با نشاد مطلع این ابیات
عهد هدیه پرداخت تهنیت جلوس همیون را از انشاد این قصیده غرا که هر مصرعش مطلع آفتابی بیزات و لیس
من مطلع الغزالة الی مغیب الجوزه مثال و نظر جا اند و زر ساحت اعزاز و رزدیوان همایون بتوقیع ملک
الشعرائی واترام رکاب مستطاب والعقبیده پادشاهی ممتاز آمد

دو آفتاب

دو آفتاب گران تا زه شد زمین زمان یکی بکاخ حمل شد یکی بگاه کیان یکی مباشر آثار سبعه
افلاک یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان یکی چراغ شبستان عیسی مریم یکی فروغ کلاه پیمبران
یکی بنور جبین کرده پاک زنگ ظلام یکی بچشم یقین دیده بی زنگ گمان یکی نتیجه انوار قدرت ایزد
یکی خلاصه آثار رحمت یزدان مطیع سیر یکی شد ظهور لیل و نهار طفیل ذات یکی شد حدوث کون مکان
زخاره پر گهر آمد از آن دفاین این زخاک جوهر زاید ازین نتایج آن فواید اثر آن بود مربی جسم
روایح کرم این بود مفرح جان از آن کواکب تابان همه کشیده لگام وزین مواکب شاهان همه کشیده عنان
هم از مآثر آن شاخ پر گل و نسرین هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان ز فیض آن شده عالم چو غیرت جنت
ز عدل این شده گیتی چو روضه رضوان غنی ز تربیت آن مدام سایل کهن فقیر از کرم این همه خازن کان
ازین رواج توام ولا خوشی به که مار شرک نه بینی زبان این همه بیان میان این دو چه نسبت یکی شاه
کن گزین کمال شاهد شود از آن نقصان یکی نظاره رویش ز چشم بارد اشک یکی شمایل خلقش
مجسم آرد جان یکی بقای شناسایش دهد شتاب بقا یکی زمان حیاتش بود حیات زمان بروی
تابان بفروزد ان چه از خاور برای رخشان بنشیند این چو در ایوان چو رشکها که برد در روان زخاطر این
چو طعنها که زند رای این بطلعت آن باین دقیقه نگر راه مدح آن پویم که بوده بهر حدوث زمان این
پویان گزیده فتحعلی شاه آنکه نصرت و فتح بظل رایت منصور او گزیده مکان جهان گشای خدیوی که
خسروان بستند به پیشگاه جلالش چو پیشکاره میان یگانه ملک ستانا که هیچ بار خدای چو

چو آورد زنبین دیبا ربرق یمان بگه نقش رخ او را و هر بجه گذار بگنج زنش لب ابرار عهد بوسه زنان
ز فضل و حشمت او محو کرده سپر سپهر ز عدل و رحمت او در نوشته دور زمان صحیفهای پر رسم باسم
اسکندر صنعهای بوسم باسم نوشیروان فروغ آتش تیغش بدیده ابطال خیال آب حیاتش
بسینه شجعان عیان چو شعله نیران بگنج دریا نهان چو لجه دریا شعله نیران بر در عید همایون
زمین بخت سعید چو رود جنت کیان بکنبد خسرو کیهان بکام ناقدش ار شد تخت را که چون سپهر
بخورشید شد فروغ افشان شبیه شمسه آن گشتی آفتاب منیر گر آفتاب شدی از فراز عرش عیان
نظیر پایه آن بودی آسمان بلند گر آسمان نه نگون بودی و نه سرگردان بچرخ و عرش بکمال و مهر
چون بود چگونه نسبت این تخت گوهرین توان بچرخ رفعت عرش و بفرش کوکب چرخ بکان شسته
مهر و مهر گوهر کان ز زرگران بدایع نگار زرین چنگ که ساحریست ز ایشان بسامری پنهان
کنند
چهار پایه عرش آسمان ز زر و گهر گرفته جا به یمین و یسار شمسه آن تبارک الله ازین چار پایه که
بصد هزار سلیمان رموز ملک بیان در آن دو پله از در مثال گاو روند ز زان معجز معراج منکران ایمان
اشارتیست که از تخت شاه شیر دلیست که زیر پا سپرد فرق اژدهای دمان بر آن سپر گهر
دور سندی که لطف بدید هر گهرش چون بر آسمان کیوان دما فشانده بکنج جسم زرین رب
بران گهر که به پرورد در صدف عمان نشست خسرو گیتی بدین بخت سعید صباح عید چنین بر فراز
کاه چنان سپیده دار چو جا شد بتخت خورشید دلش بیک سپهر هما دو مهر گرد قران

چو مهر

چو مهر مهر صفا بخش تخت عرش نظیر چو مهر مهر جهانتاب تاج مهرنشان بپای تخت شهی شاهزادگان
خجسته چو قدسیان مقرب بپای عرش مکان همه براوج سپهر جمال بدر منیر همه بصحن ریاض
کمال سرو روان همه بقدرت و ادراک سالخورد و کهن همه بفطرت اقبال خورد سال و جوان
تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهد همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان سحاب برتر از انجم کسی ندید بیان
فراز این همه انجم سحاب شاد روان ز یکطرف وزرا در نظام ملک زمان ز یکطرف شعرا
در ثنای شاه زمان چو در حباب فلک سای بوسی یاردن چو در رکاب همایون احمدی خان
ببارگاه و شافان نظم مجلس عید چو لعبتان بهشتی بجلوه گاه جنان زمانه مدتیش از
نوال شاه زمین چو سطح چرخ برین پر کواکب رخشان ز بوسه لب شاهان چو طعنها که رسد
زمین حضرت او را بلند گردان ز نقش چین چسین صحن خرگهش دارد عیان بخاک رواخش
موج آب روان ز هر طرف برد اسکندری بزم خضر ز فیض خاک درش آب چشمه حیوان
چو سطح بارگه آینه سپهر بچشم ملون آمده از عکس جام الوان پرند پوشش در آن هر کنار برد
یمنی که اطلس فلکش گشته پرده امان در آن بساط همای نشاط سایه فکن اگر
بزم سلیمان طیور در طیران بیاد رفته در آن گنجهای باد آورد بخاک رفته اگر از کلیم گنج روان
ز شوق انبله کجای درم فشاندکش بصبح دست فلک شد از آن ستاره فشان ز شرم ابلکه
طبقهای زر بگردش دید بشام فرضه خورگشت زان بخاک نهان گذشت آنکه بتاج چار

بود صوفی را   بدلق ژنده مباهات و خرقه خفتان   گذشت شیخ ز دستار چون خوش شدی که داده
بارگران در بهای رطل گران   ز دادو سبحه زلف داده نقل می بگزید   چو سودها که براهم رسید
ازین نقصان رخاجهای رز انده و جام زرین گشت   سبافیان نگران آفتاب دل نگران   بی
بشارت کو بلرز ز اشارت شاه   گلوی نای عزیزان دنای کوس نوان   برون بارگه او وسیع
بیدانه   که آسمانش کوی است در خم چوگان   بعقش اژدر شد رفخان شیرین دم   ز تو بهای شرربار
برکشید فغان   وز آن فضای زنجهارهای آتشبار   هزار دو زخ نفسنده در فضای جهان
کلیم وار هوا را شد از شراره دود   بدید پرتو بیضا و بسکر ثعبان   ز دود ازدر آتش فشان بجای
جهار گشیده بختی افلاک کوه برکوهان   برای تهنیت عید فاطمین فلک   بسا گلین زمین
هر یکی گشاده زبان   ز هر دیار طبقهای گوهر آورده   ببارگاه جهاندار و حضرت سلطان   چه بود
در نظر او بضاعت مزجات   چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان   دمی ز دولت که باشش شاه
یافت زوال   چو آفتاب جهانتاب اظهر تابان   زهی که بود تهی دست بر در افشاندش
جواهری که بماند بهر جا و ترقان   بلی لآلی منظوم بحر طبع صبابات   جواهری که نیابد ز نیل شاه
زبان   عرض بطالع میمون بصبح عید سعید   قدم نگاه کیان زد چو شاه کی در مان نوشت
کلک صبا ز برای تاریخش   نهاده فتحعلیشاه قدم بگاه کیان ز بخت تخت ملوکیت تا طراز
زمین   ز عهد عید سعید است تا نشاط زمان   بلند باد چو ایوان بخت عالم بر   سعید باد چو ایوان

عید عهد

عید عهد شاه جوان   و زان پس در مضی سنین فواصل قابلا بعد قابل علی سبیل التأبید کر ابد الایام فی اوایل
الربیع قابل تر بید گرمی بدیع از حضرت خلافت شاهنشاهی گشت و بگجید بحکومت کاشان و قم مباهی و چون
تقلد مهم ولایت بالزام در بار خلافت مناهی و مشغولی اکنون خدمت عالی ثناگستری و مدیح سرای دولت
این موهبت در هر خدمتی متعذر از تلافی بود بارگش از مهم کاشان بازداشته بالزام حضرت همایون فرمان
رسید و در سنه که مواکب کتائب رکاب اقدس بدفع کفار روس در مسارح غزا خلیع العذار و از هر سو
فاید فتح مبشر و جنود ظفر آثار و او نیز از ملتزمین معسکر پادشاهی و از مجادله کفات و مجاهده غزات بمعاینه و
مشاهده آگاهی داشت و غفات یکی از غزوات را در بحر تقارب موزون و بعرض همایون رسانده بحسن
موزون افتاد و از آغاز دولت قاهره ذکر آثار شوکت باهره سالها بانجام کتابی اشارت یافته و در ازاء
هر بیتش مکرمت همایون مثقالی زر عنایت رفت و بتجلیل روان سلطان غزنوی استاد طوس را از لسان
غیب بدین معراج کفایت چه شد که وعده تو کردی و او بجا آورد   و با بجمله این خجسته نامه که اینک بجا
مختوم و بشاهنشاه نامه صبا موسوم است در اندک زمانی بسعی خامه سحر نگارش از آغاز بانجام پیوست
کتاب مرقوم یشهده المقربون ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون ن والقلم و ما یسطرون
که این کتاب مستطاب را و انه لقول فصل و ما هو بالهزل بر منظومات قدیم که دروغ و افسانه چند
بیت بربنی با فریدات و لیعلم کل من له قلب او القی السمع و هو شهید   و آن گفت که ناجنس
نداند با انکاری درین تواند   و زنی و من یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم لا یعلمون

عنوان خطبهٔ نزول کوکب اجلال بچمن سلطانیه

ستایشی برون از پرده قیاس و سپاسی فزون از پرده حواس سایستهٔ پیشگاه کبریاء پادشاهی است
که شادروان عزت ازلی را در ساحت قدم بعماد وجوب برافراشته و باطناب حدوث و اوتاد
امکان برپا داشته خیمه سیمگون سپهر مشحون بمسامیر نجوم و قباب زرین ماه و مهر به پیشکاری کارگذاران
قضا و قدر در دیوان احکام تقدیر بر آورده و سراپرده ضمیر دانشوران منازل ایقان به پرده داری خا
فواد و حواس خلوتسرای اسرار نه پرده ظراره و قهر قدره و تبارک شانه و تعالی سلطانه و درود
نامحدود روان با روان پاک محرم پرده سرای افلاک که از مستقر سلطنت وجوب رایت نزول
در منازل حدود امکان برافراخته و در ظل اعلام انوار هستی خویش با همیات اعیان ممکنات را
بمحل عطایای وجود منزل بعرصه ظهور آورده بکمند ساحت چمن شهود را مضرب خرگاه رسالت ساخت
محمد که اعدا الجسم خاک راهش فلک نه خیمه از خرگاه جاهش درکاب سلام بی اکام برافراز سطح
قوام اوتاد سرادق اسلام و رابطه نظام اطناب سراپرده ایمان شهسوار مضمار امامت و ولایت و
پیشتاز موکب نبوت و هدایت سابق نفوس السالکین فانه الغر المحجلین امیر المومنین و رود اجل
تحیات بلا نهایات بی سپهر بارگاه حضور امام غائب قائم بقیة فی الارضین خلیفه که در روزه موکب
وحجة الله علی العالمین صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین اقدس در از کلاه اطاشده
ست هذا برا جل شانه که باقتضای مشیتش خسرو شهریار کامکار برضاع با مواکب اشمه و کتائب انوار

در زنجگاه

از شخگاه خاور بگذشت این فتح چمن احضر ستایان است و در صباح دیگر بار ز سر بر افق شرق تابان
خسرو گردون حشم داور انجم خدم بر توجهر قدم مهر سپهر کرم بلند اختر خدیو معظم جهان داور خسرو اعظم فلک
سریر ملک حکم ملک ضمیر دارای اکرم شاهنشاه یگانه پادشاه زمانه ابادالله سبحانه ملکه و سلطانه
در بدایت هر سال رایت از مستقر خلافت قاهره برافرازد و ساحت چمن نصرت و فیروزی و انبساط
دشت خرمی و بهروزی را مراتع خیول خلیع العذار مواکب اقبال مصون از زوال با بهره سازد و در اعدا
اعدا و لشکر بیکرده کوه شکوه بحر دکوه را از حاصل اصداف گوهر و معادن سیم و زر بهره ور سازد
چنانکه سر دلیر چاکران گشاده دست بسته میان را از عقود لولو و گوهر بسته و در رکاب بد کمیشان
خلاف اندیش را نیز از جواهر آبدار سیف گوهر باز قلاده بند و دیده انسان که دامان و جیب خدشکد زار آن
بی کان و رب را خالی از نقود سیم و شمایل زر ازرد و بس اطلاق ازمه ملک ستانی و التهاب سمحا
قهرمانی دهر بر ریاح لوائح عزم و برق بروق رواج رزم و مطارح علایق کمند زلازل سنابک سمند
و صل سل سیوف و وبل نیل خوف و تنظیم ممالک و بنا این مسالک و دل آسانی اهالی بشر سالم
راح دلبطاشمایم سکارم و ترشح غوادی ایادی و فیض رشحات ایادی و دعوه عوایه عیم و وفور فواید
جسیم با هزار گونه سعادت و شرافت بمستقر خلافت گراید از قدوم مبارکش تخت فیروز بخت
رخت سعادت با وج سپهر کشد و از شرف تارکش تاج و تاج باج از پیکر مهر گرد جلوس همایونش
فرخنده و مسعود و فشد بخشش در پیشگاه تخت فیروز بخت نواساز این سرود

کای فرش ره تو عرش والا عرش از تو بفرش آشکارا نه دانی و نه ممکن ابد در دهر

ز انظار و همتا فرشیست طبع دوی لشکر مشحون اقبال برو ی لشکر شیدا این مسجد را

دلیل خطایش آن مسجد صفای مهر و حربا از رزم و بزم چون خرامی در سایه چتر آسمان سا

در دست گرفته دست نصرت بر پای فکنده فرق اعدا شد دار تو روان ملک ملت حرم زتو

جان دین دنیا گر باده کوثرست و تسنیم گر حاصل معدن است و دریا گر دست تهمتن است

دستان گر ملک سکندر است و دارا در مجلس بزم و عرصه رزم بستان و بده به بند

بگشا اقبال همیشه برورت باد اجلال کمینه چاکرت باد

ذات السلطان الاعظم الاکرم والخاقان الامجد الافخم غوث الاسلام والمسلمین ملاذ الدنیا والدین

ملاذ السلاطین ملجاء الخواقین قهرمان الماء والطین شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البر والسلطان

ابن السلطان السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح والنصر والعلا السلطان

فتحعلی شاه قاجار لازالت اولیائک منصورین واعدائک مکسورین محصورین وصلواة الله علی خاتم

الانبیاء وخاتم الاولیاء وخلفاء الله والائمة الماسکین ازمة الهدی سلام الله علیهم اجمعین دائما

خطبه کتاب جامع الطاهرین جدیده دار السلطنه طهران

الحمد لله الذی رفع السماء سقفا وابراجا ووضع الارض سبلا فجاجا وبری الخلائق والاخلاق کبارا وصغارا

وجعل الهدایة والغوایة عند باقرانا وطیا اجاجا ورسم الشرایع للمهتدین منهاجا والعبادة سراجا وهاجا

سراجا

سراجا والسلام علی المصطفی محمد المبعوث علی العالمین والمرتضی علی امیر المومنین والائمة المتقین

ولده الکرام نبیا علی افضل الائمة واجزل ثوابه اجل آبائه واول ولاته بربانه الباهر وسلطانه القاهر ظلم تقلید

والملک الجلیل فخر الوری قمر العلی لیث الشری غیث الندی اصبح وامسی فی ظله الفتح والنصر شمس الضحی

وظل الله المنبسط فی العصر اعظم السلاطین واکرمهم اعدل الخواقین واشفقهم انفعهم دینا وانفسهم بعثتنا بالله وسیلة وکتبه

السلطان بن السلطان ابن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والعلی فتحعلی شاه قاجار

لازال المجد فی ایوانه والعدل فی دیوانه والیسر فی سلطانه والوقف فی دورانه ثم کما ثناته اثاث علی اتمام هذا المسجد

الذی اسس علی التقوی امره محمود السجود سطحه للجباه سقفه للسماء اصبح معجبا للناظرین منه الذاکرین من نظر الیه

کبر لدیه وهلل من اقبل الیه سیدا تر جنابیه وابدا ایام بابیه واضحی المسلمون فی ظلها قاعدین والقاعدون فی ظله سا

لمین فیا معشر المسلمین ادخلوا بسلام آمنین وکونوا له داعین والی رضوان الله ساعین وانما یعمر مساجد الله

من امن بالله والیوم الآخر واقام الصلواة واتی الزکواة ولم یخش الا الله ابقاه الله بالمحجة الطاهرة والسنة

القاهرة والسیف الراکع الساجد والکلا القاعد الباهر رحمه قائم فی اناء اللیل واطراف النهار وحضره نائم مدا الاعوام

والاعصار والحمد لله اولا واخرا ظاهرا وباطنا عنوان وقف نامه عمارت جدیده البنای دار الامان قم

الحمد لله الواقف حیث النبوة لخاتمها ولغائم حیث الولایة صمها الحسنین لعطفا وقرة العابدین سرا وجهرا

الباقرین صدرا الصادقین قولا الکاظمین الرضا الراضین بالقضا الجوادین بالعطا النقیین عن الوری المعصومین

عسکر المهدیین عسکر المهدیین اثر صلوات الله علیهم اجمعین وعلی الدهم المعصومین وبعد بر دارندین این ساحت

جنت سبنساد سوا العاکف والباد آشکارا و هویدا باد که شاهنشاه جمجاه سپهر خرگاه انجم سپاه خسرو

عادل باذل خدیو ابر کف دریادل ملاذ خواقین جهان معاذ سلاطین زمان و الغازی فی سبیل الله بالسیف

الشاهر و المحی سنین بیضه بالرای الباهر مروج شرع مبین بناه اسلام و مسلمین ظل الله فی العالم مالک

رقاب الامم الخاقان الاعظم الافخم ابو الفتح و العلی فتحعلی شاه قاجار لازالت عصور اجلاله منازل الاقبال

مصونة عن القصور و عتبات آماله مفتحة الابواب عامرة بالسرور عنوان وقفنامه حمام

الحمد لمن وقف علمه المحامد الواقف علی الغائب و الشاهد و ارسل بقدرته السماء کالرحاء و جار بتوفیقه الارض

بابن السماء او وقف الماء البارد فی الهواء الحار بلا زجر و رفع الاشجار بجامع الارض و النار بلا اجر

فعل بقطر الربیع عن الاغصان او سایغ الشتاء و وزن بنور البدیع زهر الحمر علی قضبا الخزاء و الصلوة

علی من طوحت بولایته رحاء الهدایة و آله الواقفین بمواقف الولایة الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم

تطهیرا و اغتلوا فی عین یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا عنوان وقفنامه دعوات

و وقف کل محمد علی بن وقف کل محمد لدیه و شی الی ابدال الصلوة و دار السلام الی رسول الله و آله هداة دار السلام

سیما ابن عمه و وصیه و خلیفته و ولیه فقد وقف هذا الاوراق من فاق ملوک الآفاق ملکا و سلطانا

ولاق بمکارم الاخلاق طبعها و دیه انا الطهرهم نسبا و افخرهم حسبا و ارغدهم عیشا و اجدهم حیلتا و نفعهم

حبفا و اعطفهم علی انفسهم بعقبا بالله و رسوله و اولیائه الملک المؤید المجد ذو الملک المؤید المخلد الخاقان

الاعظم الافخم و السلطان الاعدل الاکرم السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان

ابن الخاقان

ابن الخاقان ابو الفتح و العلی فتحعلی شاه قاجار وقف الی الدهر وقفا للمراد و داعه التوفیق و وقفا فی یوم وقف

التشاء و وقفا علی نفسه و اکرر و انقی اخلاله طالبا مرضات الله لاعقابه و اسلافه و وقفا مرتجا محیجا فمن بدله

حکمت ریخت شراب بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه در سور نواب نایب السلطنه عباس میرزا

شبی چون صباح سپهر چمی زد کان مایه فتوح و دمی چون رواح شام راح رسیده کان مفرح روح در کنج نشسته
باران آوای بهار

و دیده بر خواب غفلت بسته بودم نه بر سر از درد دردی اکثر شهوات نقش خاری و نه بر خاطر از هوای

گرد آمیز تعلقات جسمانی غباری نظری بکار خویش کردم و روزگار پیش بخاطر آوردم با خود گفتم

عمری دادی لعب بسر بردی و روزگاری رنج طلب بردی در هر قدم منتظر مقدمی و در هر کام منتهز

مقدمی بودی و در هر کام کامی بودی از آن چه سود و از این چه گشود نه دمی از طلب آسودی و نه قدمی بر ساحت

مراد سودی نکجند بی علاقه گاه در حجره کتر بر ریاضی کرسی نشین حلقه تدریس و گاهی در پرده تعبور

الی و حدت بهر تسبیح و تقدیس ناطقه را منطق منطقی آموختی و طبع را از طبیعی طبعها سوختی از شاخ رق

اشراق لامع و با مسالک شرع تابع و خلاف نشا طین را بصوف تصوف جامع شدی اشجار

اخبار باستبصاری وافی کافی گردی و استفسار تفاسیر تعبیر معادی معانی سحری بگذشت و درد عا

بی اثری از اشک خونین و آه آتشین رخساره خضاب و کف الخضیب در اضطراب رفت

و روزی بیامد که کوشش چند نوشت از سخن زاهدان بهره یاب و از نتایج جانکاهت دل در دمندان

در عذاب بود این طرفه که طرفه غافل نشستی و از هیچ طرف طرفی بر نبستی ندانم با این همه تنگ دلی و حرمان

حرم قدس بکم جرم چون مجرمانت در حریم حرمان نشانده و با این همه آمده شد آشنایان خلوت یگانگی بکدام جنایت
از جناب چون بیگانگان راندی از لطف عرسلف و لشکنک و از لطف علوم سلف با بخت خود در جنگ بودم
ناگاه سروش عشقم بگوش این نکته خواند و بیک قدم بهوش این نغمه رساند برآستان جنبش گرکجا راهی هست کجا
روی که جز این آستان پناهی هست ولی در مجلس مستان جرعی پرستان راه هست و از راز بیدلان جز دلدادگان
آنگاه نه بربان دور تسلسل سلسل کیفی و شنیدی ولی از سلسال هر سلسله موبان دور نکشیدی حرفی بزبان برنیانی
نگفتی و رمزی از دفتر آشنای نشنفتی اکنون ورق ما سبق بشوی و از این ورق سبقی بگوی از این باده جامی نوش کن
و هرچه دانی فراموش کن آنگاه در حریم حرم محرمی و دوم قدسیان راهم بس ازین بشارتم بجای اشارت رفت
برآگهم و شدم شربت و لیکن لا من الکاس اشرب طربت و لکن لا من الخمر اطرب بد سیاری مستی از بادت
مستی برستم و بجمع حق پرستان پیوستم سرتاسر گوهرا این باده سرمست دیدم ولی بجز از مستی و جمله جهان زاده دست
مستی یافتم ولی با تهمت مستی هر که دیدم در عین خاموشی ذکرش بر زبان و هرچه دیدم در عین فراموشی یادش
مونس جان هم مجلس افلاکیان از باده شوقش پرشور و هم محفل خاکیان از پرتو مهرش پرنور خمخانه سپهر را در گشاده دیدم
مجره چون پری پشت خم در پای خم ستاده سیارگان را صلای باده داده ساقی دوران در پیمودن شراب چندان
شتاب داشت که درد و صاف باده یکجا بهم را به ساغر ماه ریخته و زهره اش با کلف آمیخت عطارد را کوئی
شراب ممزوج داده که جامه درید چون از نظر یکی برف مشتری چون متاع زهد را خریداری مرید چون زاهدی
در مجلس رندان لاحول زنان کنجی خزید مریخ از نباهش باده کهن چون ترکمان موکب شاه سر بر خاکش داشت

دیگران

دیگران برسم هندوان خرگاه دیده برراه انتظار باز گذاشت باده فروشش چون مجلسیان باده نوشش را از فقدان
شراب در خروش دیدار تحریک چوب شهاب بنیدهر شراب آفتاب پرداخته بکجهد خم شرف را بر تحت
ظلمت ابانت پس از زمانی به سیاری شبنم سحری استعین از ساعد سیمین برگرفته قدح زرین را از راح ریحانی لبریز
و شمیم شبنم را از رواج آن شکنم کرد تا همه که هرگز از اطراف خم باده جدا انفکاده بود بپژمرده گونی باده جویان از صبح صادق
و شفق بر بعلی و بعلی برکنار روی شکفته در کنار رانی هستک این ترانه ساخت باده و ساقی بگرم جامی که دوران
گردون نکرد و بکامی روشنان را از آن باده بنوز نوشیده بخواب مستی در حجاب مستوری چشم پوشیده خفته و طایران
بوستان از آن پرده نوائی نشنیده پرده طاقت و صبوری دریده گفته سحر خفته بوده باران در نجا که باد
صبا داشت از وی پیامی کهن پرور سال دیر روزگار چون قدحی پر از باده و اسباب نشاط آماده دید بنا
سرهوای جوانی نمود ساغر آفتاب راکه تا از آن زمان با عتدال آورده بود خود برگرفته بر کشیده شاهد روزنا او در دست
دیرینه حور و کهنه از دست بداد و با آشنا و بیگانه بعادت مستانه بنیاد مهربانی نهاد و از اثر آن باده در مجلس انس
جهات مربع نشینان امهات بکمرزان چار بالش کیفیات شدند و از ذوق آن مدام آبا سبعه حرکات شوقی
روان واطفال موالید ازلی بلد بکر دوان آمدند مرا که هم از شراب دوشینه در سر شوری و در خاطر سروری بود بنعاشی
نشاطش را مستانه دمانی نغمه چون کمال خویشتن دیدم عجب ادآکردیم و گفتم نار هشیاری چه دیدی که با چنین
ست آمدی برغفلتم عتاب آورده بدین بیتم جواب گفت رفت آنکه باده باعث نقصان هوش بود
امروز در فزودن دانش مسلم است مثل خلف خلاف شرف شراف صد رصد ارث متقی فات و جب.

مواهب معدن معدلت شاهزاده آزاده شاهنشاه جهان خاقان فغفور غلام جمشید خورشید جام سایه آفتاب وجود آفتابی

سایه اش جود دستان تخت جوان بخت ملک سیرت فلک سریر مشتری بصیرت مهر ضمیر قمر شرف سر بر درر کاب رخش

حاجبی بر جناب برجیس دبیری فصیح زهره اش خادمی صبیح وجود دانش بی بدایت جودش با نهایت خشمش عفو

انگیز نورش مهر آمیز دستش زرافشان تیغش سرافشان با برادر زرفشان دست گستر زر باد دادگان مسئول عطایش

سوال با نوال اسمی نیش آمال قضای ملکش وسعت فضا ادای امرش احکام قضا از پی عزم او شتاب فلک از شرم رای

او حجاب ملک در دست سخاوتش دریا سرای از بحر جاهش گردون حبابی در بار جودش سحاب کرم در بار حکمش رباب

ام قلم خنجش هر هر جریر رقم معوقش اندک به نثر شاهباز عطایش فاخته شکار صید سخایش دلهای فکار دست

ابر خصالش گوهر ریز تیغ آب مثالش شرر خیز ناوک برقش پیوسته در تن اعدا همه رنشین با بیه قدرش بیدره

صدر گزین ستون سنان جان ستانش خرگاه جهانبانی استوار داشته و بی ستون حشمش جواب برین در چشم

خسروان نکه داشته جذب تیغش بجدی که پیوند مهر عاشقان از دلبران تواند برید جذب کمندش چنانکه زاهد را از

حلقه رندان تواند کشید تیغش بر آب از آن است که فزارش در کف دریا سبرش در التهاب از اینکه

پیوسته در دل اعدا آفتاب بر فلک اکنون عکسی از ضمیر منیرش چنانکه در آب عکس آفتاب جوهر آبدار شمشیرش

بدان سان که در آینه عکس امواج آب در عرض رزم سازی بر عارض سیه بختان تیغش آفتابی ظلمت

اندوز و در هنگامه ترکتازی بر دل تیره روزان برقش شهاب اثیر سوز بر گرد آوردگاه گرد توسن برق گردش

ستاره سحاب عنبر و در رمه جنگ خنگ سپهر رنگش برقی سحاب انگیز هنگام اهتزاز شد باد عنانش از فلک

فلک

فلک را حلقش لنگر شدی ملک ملک را غرقه موجه فنا ساختی دود التهاب شعله قهرش اگر ترشح سحاب رحمت آن

بر آتش خشم نزدی از سمک تا بسماک سراسر این کجر اخگر گداختی براج سلطنتش از اشراج ارکان چهار کانه گرم

ورق و غضب و سطوت حاصل و ابطال بقای منزل حقیقی بعدل کففش باطل کفی از بحر کفش دمی که عرض آبادی

دهد کفاف مسالک آبادی قفر عالم امکان نمی از رشح کرش بی که باد ورق تکفل حاجات عالمی از آن عبور

شوان از باران افضالش در کشت آمال بدبر کمان سبز نوال روید سرعت جولش در ادای مسئول برق آسا گرمی

انتظار منتظران چو بید لاله داغ کلم منتش به داغ انتظار سرو آزاد بند کمندش را پای در دل احرار از اثر عدلش

جهان چنان شد که از تابش ماه غضب آسیبی مه بند قمر چو دش در زمانه کی آن بود که هنا را بی قمر سر نگشبده تنی

بر سکر دلبران که ماه غضب در بر آورده در دبستان فکر نش از جرئت ابهام به تهیات افلاطون خم نشین جنان

نماید که جنینی در ظلمت رحم سر انگشت ابهام طب وارد و در دوران سرور مملکتش ظلم بجا ماند عرفی را ماند کو جرم

روستا به از دهشت و جرئت پای جسارت بهیچ جا نگذارد که هر کعش صدفی که بحر را در میان دارد

و سلسال طبعش بحری که گوهرها در میان گذارد گوهر موزون سخن را غواص خیال هنوز از بحر طبعش بر نیاورده

منظوم با به دیگر معانی بدیع از خلوتسرای فکر سخنوران بعقد منظم در نیامده بجلبه مدحش ستایه گذاشتن

سفینه سخن از بحر پر شور طبعش شیرین کاری ملاح ملاحت صحایف کلام الهام نظامش در ساحت فسیح

مدینه معنی معجز فصاحت دولتش با نهایت تا ابد سرگران است مدتش را با بدایت ابد همعنان است اگر

حرکت بر قدر خویش بودی با قدر روز افزونش همسری توانستی بوستان را اگر آفت خزان نرسیدی با خلق

خلد نوشش برابری جستی بچیر کلاه سروری کسی را با او همسری جست جز ازنارنج خسروی دیگر را برادلاف برتری

بر بوستان فطره آبیست که سقابان آستان فدرنشش بر زمین چکانده زبان دشت غباری که فراشان بارگاه جاهش

از ساحت آن راند بر کنار افشانده اند نسیمی که از گلشن اقبالش وزد هم غنچه دل دوستان شکفته و هم خار بن

خاطر دشمنان آشفته دارد صرصری که از مهب هیبتش آید هم غبار ملال از خواطر هواخواهان پردازد و هم

آتش دل بدسگالان شعله ور سازد در موسم بهاران گلشن بر گل از گلزار عنایتش مشت خاری در

هنگامه دی باد خزان از حرم بهشتش سنگساری اگر پرتوی از آتش بابش شمس بافتی دیده خفاش حوادث

فروزان این الماس یافتی اگر صورت شراب دی بتصویر بزمش درآید حیات خم و دم از اطلاطونی زند اگر بلکه

کباب بحادث عنایت ما در گوشه کان نظری نماید چوب شبان اثر ثعبانی کند ابر در چوپار ریاض ملکش که بلکه

بی ثبات حباب از آن حیات خضر با خمه شرابی در جام بلبل دستان بزمش که در رستی آن عقل خردمند مجنون

صفت بی پروزه هوشمندی شناخته از آستان مثالش کجا رود که هرگز بکجائی خوشتر از آن نرسیده شاید ملک

بکام دیگری چرا شود که رهبار از تخت جوانش دیده هر شام آسمان بر نور اختران خود ستاره بار آید که باشد

شبی خاومان ایوانش بوی نشیب نکرد هر صبح رضوان پاس جنان از آن دارد که شاید حوران روزی

بر فراز خلد ساحت ایوانش به از طرف جنان بگذرند نگردید گردون روزی که حسرت بر پا به نفر جلالش

دیده که هر صبح و شام بر این سوادی خام روان است دو با نسیم بهاری را شمیمی از لطفش بمشام دماغ نرسیده

که بسراغ آن از زاغ بباغ و از شاخ بشاخ دوان است اگر لاله مگون بخت دشمنان تشبیه لخت دلش پرخون

و بر داغ از کجاست اگر نه مغبون هوای همدستی فالفانش نرگس سرافکنده و بی ثمر چراست دوشم با خود در مباح

از سخنی بر حرف گفتم نسیم بهار نسیم از لطف اوست گفت زنهار مگر بر بوی که غنچه تنگ دل است و سرد باشی در گل

اگر به باغ از اثر خلق اوست داغ بر دل لاله از چیست و چاک سینه گل از کجاست گفتم اگر قدر رسش در سپهر جوانا

رواست گفت این بکجا که نه نظری جست گفتم اگر دانشش عقل نخستین گویم سزاست گفت این همه بحز دوی چیست

گفتم سایه خداوندش خوانم گفتا تا سایه چه باشد گفتم از خدا جداش دانم گفت اگر شرک نباشد چون بود

جبانی گویه وادی بی پایان مدحش بکجا بر در سپارم همان به که وصفش و عهده زبان عجز و بیان خوشی گذارم

همایون جبار ترسی که نامش بر زبان ارام وهو السلطان بن السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان

بن الخاقان ابو الفتح و المعالی السلطان فتحعلی شاه قاجار از حسب تابکری بر تر بر تر بر ود و از

تا لشمری سلطان بن سلطان بر سر دستی آن شه بدوام الدوام و اسعاد ما الا دوار بکاس المدام الگر در سرهوای

می پرستی داشتی مرمر قرآن بای جبارت بر سر شاخ دران نگه داشتی و اگر فروغش فتح اقداح راح نمودی

علی الصباح شربت الا الرواح مدام از کف صباح بباح بودی همتش تا بکجائی که بهوای باده بزم

دست طلب در بر ساقی نگشاده در حیش تا بکجای که بر کف خون زن زران هم رضا نداده و روزش

دشمن باده اشاده چنانچه باده دشمن از کشوسا فرازد ستش بهان دیده که سبحه از کف نهادش و تا از آنگی که در سر

هوائی و با هر خاطری اقتضائیست و درین سو هر سر در از نرد بازد و در موالف و مخالف از اصفهان

تا شیراز و عراق تا بجار و تشابور تا ما وراء النهر بلکه از هر مملکت و شهر و هر آستان را ستان تراز دستان

سازی قانون نشاط را هم داستان آمده دستوری رفت که هر سری با سودای کسی و هر کسی با هوسی کوه است سرخوش بود
برگرد دلبکش خورشیش آئین عیش و سرور جیش اگر احیانا زاهدی از سبحه و سجاده ملول و از خود فانی و خویشتن شتابی
هدول آزرده اعضان بو العضوابی طامات و تصنعی بصحبت رندانش گذارند و اگر خود با انسه رندی می پرست
از دانش به ارند و اگر یاانش بدست دل بزرگ مستی بسته سر خویشتن پرستی دارد رندان دست دست از دامنش
بر دارند و اگر یاانش بدست زاهدان سپارند ساز طرب سازند و در معنی تنها باز الحمد لله از جمع مستان و حلقه سرمستان
کسی گرد زاهدان خودپرست نگشت ولی از هر طرف   زاهدی دل بر سرمستی از دست داده میلکش ای
رفیقان بسلامت ره منزل گیرید   که مرا با پدر دیر مغان کاری هست و از زبان چنگ و عود این ترانه
می شنفت   بشارت باد خاصان حرم را   که عزم کعبه دارد بت پرستی چند که از دهان صراحی بود
بگوش صحبت نوشش داده دعوه که از زبان چنگ گشوده بر لب حریفان غازه نهادند لکی ساغر باده بعلکون
چون گونه خوبان از حیا افروخت کانها حمرة فی خد مخجل و با شراب خونین از دیده عاشقان ترشح
آموخت کانها دمعة من عین مهجور دستان کهن چون یاران نو رسیده بصحبت هم پیوسته و دوستان
نو گذیده چون دستان در بزم می بی باده هم نشسته و در هر کناری سری در کنار یاری و دستی در میان
نگاری جز غم که باد در میان کار نگذاشت و بر هر رهگذاری دستی بدست مستی و دامن مستی بدستی همیان کم
بود که سر طلب جان داشت پس از یک دو هفته باز از درگاه مستان جاه که در حقیقت مرشدی شارع شریعت
و طریقش سالک طریقت ارشد نامبر و ششان در معنی تنها ببست و زاهدان بعز اقبال بر وردگان خود فروشی

نشسته

نشسته و در دی کشان مصطبه نگشته و ای دانند و از این نکته غافل نمانند که بر این پادشاه آگاه که بر خرد و دانش فرش دانشش کودک
دبستان و افعال حکیمان روشن روان مانند اطوار مستان است نسبت امری بمصلحت و حکمی بی حکمت نتوان داد
و در این رخصت نیز قطع نظر از مصالح ملکی و فواید مملکتی که بیان آن نه در خور نامه کاتب است و فواید شرعی حاصل آمد
که هر کس بر سر از شراب بی خمار و دانش اثری و در سر بادرد کشان باده تحقیقی سری دارد و از آن غافل نخواهد بود که معنی
نامیت که کمال عبادت و ظهور اطاعت در حالت استطاعت و قدرت بر معصیت باشد و هر کرا اغیار شهوت
دامنگیر است اگر احتراز نیش از مناهی شرعی ناموس حکم الهی بلکه برای ننگ و نام و ملامت انام است معاذ
الله شرک مشرک بلکه از حضرت خالق شرم نیارد و از مخلوق چند اندیشه دارد پس بکیش اهل یقین کافر
پس بر حکم پادشاه دادگر و داتر شریعت شده تا آنکه شکر باده از انکار زاهدان بودند از حجاب کفر و شرک
شرک رسته و کسانیکه با رخصت پادشاهی و قدرت بر طاعتی اقدام بدان نمودند با ارباب یقین و عباد
متقین پیوسته و بالجمله هر که جرعه از باده نوشید مسلمان شد و هر که چشم از مستی دوره پوشید کامل در ایمان
با صهبای مهر و ساغر ماه مدام بکام و کام دوران است   دوران ماه و مهر بکامش و باد و اقبال و مرام بکامش
بادغم دور از مستی رخ خاطرش باد   پیوسته نشاط بر ورش باد قبالهٔ نکاح نواب فلک جناب حسینعلی میرزا
الحمد لله الذی تفرد بخلق الازواج و توحد بتکثر البحر من الاضداد ککلمه رطب و یابس ثابت و رجراج فابتدع
الانسان بقدرته من نطفة امشاج و انطلقه علی من وقع فی عقد الاعداد اول مراتب الزوج و عند نظام
بکر الا ... بذاته للطه و نهایة الموج و علی زوج البتول و اثنی عشر من ولد الرسول ما دهت الزوج ... خصصا

واوجا والاعداد و نقد فرد از زوج خطیب خطبه الست عز و علا باجابت قالوا بلی عقد ارتباط و اختلاط مکونات را
بتدریج و ترتیب اقتضای تزویج و ترکیب داده و قبول اعیان ممکنات ایجاب و خود را مستلزم زوجیت
اثاده شاطه فیض لم یزلی در پس پرده غایب ازلی از پی تزویج و تالیف عرف وجود شاهد هاین ها
اشیار ا بطراز استعداد و قابلیت آراسته در حجله حدوث نشانید جواهر عقلیه و انوار قاهره و صور کلیه و مواد
قابله مجردات و مادیات را که متوالدات این ازدواجند از دواج عدم ببساط منبسط هستی کشانید خلعش
نفس رحمانی از بحر متلاطم وجود موجا بعد موج جواهر زواهر ولآلی متلالی بر کنار انداخت و مولف مشیت سبحانه
روحا بعد روح در رشته تالیف منعقد در ربط ساحت تخت نفس انسانی پدید آمد و طبیعت فاعله با ماده قابله
در حجله شهود عقد ترکیب پذیرفته از این ازدواج بدن جسمانی مراج گرفت پس حجله عبودیت که خاتم حجال مقدسه
مدارج کمال بود نفس شریف خاتمی که نتیجه این نتایج و جسم لطیفش که عارج معارج است الفت ازدواج با
ذات همایونش سفینه آسا بیاد باد عشق و ناخدائی عقل در مجمع البحرین نبوت و ولایت باشارت فلنا
احمل فیها من کل زوج اثنین حامل شئونات ذاتی و صفاتی و قابل مقابلات اسماء جلالی و جمالی گشت ایت
من رکب علیها نجی و من تخلف عنها غرق خوانده از سواحل معنی بر بنادر صورت و از معابر کثرت ببارگاه
وحدت راند مالک ملک معاذ و صور جامع سلطنت باطن و ظاهر آمد با شاهد ملک منقطع صورت پیوند
تمتع یافت و با مستوره خلافت کشور معنی بعقد دائمی پیوست مجوبه خلافت مملکت باطن از آنجناب نسلا
بعد نسل بحضرت قائم رسید و منطقه سلطنت ملک ظاهر ابا بعد اب بعقد شهریار کامکار دایم گردید و هو السلطان

الاعظم و الخاقان الاکرم مولی العرب والعجم ملک ملوک العالم مالک الرقاب الامم شاهنشاه جمجاه فلک دستگاه
واسطه ملک و ملت ماشطه شاهد دین و دولت غازه رخساره اجلال و بخت رتبت و رنور و بهبهیم و تخت قابلیه
ساز پرچم فتح و نصرت حلقه طراز جوشن ظفر و شوکت ابر کف دریا دل الملک الباذل العادل السلطان بن
السلطان بن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابو الفتح والنصر والعلی فتحعلی شاه قاجار زین الله تعالی ملک جدره
بمصابیح کواکب الاقبال غاربة عن الافوال و نور مشکوة صدره بسنابا شموع الآمال شارقة من الحصول بنا علی
هذا المبانی در رعنائی از حروف نخوت پیراسته و دادانی بصنوف سعادت آراسته کواکب سیاری سیار
حد ها مسعود و ثوابت موصوده منبر صد اثنا ر بیامن و مسعود از شعوبات و سور مبارک جمع ملک تارک التسبیح و التقدیس
و نعیم جهات سرور ناقص حمر شدیس فلک محدد قاهر از تجدید جهات انبساط و دبیر فلک در برج سنبله
خوشه چاپین خرمن نشاط زهره زهرا و بسته و بسته متاع سعادت لهنه از دنبال کشاده بسته در برسته قوس بلکار
مشتری نشسته ترک سپهر از غایت مستی بی اندیشه گردد در خانه عقرب جای گزیند مانند چشم مستانه
بزم بر طرف زلف عقرب در سالوز دیگران را که در عشرت خانه ناهید شرف اعتکاف و برجب وقت
خویش این ترانه بر لب در بن پری بوین عشرت سرای خانه بالبستی شاطه ماه چنان سرگرم ار آتش
شبستان سور که از آستین عروسان بستان را اهل کشته و دایه مهر چندان مشغول تربیت اطفال گلستان
غافل گذشته صبا از نفحات عنبرین بر اطراف بزم عشرت شکر و سحاب از رشحات گوهرین نثار بشگاه
طرب را گهرین چمن را آغاز خریف و انجمن را برگ و ساز طریف ساغر لاله پی ژاله و باده لاله گون در پیاله خونین

گل برخته وعارض شاهد از دخته بلبلان خاموش ومطربان در خروش زاغ در ساحت انجمن ساخته وانجمن سرور از حضور
زاهدان پرداخته سرو دوان از حرکات نسیم عاطل وسرو قدان فشان از اهتزاز اوتار اغانی متمایل در مزاج
عالم از امتزاج نشاط عنصری خامس پدید وجنس ابتهاج در مهد مسدس عهد رابع سید موالید با بار شاه دین
پرور تزویج وپیوند نکاح بنا باین همایون پرتو مهر خلافت وجهانداری فروزان گوهر گهر شرافت وتاجداری
فروغ سایه بلند پایه حضرت باری بزدی بارزی جلادت وساعد آستین سعادت شاهزاده آزاده ... میرزا
زاده از تعالی شرف ادزهره زهرای فلک عزت وعفت بلقیس سریر مریم سریرت فلان لسبتهٔ سلک
این ازدواج ملفوف بعقود فرح وابتهاج تا انقطاع رشته ابد پیوسته گردد قبالهٔ نکاح شاهزاده آزاده عبدالله میرزا
الحمد لله رب العالمین بدیع السموات والارض انی یکون له ولد ولم یکن له صاحبة وخلق کل شیء وهو بکل
شیء علیم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وجعل لکم من
ازواجکم بنین وحفدة ذریة بعضها من بعض هو الذی جعلکم خلائف الارض وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات
ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به
متشابها ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها خالدون سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
اول حمد لالی سی ... عقدی کیم نادی ... اعتراف ابلاغ عجز رشته سبحه ... الغازی
فرد صمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد ... الانقطاع ... شایسته ثنا ...
حمد فرد ودود ... گوهری شایسته عقد ... جواهر ...

سمط

سمط انخراط ... عقد عنبر شهود ماشطه رخسار شاهد وجود ... ادای خاتم
النبیین وسید المرسلین درودی ... ذکر ... عقد ... باتفاق ...
وزوج البتول ابو السبطین موالی ... خطیب عقد انجمن اسلام
ابدی وزبان تیغ ... فارق حلال وحرام ...
... فروزان ...
عقد انجمن ... سلطان ... ترکی وملت تازی همایون طراز اقبال
وبخت مبارک ... زیب وزمان آرایش جهان وجهانبان آسایش ... عادل ...
غوث الاسلام والمسلمین مؤید الله بنا والدین ... شرع ... الاان ...
... الی ... جمیع ... دین ...
... الحسنات ... ممالک ...
... السلطان ابن السلطان بن السلطان والخاقان ابن الخاقان بن الخاقان شاه ...
... همایون ... زمان سعادت ... جمعه ... دور وطرب شاه
... فروزان ... عارض ...
فروزان ... صباح ... اللیل ... النهار ...
... یولج اللیل فی النهار ...

اوب افزاد زمان طرب اندوزه گل مع اخدا هنا بر پریکا منلاعب بولوب شهر ایلان سرور عقل لار حیرت
ایلان عشق لار نشاط وعده لار وفا ایلان عهد لار ثبات صدلار انشراح ایلان قدر لار ارزو باد حکم لار عدل
ایلان امر لار نفاذ خواجه لار نعمت ایلان بنده لار خدمت ایلان جیش لار ایلا تقسیم بزم لار ایلا تنظیم عطا[یا]
[ن] ایلا فزایش رعایا ایلا آسایش ال لار ایلا جود جبهه لار ایلا سجود قول لار ایلا صدق اواسی تیل لار ایلا دو
قاهره وعاصی علی کتاب الله وسنة نبیه خلاف مهری شنک پر نوجهان از آسمان شراف بحری
شنک گوهر یکتای سلطنت فخری شنک رواج سر جهان حی حلالت مشکوی شنک العقار سر بهاجی
شاهزاده آزاده عبدالله میرزا ارزاده الله تعالی شرفا و تنفیذ عزت مجد بسی حجب عفت مستوره سی درج
جلالت گوهر برج ایالت اختری ملانه کریمه مخمه فردوس جایگاه رضوان آرامگاه سلیمان خان قاجار
طاب ثراه ارسبه ازاوجت عقدی که ایه سلکچا بوسته اولغای حق الصداق فلان تومان نقد بیلغنه
واقع اولدی معزونه بهذا العطایا المفصله فی ذیل الکتاب من جانب الاشرف الاعلی و قد جرت صیغة
الایجاب والقبول علی ما قررت فی شرع الرسول صلی الله علیه وآله در توصیف شهر شیراز این چند سطر نگارش یافت
ساحت فارس سواد شیراز شخص معموره را اگر کاسه دیده و بر دلکش ملوطاشتو کیاست خطه خضرای شیراز که بر خط
نو خطان خاور طراز خط خطا کشیده فزای جان فزایش طرب انگیز هوای دلگشایش تنها انگیزاست
شکر از رشک لب شیرین جانش با طوطیان واله اگر گویان شنک است و نسیم جانا نکبت شمیم هوا نماید در فضایش
باد رنگ فضایش غیرت خلد و عشوه سازست هوایش با عبیر و عنبر انبازست نزاع عاشقانش را عجز غبطا نیاز حاج

دیران

مزاج و برانگیز اماز فرما ورایش کیفیت شراب نهاده و بکاکش قوت اطراب نهاده اند هماناآب از ظلمات
طبع جوانان نکته دانش غزم نوازی داشته که قراشان مجالش هموارا مسلسل کرده اند و با خاک از مقابله نمکین
پیران روشن روانش شرم آورده که نوای ناسیه بر بسیطش از بساط سبزه پوسته نقاب بسته خاک معلاش
گوئی مشک اذفراست که از پی سجود بکاکش افتاده و چشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثراست که از ازل بخلد
هنر بهره داده اند از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی سواد مردم چشم دانش و نکته دانی واز اهل آن دیار بهر کس
نظر کنی روش منیر پری باخوب روجوا میت بهارات رایت القوم قد حسنوا ابالوجه فی الشباب
وبالستر فی المشیب خاف الکمال اذا احلت خطوطهم من خده هم بقرد فی سر هم یعیب مردمش به انسان
لطیف و خوش زبان و الیف و مهربانند که نکو رویان الکاخیز عادت معشوقان از دلت داده رسم جور
و جفا ندانند گوئی طبع بر جنس ونا امید بهم سرشته طبیعت ساکنانش گشته زیرا که ارباب فضل و دانش در
عین نمکین در طرب و ظرفا و اصحاب طربش در حالت اطراب باادب عرصه باغ و بستان هر صبح و شام
از گلرخان سرو اندام انجمنی است و ساحت کاخ و شبستان از طبقهای گل و سنبل چمنی زخشت کاخ
از شاخ آورند و طراز باغ را از کاخ بهر جا یکی سبزه رست از گلی گلی بلبلی و بری بیدلی دلی نازپرور دگان
کاخ را در مشاهده نگاه ان باغ از عارض گل اعرابی هست و بر قامت سرو اعترافی که هر جا شالی از ظلمت مانند در [یس]
صد پرده بایده بر سر شاخسار و هر گل نشانی از زبن قامت دلربایت در دل صاحب نظری نور گل جویبار کاه چید
کامل آشفته پریشان خاطر سنبل یار از عقد این نظم جوید برگ برگ را الرخم پیچ پیچ بر بر برگاچه داری هیچ هیچ

کو ابر بر خرم برگ دلی کو بهر برگ دلی ما نزلی وگاه همه سنبله لی بوشگدلی غنچه رحمت آورده کو بنده ارشالی

ز لب مانی چه شد در سخن ما که سخن بر بدست وار مانند این لب جانفزائی کجا رفت وقت لکین هو جی

خندید مهارات بر رخسار کالطف دنی لحور نه نوا ابها و تر نظره بشر رشم فالت باشد ربانند

این چشمان نیست ارچه تواند ولی بردن نیست در نگاه لطف ناله چشم کو وقت لکین دیدن

بر برچشم کو شاهدان عنبرین بر نقاب از عارض وطو گشاده تبسمی از کیو نسیم صبا بار الحارب داو

گاه از نگاهی گلبن پر گل را شرمنده دارند وگاه بر طراوت باغ و ترشح سحاب خنده همی گو بیدابر

نوبهاری که دارد هر دم آن افغان زاری ز عشق گلستان آتش بجان است ولی بارش

چو ما نامهربان است که هر که پیدایش گریان بخندد گهی گریان گهی نالان بسیند و وصف نارنج

[illegible] این همان ساحت جنت اثر است یا جنان نو جهان

دگر است این روان است روان یا آب است این حباب است حیان یا شمر است بر سر

خاره گل بخار است در میان حجر اصل شجر است از چه بسکه گل و لاله دمید کس نداند

که حجر یا شجر است بر سر هر گذری عشوه زنان دلبری تا که رسد شعله است هر طرف

سرو قدی جلوه کنان ملک است آن نه پری نه بشر است جیب گل تا کریبان چاک است

دامن سبزه تر پر گهر است ترکش غنچه پر از پیکان است ساغر لاله پر از لعل تر است

سرو را پای مقید به گل است شاخ را تاج مرصع به ثمر است آب را سلسله در ارکان است

خاک را

خاک را خلعت خضر ابر است این همه شکل مخالف که بسی یکی لحظه عیان در نظر است بی سبب نیست

بلکه حیلت دگر ترنم و زمزمه شرابم خضر است الحق ساحت مازندران نیکوتر از آنست که بخیر در آید

و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام در فرع آبادی صفای سوری و سنبل بوزده خورشید و نوای وودا که ساری

و بلبل طره بخش ناپدید است ساحت باز فردوس از خوبان سحر آفرین عزت بابل است و حوران بهشت

نا ناظر وشت آن کشته امل امل آب املش آمیخته و خاک اثر فرش بامل طرب نرگس ارش سنان است

و کنار جویبارش گل فشان سنگ ریزه اش در زیر آب ابردی لعل بدخشان ریخته و با زلال و آتش صاف

کوثر و تسنیم آمیخته است در این اوان که منظور خسرو سلیمان محل است چشمه سوراب سر کوهستانش بر ودهان برین

لبان شرف دارد و خنجر گردان بزرو توانش رستم شال از گلوگاه دشمنان دو خصال چشمه خون برآرد و به بروی

اقبال ملک فروز جاه سکندر قدر منوچهر کلاه مردان شهرآشوبش چون از میان ده برآیند جنگ در میان

گردان توران وارس توانند نمود و نعل داری بخت فیروز از سر کلاه افراسیاب و خورشید کلاه تواند ربود

در دوستان روشن روانش ارآی وست سر بر بسوزند مگر در خاک نوازش خون سیاوش بخته اند که هم

ساله از لاله حمرا در جوش است و آب جویبارش از چشمه خضر آمیخته در خطاش همه خضراپوش و در حسرت

نرگس رانغش هر شب تا سحر چشم اختران باز است و از حسرت لاله باغش هر صبح و شام ساغر آفتاب

با اشک خونابه شفق دمساز از اعتدال هوا جرش جنت شجرات و شجرش در موسم دی پر ثمر بر کیات

انگارا لکر از اجرام بسیط فلکی برشته اند که مصون از تغیرات عالم آب و خاک است بلکه پیوراهمار بخی ازغم

و در سایه تالار که مقام سایه کردگار است دریاچه ایست که غیرت چشمه حیات که تلاطم بحر هم از غیرت اوست و در اطراف
آن لمن خاف مقام ربه جنتان و در مرتبه دوم مجری آبشار را در دریاچه جدولی جاریست غیر سلسبیل از
سلسال دراز دو طرف آن جنتان عن یمین و شمایل و سیمجاین در مرتبه سوم تا آخر مراتب جنان بجنتین
دان و من دونهما جنتان چون بلده اشرف از سایر بلاد مازندران اقرب باسترآباد و کوه و دشت این دو
ساحت بهشت بنیاد کنام و مقام عساکر جلادت نهاد است پادشاه جمجاه را در آن روضه دلخواه عجب
اوقات بخجسته بپرسش احوال لشکریان و نوازش ایشان و آن ورودی چند بآیین روش که مدار مدبر جهانبانی
و حایل مدبر ملک ستانیست منقضی گشت لوک نشاط و طرب بجد ابجد رسیده وقت آن شد که باوج
آمد با مرا آفتاب سلطنت در آن فرخنده محل که بهشتی بمثل و نعیم نشاط حاوی تتمیم اسباب و علل است
چراغان دریاچه و جدول ستم مقتضیات انبساط آمد در یکی از مراتب هشتگانه که اقرب بتالار بود از تزیین
مصابیح آثار زینا السماء الدنیا سپهری منور شد آفتابش طلعت حسرد کامکار بتجربه بان معدل شمال ثوابت
شمع و چراغ بر محدب دریاچه سیار و مقعر جداول و انهار از ترادف احجار صغار و تضاعف انوار مجره
وار دید از قلبی پرستنه گشت و هر چه باید از آسمه مطربان نشسته و غبار ملال بر خاسته سحر اخضر نارنج
از پرورش آب خضر و باد مسیح نار موسوی بار آورده پرتو آن بر اطراف چمن تافته و امواج آب و افواج
حباب از مجاورات آفتاب حشر و هر یک عکسی جداگانه یافته ساحت باغ و محفل از نغمات غزانی
و بلابل چنان بود که نه در انجمن قلبیان جرئت رزه درخشان چمن شاهان خضر ابوش گلستان از نقی

عبوری در حرکات و سهی قامتان غوانی و قیان از نغمات داودی باسکنات دلربا اگر چه مجلسی از
باده عیش که نزد خردان طرب سبب خوشتر از آن صحبت تهی بود ولی پادشاه آگاه را ساغر دل از شراب
الطاف خداوندی لبریز و بار یافتگان بزم ارم نظم را صهبای بندگی نشاط انگیز آمده روزی و شبی
چند بخاطب خرسندی گذشت صباح روز چهارم که شیرین مرغ از نشیمن جدی در پرواز آمده و غزاله مهر انور
در طرب دشت اخضر خرامیدن آغاز کرد توشیجان سحرساز و سلکبانان شکار انداز که فی الواقع شیر طایر
و مرغ روباه باز را در سلسله دام رام توانستی کردن روی به پیرامون کوه و هامون آوردند غزالان شیر شکار
بر عقابان آهو سم توسن سرین بر نشستند بر آن پلنگ کین اسپ شرف غابهم و قرابهم من تحت
رابشرام طل خضرته راه براطراف صیدگاه بستند مرغان و آهوان صحرا اشکر قدوم همایون این نظم
هم آواز آمدند   خوشش وقت غزالی که شود صید پادشه   خرم دل مرغی که بکام افتادش از زاد
شکاری که بقیدش نبرد   بیچاره اسیری که کند آزادش   اگر طایری از تیری از پا بیفتادی عذر
جسارت را بدین ترانه صغری داشت   زنهار ای شکار افکن لگی جان ببرم امّا   روم
افتان و خیزان حسرت نبرد گردارم   و اگر صیدی در آغاز بستن تن گرفتاری دام را از پی
آزادی بنداشتی   فرخنده شکاری که بدامت افتاد   حاشا که غم دانه و آبش باشد   ور دست تو دست
و باز ندگر صیدی   از بیم رهای اضطرابش باشد   بس در سنگلاخی که غزال خاوری سر تا سر دشت
نیلوفری را بمشک آباشته از ساحت باختر در گذشت آفتاب عالمتاب سلطنت که توسن چرخ

بوسنه نامهٔ رسم مرام دوجهانی مباشش باد برنوافکن ساحت باروش کنت

ایکنجی نسخه‌سی برنامه‌جات مخاطبات وزرا و احکام همایون اعلی حضرت ازجانب همایون اشرف سلطان محمود خواندکار دوم نوشته شده است

الحمد لله الذی جعل الحجبة مفتاحا لابواب عرفانه و رسالة مصباحا للاسباب ایقانه اول سپاس
و نیاز لآلی سی کیم جنان و لسان موافقی و حواس و ارکان متابعی باطن و ظاهر شارکنی قول و خواطر
مخاصه‌ی ایلا اذکار حسی و ابکار رشته سبحه اوواردر لیل و نهار دامنقد و مرتبط اولا بولغای اول
الوغ اشیکیکا سزاواردر کیم بدایت طوردن خزاین مخفیه وجودن ابوابی مفتاح محبت ایلا
اچیبش و بساط منبسط شهود دن ارزه دراج عناصر و افلاک و امتزاج آب و خاک و ارتباط انوار
و اجرام و اختلاط ارواح و اجسام و آمیزش مواد طبایع و پیوند اجناس و انواع ایلانی احسن تقویم رتب
نظام و انتظام ایلان بر میش آبرلیغ و ادی سی نینک ره‌روان لاری اوچون سبل امارات بینات آنی
ایلا قویوب اتحاد انجمی نینک انوار اقربیه صحف انزالی و کتب ارسالی برلا نوید منه المبدأ والعاد
یروب وضع الکتاب دیمی هانستبین والصلوة علی خیر الانبیاء والمرسلین و آله و صحبه الطیبین
الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین کیم حمید و دنسلیم احمد محمود دین سونکره هدایای معادت
انیوا که مطایای افلاک و مراحل ناسوت دین قوافل ملکوت ایلان جکاجکا منازل استیجابه
نیرکای لار و طرایف ثنا کیم بحار صفای ولا دین جفاجفا جوهریان اسواق اوداسلبکای لار خلاف سپهری

نیلدا

نینک خورشید جهان آراسی اشراف بحری نینک گوهر یکتاسی سماحت هواسی نینک باغارغان غامی
سبالت فزایی نینک جاقیلغان جیامی دودهٔ ستوده عثمانی نینک فرزند سرامی تارک مبارک
تعزلغی نینک نابنده تاجی پادشاه عادل باذل خدیو ابرکف دریادل اعظم السلاطین افخم الخواقین
ناصر الاسلام والمسلمین مؤید الدنیا والدین خادم الحرمین الشریفین ثانی اسکندر ذی القرنین
خاقان البرین و سلطان البحرین الغازی محمود خان ابن السلطان عبدالحمید خان لازالت جناحه
منصورین و اعدائه مقهورین انجمن خدیوبه شار ستبلیان شهود رای ملک آرای اوچون لوح صدق وود
گزارش رسم اتحاد دین بو وجهله نگارش پذیر اولدی کیم جهانبانان یزدانی دریان داستان اوغانی
حکمت بالغه سی اقتضاسیغه عالم قوامی و بنی آدم نظامی ائتلاف و التیام عهده سیده امقرر
اولمیش معذبات وفاق و اتفاق نتیجه سی اتفاق ذی الابصار ایلا عزت و اعتلا مدارجی نینک
ارتقاسی دور و ممهدات اتحاد و اجتماع فایده سی اجماع اولی الافکار ایلا رفعت و ارتقا معارجی
نینک اعتلاسی دور اختلاف ضمایر و افتراق سرایر قوام دین و دولت تفریقی نینک وسایلی اولغای
اتحاد مآرب و اطراد مطالب مناظم ملک و ملت تنسیقی نینک وسایلی بولغای خصوصا سلاطین
ذو الاقتدار اتحادی و اصحاب قدرت و اعتبار واددی که آسایش عباد و آرامش بلادنینک
مایه سی دور روضه شوکت و دوحه ملکنک پیرایه سی و آگه منه الملک الاکبر بو ارزنه سعادت اثر ده
ارباع توابلی دولت عظما و الیم حضرا احتشامی حضرتنک چشمه بقادین سیراب بولسون سحاب ملهات

خداوندی را بنده ایم و کردگاری را پرستنده که بی‌نیاز انجمن و سزاوار همه از بخشش گل از گل آرد و مهر از دل
آرایش بوستان از چهره گلها دهد و آسایش دوستان از مهر دلها بلبلان را با هزار دستان در
پیشگاه بوستان شاخ کاشف اسرار باغ سازد و برید آن را با پیام دوستان از پی داستان هم
دستی دوستان واسطه ابلاغ و پس از ستایش یزدان پاک درود ما بر پیام آوران نیکو نهاد و راهبران
مبدأ و معاد و از آن پس سلامی دوستانه و تحیتی بیکرانه نثار انجمن حضور آفتاب ظهور آن مهربان خسرو
یگانه شهریار کامکار نامدار خدیو وجود گستر عدل شعار کرم پرور سپهر تیغ خداوند تمکین و تیغ برنده و دست
جهانگیری قوت بازوی دلیری همایون نوای نامی کشورگشایی برتر آوازه صیت گیتی خدائی پادشاه
و نگاه سپهر دستگاه برادر معظم مکرم لازالت رایات اقباله ملفوفة بالتعز و النصر ساخته مکشوف رای
مهر ضیای گرامی میداریم از جانب همایون اشرف بناپارت پادشاه فرانسه نوشته شده است شکر و منت خداوند را
که شکر گزارش نعمتی است و نعمتش بی منتی در پیکر آدم از دم صفوت روح نهاده و در نوح را الجودی
خلعت نجات داده پور آذر را گلزار خلتش کلی آتشین است و نور طور را اطوار طور بینش آیتی بیان
عهد خضر را الی الابد عهد است یمن ید بیضای کلمه طیبه را اگر تکلم در مهد بصعد آنه و است رسالت را خاتم
از نقش محبت او در انگشت است و ختام نبوت را از مهر او مهر بر پشت و بعد گوهر دعای که بروزه
دریای ضمیر است و اختر ثنائی که بر منطقه مهر سپهر شایسته نثار انجمن انجم خدم شهریار کشورگشا جهانگیر
ملک آرا فرمانده فرمان روا عدل پرور ظلم زدا طراز تخت و کلاه زیور بخت و جاه صاحب بزم را مهر

پایان

تا پایان رواج عزم را ماهی شستابان پادشاه بکرم خسرو معظم خدیو اکرم امپراطور اعظم مالک ممالک فرانسه و ایطالیا
سرداش شاد و جهانش بر مراد باد که شهریار آن کامکار از روزی که ما این دولت جاوید عهد یگانگی بسته و شا
خهای گلبن یگرنگی بهم پیوسته گشت تاکنون بیابان بخجهای فرزند ارجمندی فرخنده که رشته دوستی در دولت الفت
تا پای مپسند و کلمش خلت از شرب صفوت آبی حضورها و اینوقت که عالیجاه یوسف آقا از خدمت
آنحضرت سپهر بسطت مرحله پیمای طریق رجعت و از عرض مهربانیهای کارگذاران آن درگاه و شرح الطاف
آن فروغ بخش مصابیح دولت و جاه صفا افزای انجمن محبت گردید و الحمد لله از هر دو جانب دقیقه
لذ رسوم یکجهتی فرو گذاشت نشد و گامی جز به نیروی عهود یگانگی سلوک کارگذاران دولت و کارگذاران دو
از این سوا اگر برالواح ضمیر نقشی بندد و بر صفحات خواطر ازان جانب مرآتی صافی است و هواخواهان شوکت
از عیوب اگر در میان مهمی سخن رانند مصداق رنا نها ازین جانب ترجمانی کافی و از این روی آینه اقبال
دوستان پاکست و منطق آمال دشمنان بر خاک بریدان و معتمدان این دولت در آن حضرت
نظر آشنا و بخت سان سایر دعا گفته و ایلچیان و اقبالان آنحضرت در این دولت ملک نشان و اقبال
مثال دایره واقف در خدمات حضرتین فلک بسطت ثابت و مستقیمند و در این استقامت گاه رایج و ناظم

از جانب اشرف اقدس پادشاه آن گلستان نوشته شده

پس از ستایش پروردگاری انباز پیوندساز دلهای یگانه و وفاق آموز جانهای فرزانه آفریننده که با همه
جدائی و خلاف از آب آتش تیرگی شب و روشنی روز صبح صادق را جلوه بروز داده و در امتزاج آب و خاک

دارد و ازواج انفس و آباء که اضداد و صور رنده با همه بیگانگی و دوری قوت ترکیب حواس و قدرت ترتیب بیانش

نهاده است حکیمی که در ارسال انبیاء و انقیاد اوصیاء و تواتر صحف و اخبار و توارد کتب و آثار با فراز و نشیب

شبکان عهد الست پیوند مدرگ بسته داوران معرفت و شناخت را از زنگار آیات و کجبید دلالات

بهم پیوسته است سبحانه تعالی شانه و تبارک سلطانه زخشنده گوهر دعائی که در بساط انجمن ملک و اسطه العقد

سلک اجابت تواند بود و فروزنده اختر ثنائی که بارد شستان فلک منطق فرد جم نظر تواند گشود نثار

محفل حضور ملک آراطراز فرهنگ داورند بر جبین خطاب بهر جانب فلک سناب زبان درنگ مقصود دلشستان

و مقصود دو سپستان فرمانفرمای ولایت اکبر زرد هند و ستان ساخته ملکشوف مبداریم الله که الک

ستایش سپاس خدائی را رواست که فلک دور افکنی است بنا خدائی جود وش از دریای تلاطم وجود

بساحل شهود رسیده و بگرد خار قطره ایست بجنبش نفس رحمانی ششتش از ترشح عنب عنب بساحت ظهور

چکیده قراسو سفیر آسا سیاره است که باشر بر چهره دو بر بر بانظار و دستی منقل گردد و در غیبت وورش برشا

ابر مهر دو دو رود و وافر بر سفیران سافریان و سپهران و انی عهد صافی جان که بکیف ریب دگر دار

بنات ناظم معالج دور و نزدیک اند بنام بهین پادشاه ممالک فرانسه نوشته شده

لالی ستایش و سپاسی که در رشته تهلیل و توحید بتالیف اذکار جانی و تعریف ادوار نسائی منقعد و منسلک

آید و جواهر حمد و ثنائی که در سلک تسبیح و تمجید بند و بر اطباق فلکی و تنصیر اشراق ملکی مولف در تبعا سزاوار

پیشگاه کبریای خداوند بنده نواز یگانه رابنه ساز آشنا و بیگانه موجود که به وجود بر موعد اقامت براهت

معذری

معذری که دولت قدرت بینشانش در مواد اضداد و صوری با همه تن بتابین و دوری چندان خاصیت اتحاد و نهاده

که از امتزاج آتش و آب و امتزاج باد و خاک خلقتی لطیف چون پیکر شریف انسانی صفت قوام پذیرد

و از تفاعل کیفیات متخالفه و تفاعل انفعالات مترادفه باحسن الوجوه سمت التیام گیرد و بتعلق نفس

و بدن با غایت خلاف از اثر ائتلاف سجود ملک و مقصود فلک گردد مدبری که از اثر حکمت بیهمالش

چنانکه در اجتماع و اتفاق اضداد آثار نیک و نتایج نزدیک نهاده بتباعد و افتراق انداد را نیز اثر حصول

مقصود و مراد داده است بزرین عظیمین آفتاب و ماه در دوستی بخش این بلند خرگاه و طلوع نور و کمال

ظهور در حالت جدائی و دوری این و آن و تباعد و تقابل مقام و مکان است تعالی شانه و تبارک سلطانه

و درود و تسبیحات افلاک بر روان پاک رسل و انبیا و خلق و اوصیا که بتواتر ابلاغ و اخبار و توارد کتب

و آثار کاشف سر پوشیده اول و آخر و شارع و مسلک باطن و ظاهر و مجبر ربط قدیم و جدید و مظهر فرق شقی و سعید

علیهم الصلوات جمیعا ما الف الانداد و خالف الاضداد و بعد بر ادای دعائی که از بسیط خاک بمحل سطح

افلاک بمنزل استجابت و موقف اجابت شتابد و از کار ثنائی که در داد و دار انجمن سرایش موقع نگاه

و مورد قبول یابد نثار پیشگاه حضور پادشاه و نگاه فلک خرگاه انجم سپاه خورشید سایه جمشید پایه

دولت نواز و دشمن گداز عدل انداز ظلم سوز قائمه سیف ملک گیری نظام بخش ممالک این سانرسا لک

خوف پرداز ممالک سلطان معظم برادر مکرم امپراطور اعظم که تا در و بر سد قسمت جهان رهبان فلک

هر شام طیلسان ساز ظلام و زنار بند مجره و صلیب آویز جوزا ناقوس نواز ثریاست و معابد نجف و نگاه

دوام مجد و جاهش در اذکار زبور خوش الحان افواهش و رادیع هوای آمال با انفاس عیسوی دمساز باد شاخهٔ

مکشوف رای ملک آرا که کنجور عقود مؤالفت دستور قواعد معاوضت و ترجمان اسرار دوستی و مضمر آیات یگانگی است میداریم

بیکی از سلاطین فرنگ نوشته شده

شایستهٔ هر آغاز سپاس شهریاری ابی انباز است

که همه را به دو بنا زیست و از همه او بی نیاز در هستی جز او یکی نیست و در یگانگی او شکی و درود و افزون بر همراهان

و رهبران و رسولان و رهروان الله بدست سعی ایشان درهای معرفت و شناخت باز است و کار ملک

و ملت بسامان و از آن پس کلمهای دعائی که از انفاس صبح بر گشاید نه از باد بهار و ساغر شادی که از لب

چشمهٔ خضر باز آید نه از کف باده کسار رهد به دستار انجمن مهر آثار شهریار فلک بزم قضا عزم قدر رزم جذیو

مهر افسر جود پرور داد گستر خسرو ماه طلعش بهرام جنگش ناهید عیشش دارای انجم حشم ابر کرم بحر بخشش برادر اکرم

معظم معلم که حسرت دشمنانش چون بهجت دوستان زیاده و آمال نکوخواهانش چون آجال بد اندیشان

آماده باد ساخته مکشوف رای خلق آرا میداریم که در هنگامیکه بر چهر مهر در راز این دولت ابواب

سعادت باز و سفر نقد بر باهمیان و دو حضرت مسرور بود **بیکی از سلاطین فرنگ نوشته شده**

نخستین ذکری که ما یکه لا بر اسزاوار است سپاس خداوندیست یگانه جل شانه که ما را تو فیع الفت

از دیوان رافت اوست و نشخه یگانگی در ظل وحدت او همه را کفیل و هو نعم الوکیل و از آن پس درود

بنام اوراق و راهبران که از کثرت خویش بر وحدت او دلیلند و با خلاف امارت و افتراق

اشارات راهنمای یک سبیل و بعد مذکار ملکونات ضمیر است و نگارش صغرای چنبر نشیند رسولان

درفقد

در محفل دوستان تغرید بلبلان و ساحت بوستان است و سزاوار با یکدلان چنانکه از مجاری احوال بلبد بکر

گاه و بیگاه آگاه باشیم تا کارها بر کارگاه مقصود با نقش یگانگی   زینت افزای افسر دولت و صیانگشای

سپهر شوکت بوده مشهود رای صواب آرایش باد که در هنگامیکه بار فهٔ عزیمت حرم اثر ما را در چمن و شمستان

دیو سار در خشم سرکشان اقطار تاثیر شهاب اثر در رای جهان آرا بر ساحت استعفای بمان باران

داستیفای پیوند دوستان با تابش آفتاب مهر در انطلاع ساحت بوستان نوبت آغاز ربیع و ارتباع

خاطر دوستان با برگ سازی بدیع کارگذاران شوکت را از کار دشمنان دین و دولت از هر طرف

آسایشی حاصل و خواطرها از هر سو بدل آسائی دوستان مایل تو گل شاخسار و فایفی صداقت نامهٔ محبت

المواد که از گلشن یکرنگی دمیده و بر شیح سحاب یکجهتی پرورش دیده از دولت بریدی رسید به پیشگاه

انجمن همایون رسیده نواساز هزار دوستان خامه گردید بشارت ارتقای آفتاب سلطنت مآب

بمدارج شوکت و اقتدار در استقرار و بر سریر فرمان روائی و احتشار سرور افزای ضمیر مهر داشت

استشعار او بمصالح معاضدت و مظاهرت و استظهار او بمظاهر معاونت مبهج خاطر خطیر در طی معاودت

نامه دوستی ختامه از مؤیدات وفاق و موجبات اتفاق شطری مشروح افتاده بود این خود بر کافهٔ

عالم ظاهر و برای آنجناب اظهار با اقتضای ملکات رای ملک آرا که دستور مآثر رافت و گنجور ذخائر

رحمت و قانون مکارم الطاف و میزان مراسم انعطاف است با هر یک از دوستان و هواخواهان

دور و نزدیک شرایط تلطف و مظاهرت مبذول افتاده بر عارض حقوق وداد ابواب اعداد کرده ایم

آنجناب در فاتحه کار تاسیس موالات را خود بنفس نفیس بی سپار طریق حضور و مره بعد اخری خاطر ما را

عهده دار بهجت آثار قرین انواع سرور طلب مصاحبت را بالکلیه در مجالس عدیده سخنها رانده و ایات

مظاهرت در شهود بالمشافهه خوانده و از آن زمان تا کنون اشراع دولت موروث او را از دیگران جویا

عمری در امید حصول این مدعا منتظر و منتهز مانده ایم اکنون که بعون الله مدام مرام در حام دا آنجناب

در صدر دست سروری سرمست صهبای کام است لاشک که تارک رسمی از رسوم همدستی نخواهیم ماند

و بر عایت احوال سابقه کفایت آمال لاحقه حال و استقبال زیاده از اوقات ماضی منقاضی خواهیم

داشت و الله الودود و از اثر این اتفاق که مایه حرمت و شوکت است دشمنان مقهور و دوستان مسرور

جواب در یافه باوشاه خواهند گشت بمن نوشته شده

ادام الله عزه و اقام نصره و منع به المسلمین و ابده نصرة الدین فانه وصل الی حضرتنا کتابک احسن الله ثوابک

مایک بتهنئه الجمیة الله المجید و تجدید رسول الله المجید حادیا حالات تلک کما حدثه حاکیا فاوجب علیها من نطاق

سعود بشرا باشارات المنام و یا جدان صحت الاحلام شارحا استنجادک من معاشر المسلمین لدفع

الکفرة و المشرکین نامر الدین الله طالبا بذلک رضاه مهدیا بهداه اما نا مجثت فی طی الذریقه من استیلا

الرواجیه و افعالهم الشنیعه بلی قد استوا وا لا علی بلاد کجد وما و الا ثم الجارة و ما جاوزها فتساح فی ارهام

الولات و الاشرف و تساهل حماة الاطراف حتی انبسط البغی برا و بحرا و انتشر الشر شرقا و غربا فالقدر

و بحسنا و شماتا و نکثره ماتاه رجالا انشکوا حمی الذین و سفکو ادم المسلمین و کانهم را و حومه الاسلام بلا حام

وراع

وراع فسر حوا فیها بلا راهب و لا اتباع و ترکوا احاطة ملک الثغور کانهم سقوا کاس الحتوف و لکم بلغوا الجلبهم

ما لبس بلع بالسیوف و للزمان صروف نهضة و وقوف ثبت و تحولکه و صوکم صلحت الامور بعد فسادها

و انسدت الثغور بعد نقادها و انطفت الفتن بعد ما صلت و عنیت الدواء بعد ما جرت و لطالما کانت

الدعائم انثلمت و المناظم انخرمت و الامور مارت و الفتن ثارت و الرسوم تغیرت و السنن اضطربت

نعرف الله ذالک بالو لیاله و نصرهم علی اعدائه ان ذالک علی الله یسیر و الی الله المصیر کم من حق باطل

فادا له و کم من باطل حال فازاله و لیعلو اناه انکا لذالک

تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر و بعد فقد اتانا منک کتاب مصدق لسانا عربیا النضوج

منه عرف المعارف مسرا و مطربا و العجب ثم العجب انک دعوتنا الی التوحید و نفی الشریک عن الله الحمید

المجید و نحن بحمد الله مفطورون علیه تحدث به قدیما و ان هذا صراطا مستقیما نعم و جدا و لیانا کتاب ربک

دلیلا علی انک قد اخذت فی هذا الطریق سبیلا و اذا لا تخذوک خلیلا و لا تحد و الشنیعا کولا و المو

منون بعضهم اولیاء بعض و عز من قال و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض

و قد ذکرتم انکم ترسلون عالی منکم الینا لنطلع علیکم و تطلعوا علی بالدنیا و لیکون لکم بالفنا و علیکم ما لنا علینا

فارسلوه و عجلوا فیه فانما المعروض علی حضرتنا من مذهبکم غیر ما تکتسبون و الناس من عندهم یقولون

و یمون و ان یتبعون الا الظن و ان هم لا یخرصون ثم استعجلوا حتی ینکشف من ارهام الحجاب و یرتفع

الارتیاب و ان کان الامر کذا فهذا اتفاق المسلمین و کان حقا علینا نصر المؤمنین نقدکم باموال و بنین

موفقین علی سبیل الکفایة و من له علی سواحل القلمان قدره و شرافت حسینعلی میرزا ان یحاکم بالمودة سرا وجهرا و یمدکم بالتسدید برا و بحرا ان الله سخر لنا الامصار و دبر لنا البحار و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر انه علی ما یشاء قدیر و الحمد لله علی ما هدانا

بجناب علامه العلما میرزا ابو القاسم نوشته شده

تا شهریار معدلت مدار سیارگان بهر عام از پی تعدیل ایام راه سپر جهت اشرف داعند الست افادت و افاضت بوجود مسعود جناب حقایق و شرایع انتساب دقایق و بدایع اکتساب المغنی من المنقول بالمعقول المجتنی من الفروع و الاصول مفخر مفاخر الآفاق مصدر مکارم الاخلاق المکتنی عن صاحب الشرایع صلوات الله علیه باسمه المعرج بالآثار المنتسب الیه رحمه مجتهد الزمان علامة الدوران مقتدی الانام مرجع الاسلام میرزا ابو القاسم حفظه الله حاضرا و غائبا و ذاهبا و آئبا مشحون باد که مارا میعاد زیارت روضه بضعه احمدیه علیها و علیه الاف التحیه بود بعد از استسعاد موکب مسعود بورود دار الایمان قم خواطر مهرگستر را که تو سن سپهر رام و عطف در هر لگام است لحاوث هر عام قاد مارا علاعزیمت حب مالوف و مدرس آنجناب بات فی حفظ الله محروسا عن الدروس دامنگیر و با شوق فوق تحریر عازم آن سعادتخانه و فرخ ناصره دین مبین میرزا جلال الدین و سایر منسوبان آنجنابرا شمول عاطفتی بکرانه داشتیم از انجا که باطن را بر ظاهر و معنی را صورت رجحانی باهر نشر فوایح افاضات از اهتزاز رخائر نخوش سعادات را مداد از بکرنگی خواطر است در غیاب آنجناب ابواب شهود عینی باز و خاطر او در مجلس قدس همراز و زیاده بر اوقات حضور صحبت علوفت اندیش فایز افاضات گشت و چون هر ساله بدان دست بیمون

از سرکار

از سرکار همیون وجهی بارباب مسکنت عاید و منبعی مستنبع آثار و فواید بود اگرچه در وقت وجه مذکور در وجه فقرای قسم مبذول و عاید و مستمره علی القاعده معمول شده ولی از آنجا که بی مساعدت ساعد آنجناب که مقالید سعادات نشئتین است فتح ابواب ثواب به بزودی حیرات و مبرات میسر نخواهد بود السیف بالعمل لکن فی ید البطل وجهی که هر ساله بدست ایشان در وجه جمعی از ساکلین بر ایشان مبذول بمصرف مصحوب فلان در رسال داشتیم که در انجا بارباب احتیاج رسانند و این وسیله همایون را وسیله تذکار خاطر دانند

ایضا کذالک

تحفه مکتوب گرامی که هر سطرش مخزن لآلی حکمتی و از هر شطرش مخزون صدری پاک و دلی صافی و اصل پیشگاه و التفات اثاث آشفتگی خاطر معتقد انرا اعلان داشته بود و مذکه العیاذ بالله بدان وجود مسعود علت موعود نیز و نکبت دار آن پس از دوری آن شمع جمع فضایل انجمن سر در دوستانرا تاریک اطال الله بقائک واما لسا عر لقائک این جمعنامه بلیغ سخن جا نکاه است وداع دوستان ناکرده ساز سفری چنین پسندیده نیست امید ما همه آن است که بخواست خداوند جسم و جان درین سال همایون بدان صوب باصواب بو هم سعادت ملاقات آنجناب را در سالهای دیگر نیز بکام خاطر جوئیم از فیض بخششهای آنجناب با معتقدان دیری نرفته عزیمت دوری روا است و درین نزدیک دقوع این حادثه دور از مکرمت خداوند و دود و در طی نامه عنوان گزارش بی تقصیر گرفتاران ترشیز پرداخته حکایت ثواب صلح زلات را بروایت احادیث و آیات معود ساخته بودند قریب هشت سال است که آن به بخشان رخت به بناه جدار جدال کشیده موجب ابرا رعایا و اهالی و تضییع نفوس و دماء و تخریب ارجاء و انحاء آن حوالی گردیده اند حال که بو خامت رفتار

خود گرفتار افتاده تا عبرت متمردین برکشور و جرئت سرکشان دیگر باشد عقوبت ایشان ضرور و ترک سیاست

بی‌تحاشی ظاهر از رسوم ملک‌داری دور است اگرچه عفو قصور بر نزد دوستان مایه خوشنودی خداوند غفار را تحقیق

مستفاد از مفاد احادیث و اخبار است و لیکن نه هر عصیانی جنایت و هر جرمی در خور این است العفو عن

الظلم ظلم و با الجمله آیات و اخبار وارده ثواب عفو و فضل معارض بنصوص احتساب و عدالت پس

نیل ثواب مخصوص عفوی بشرایط خواهد بود که باشد در این باره متخلف نگردد مغفرت را شیرا معتضد که کسی

جنس و آنچه مستوجب عقاب و سزای اعمال خویش اگر آنجناب عقاب و کفیل ثواب موعود بیگردند تحقیقی بیشتر شرح

نگاشته مهر شریف مختوم داشته در ارسال دارند تا ما نیز همان وثیقه را در پیشگاه حشر حجت خود ساخته اکنون از

عقوبت ایشان بگذریم اگر آنجناب بدین معاهده راضی است نامه جمازا فرستاده تا ما نیز در زمان حفظ ایشان

دهیم و الا علاوه این جنایات را چندان در مرتبه اند مثل تغایر بحکایت ذوالکفل و کنعان ستمگران است کنعان

کافری خود پرست بود جنایات و ذوالکفل از عذاب جحیم رسته بهشت جنت پیوست نه آنجناب را که اعلم علما

احد پست بشهادت علما انبیا که از روز ذوالکفل بدانیم با هر جرم که هستیم منت خدای را که خدا پرستیم خدا را

یکتائی پرستیده ام و خود را بنده ضعیف دیده اگر با همه ناتوانان از سر جرم دشمنان خود که برسر خودسری بودند

بگذریم منافات عفو خدای توانا از جرم ما دوستان و بندگان سهل است

رقعه علامة العلماء میرزا ابوالقاسم را از حضرت شرف شاهنشاهی تمنای عفو مغفرت رفته بود

بارخدایا کارگرد کار را رحمانی خداوند توانا که ناتوان بنده را رغبت گیتی خدائی دادی و بکار خویش

درمانده را

درمانده را قدرت فرمان روائی بی‌هیچ طاعتی جهانم در قید اطاعت آوردی و بی‌هیچ خدمتی برگونه

نعمتم بهره‌ور کردی زهی خجلت که لب بر آستان طاعت سر نسودم و از کرم روز افزونت آستانم مطاع سلاطین

و هراسی پشت عبادتی خم ننمودم و دری زنبنم در برنگیرن اگر بر سر دران زمانم چهره دستی است ما کان

الا بقوتک و اگر بازوی بزرگم قوت است لاحول و لاقوة الا بالله کوکب عیشم را سعادت دادی دور کرم

چشم بعزت نهادی کف انعام بر دوستان باز داشتی و دست انتقام بر دشمنان دراز کردی زبانی

زبانی و دمی غمی ندیدم نفسی به نیل هوسی نکشیدم نه هرگز بر دلم دردی نه بر خواطر مرا گردی جهان را جمله

آوردی بکام ای جهان آرا ادای شکرت را سپاسی نیافتم و سپاست را قیاسی نه سعادتی که بدان

حضرت بقدم تقرب پویم و نه عبادتی که بدان خشنودی جنابت جویم بدوستی یکی از دوستانت بر جمعی

از دشمنان دولت هنگام قدرت عفو آوردم و ثواب این صفح را نیز وقف صحیفه اعمال او کردم

و این صحیفه را برای حجت ابقی بجناب علامة العلماء میرزا ابوالقاسم نوشته شده نگاه داشتم

وجود مسعود عالیجناب قدسی القاب مؤسس قوانین الفروع و الاصول رسم معالم المنقول و المعقول حاوی الاصلین

جامع الفرعین مرجع المغارب و المشارق صانه الله تعالی عن البوایق و الطوارق علامة العلماء الافاخم ابو

الفضایل و المفاخم میرزا ابوالقاسم ابقاه الله محفوظ و ابانا ببقائه و لقائه محظوظ از نارب و نواب محفوظ و محظوظ

و بر رای صواب نمایش مشهود و مکشوف باد که سعادت نامه گرامی واصل و از مفادی محبت معادی مهیج مواد اشواق

خاطر ارادت مایل گشت و چندان مجبر بیان آنجناب شایق افتاده که اگر نهضت موکب جهانگشا بممالک

غزا در پیش بود بمقتضای خاطر مهر اندیش به دریافت صحبت آنجناب عزیمت اشرف عز تصمیم می یافت در خصوص
آفت مزروعات تم شرحی داده بودند و زبان خامه ما بجزی تأسف و تأثری زیاده گشاده از این سانحه خود
بوضوح پیوست که ما ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون در این سال که بتکلیف آنجناب در تکالیف دیوانی
تخفیفی رفت آفت آسمانی بدیه آمد بلی بکوشش و تدبیر تغییر تقدیر توان داد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم و این قاعده در بعضی دیگر از ممالک و امصار مانند ترشیز و امثال آن نیز جاری است و گرنه پیشنهاد
خاطر شهریاری جز ترفیه عباد و تعمیر بلاد و آرامش عالم و آسایش امم نبوده و نیست و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا
لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون وجود ما سایه وجود مطلق و قدرت
ما مستهلک در قدرت حق است آسایش کس در پناه سایه ما تخلف از شخص صورت نخواهد بست هر که در سایه
اقتدار ما آسایش حال خود جوید از طلب رضای خداوند ناگزیر است یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام
دیگر آنکه ما را در رسمهای سلطنت و فرمانروائی متتبع سلاطین قبل از بعثت اشاره کرده بودند هر دوری مرتبی
طور است و هر ملتی مقتضی دولتی لو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة و لا یزالون مختلفین و در این اختلاف
حکم و مصالح و حساب است و ببستند کرد او اولو الالباب ما را با سلاطین قبل دیگر سنجند و اگر بعضی وقتی عدلی جور نما
پسندند ترجیح علی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم ساوف ملت احمدی سلام الله علیه سلاطین اسلام را احمدی
کاملیت و آنگونه نگاره را که مستلزم جزات بیشمار است بر جورهای عدل نمای پادشاهان کفر که اثر آن جز
خاه نفوس اماره و رفع موانع شهوات غافلین نیست مرتبتی و آنی هزار و دویست و اند سال از ملت احمدی

گذشته

گذشته و هر قرنی قرین دولتی گشته است و جیلی من خالثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم
لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اگر در پرتو این ملت غرا یکی از سلاطین سابق را بر ما سابق باید
و حجت غایبند روا است والحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین داود سلیمان علمنا من کل شیء ان هو هذا لهو
الفضل المبین از آنجا که آنجناب پیوسته خاطر ما را بمواعظ مستحسنه خوش داشته اند بعاد من جا بالحسنه ظله جز بنها
در این اوقات که از مهب کفر و طغیان نکبا جدال و عناد در اهتزاز است و بقالید اجتهاد مادر سالک
جهاد ابواب نیل سعادت بر عارض سلطان باز ما نیز آنجناب را از روی کمال ارادت بفوز این سعادت
تکلیف مینمائیم و مامول ما همه آن است که این مسئول بی تکلف مقبول افتد زیرا که عده تکالیف آنجناب
بر ما تخفیف از حقوق سلطانیت که اگر از رعایا بازیافت شود صرف مرسوم غازیان و تهیه اسباب اعتصام اسلام
خواهد شد در تخفیف آن اگر ثوابی باشد از فرد قبول امر آنجناب خواهد بود و اگر نه اخذ وجوه دیوانی را خصوصا
در این اوقات عقابی نیست و در گذشتن آن بنفسه ثوابی و اقدام آنجناب در مسلک غزا قطع نظر از تکلیف
ما مستلزم اعظم مثوبات و اجل حسنات خواهد بود و الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم
و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون و اگر آنجناب مقود خود را از جهاد بتوانیم اجتهاد و حجتی
ارکند در ابعاث اصحاب و معتقدین و اجماع علما و متقلدین شرع مبین که زیاده باید جا
و ساعی در نصرت دین خائف و مارب از قعود و تخلف مجاهد باشند و انما یخشی الله من عباده العلماء
عذری نخواهند داشت والسلام علی تابع الهدی اگر در نصرت دولت موسوی الیه که در ایت عرض شده است نوشته

از استماع واقعهٔ هایله یعنی ماتم جانسوز آن گرامی فرزند سعادتمند از دیار بقا به ایشان خاطر ما آشفته است که شطری از آن
در طی سطری چند گفته آید مردمان را مردمک دیده چون سکندر آن مردم دیده مردمی در آب غرق است و فرقدان را
از گرد آلکرزی فراق دیدگان خاک برفرق بی جستن بقا از بن مبنی هستی فاطلب آب از سراب است
و بنیاد این دهر خاکی نهاد بر آب باد و در دست ثبات است و آتش در خرمن حیات انا لله و انا الیه راجعون
اگر برآن بهشتی مرغ قفس تن تنگ گشته از فزای خارستان در گذشته باشد جای اندوه نیست اکنون
با مرغان قدس در پرواز است و بر شاخسار طوبی بنوای طوبی له و حسن مآب نغمه ساز عجب آن بود کز آن ملکی
خلعت قدسی فطرت درین دار زخرف دیر پاید آنجناب را که در مساق قضا از تسلیم ورزش است
بلکه در مذاق رضا حلاوت نوش درویش دور نیست که از طروق این واهیه عظمی چندان متأثر نباشد ولی بیاد
رفتن آن نوگل گلبن سعادت بوستان خاطر دوستان را چندان آشفتگی داده که با بیاری خامه در
مجاری نامه مخفرای اظهار یکی از هزاران و سیدن نگرد با هر گز دل حسرت منزل از تأثر و تحسر این واقعه منجمه تسلی
پذیر و همان به که از حضرت کردگار ودود وا فزونی عمر و مزید بقای آنجناب که واسطه نظام دین مبین و شیوه
ملت و دولت ابد قرین است خواهیم سقنا الله بطول بقائک و رزقنا الله تعالی سعادات لقائک والحمد لله
از جانب اشرف بجناب لا سیّد علا نوشته شده است متع الله بطول بقا السید الافاضل و سند الفضائل
مفخر الانساب بالنسب الرفیع مقتدی الاطیاب بالحسب المنیع فروع اصول الدین اصول فروع الیقین
علامة الاعلام مجتهد الانام مرجع الاسلام حفظ الله مقصد اسفبضا و لا یخفی علیه بعد ما یکشف لدیه سرور نامیقا

الوافی

والوافی بلغنا انه من مواهب الله تعالی و سوانح کرمه فی العباد و نوازع ملکه مصالح البلاد ابقاء الوداد و الصفاء و الاتحاد
بابن اولیاء دولتنا البهیه السنیه و وکلاء الحضرت العلیه العبقریه لا زال الثانی مهد المهد رضیع لبان و فی
حلیة الجهد جوادی رهان قد ارخیت سجف الولا منهم والمسلمون فی ظل السلامه و جلست الوزراء الهدی و فروع
المشرکون فی ظل الندامه ولیعلم انه لما وصلت مواکب الباهرة الی دار الفاخره و رفرفت الالویة الی ...
و اعتمدت الابطال فی القراب عرض علی حضرتنا انه قتل المرحوم علی پادشاه و فوّض دار السلم و سلم الامرای
جناب سلیمان پادشاه رستم ... المقام و وصل الخبر منها الی حضرتنا وهی اقرب مسافة من مستقر تلک الخلافة
فانما قدرانیا فی صحف الاتفاق ثابتا علی ذمته همتنا الکریمه اطلاق ازمة العزیمه الی تنظیم امره و تعظیم قدره
و تلطیف مشارعه و تلفیق مصارعه و اساله مصادر مایه و ازالة سواد هیه و تدبیر مهامه و تیسیر فی ... مرامه
بوصل الیه من لدی البهیه العثمانیه توقیع رفیع بوقع الحکم فی صدور الناس و تشریف شریف یخلع عن الامر
لباس الالتباس لتلاقی دار السلام فی ابد الاستقام معصوم الاساس و شرب السلامه با محار الملامه
ملثوم الکاس و بعد علینا کفایه مهامه و ازاحه ملامه و رعایه احواله و احاطه آماله فی کل الامور بعدی الامور
و علیک بعد ما وصلت رسلنا الیک و کشف سریرتنا لدیک ترغیب موافقه و ترغیب جاهد به ما ان
منشر شمایم قرانا فی کل ناد و تفوح بما تسمع کل عاکف و باد و ثم علیک ابقاک الله ان لا تبقی ما
یلیق بشانک فی اعانته رسمه عافیه و وسمه خافیه و لیعلم ان تلک البلاد انا امرنا شبلی غاب الخلافة
و وبلی سحاب امارته والی ملک سلیمان دکر اصل الفان و ناظم ممالک خوزستان و لرستان و کرمانشاهان

بان يكونا موطئين براقيان آن دخل عليه داهيه دفعا ماوان خرج عليه طاغيه مفا احتماوقع داعيه ابداه يجيش اولى الطيش فيهم
وطيش يمدين لهم في كل محمصه وعبش فلا يشنوا بانهم آن يدالهم من جانب اتباع الرآيه نهضه دركوهن واسيدوا
وحشه ونفوض فان المسلمين اجمع البعضهم اولياء بعض ولا يرضوا في سنه الاجماع برفض فرض **ازجانب اشرف**
الشيخ الشيوخ شيخ احمد احسائى نوشته الحمد لله الذي شرفنا بلقاء الشيخ الجليل والبحر النبيل قطب الاقطاب
ولب الالباب حجة البالغه ونعمة الله السابغه اصحب به دوحة العلوم غضها سمعا وامبط عن صباحها من الجهل
عنقا علامة العلاء اعرف العرفا افقه الفقها ادام الله بقائه ويسر لنا لقائه وبعد لايخفى عليك يا بدر
اهله الدين وكبر ملة اليقين كعبة الفضايل ونفاد الكمايل انا نشتاق اليك شوق الصائم الى الهلال
والعطشان الى الزلال والمحروم الى الكرم والمعدم الى الدرهم ونرجوا منك بعد وصول هذه الورقة ان تقدم
بالعطف والشفقه توجه الينا وتوقف برهة من الزمان لدينا حتى نستفيض منك وانت السحاب الممطر
ونقتبس وانت السراج المنير ونقتطف وانت الروض الظاهر الازهار ونجتني وانت الشجر الباهر واذا عسيتم
فاحببوا ان نتزلكم عندنا رجب والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته **بشيخ الشيوخ شيخ موسى كاظمى نوشته در**
والحمد لله الملك العليم مالك الملوك علام الغيوب لايقبض ملك الا بسلطانه ولا يبسط علم الا برهانه
والسلام بكماله على النبي وآله بما مالك الملوك الولايه والوصايه وعالم علوم البدايه والنهايه وبعد فقد اتى
ايها الشيخ الجليل والبحر النبيل شيخ المسلمين بيمناك منك الينا كتاب كاشف حجاب الارتياب
عن وجوه الالباب حاويا جلايل الحكم والاداب امتث بما لديك واديت ما عليك وعلى الله ان يوفيك

اجراجيلا

اجراجيلا ويزيدك فضلا جزيلا ونحن نرجو من الله المستعان على الله يرفقنا بلطفه وتقا. ماوجب علينا من العمل بنسك النصايح
والكلم وبغربنا الى ما نجيه ويبعدنا عما يخفه ويعصمنا من الذنوب ويحفظنا من الخطوب ويجز بما قرر النعم ويرفع ما نزفع النقم ويقطع
ما نقطع الرجاء ويرد ما نرد الدعاء ويحبس ما نحبس غيث السماء وينزل ما نزل الاعلاء وذلك المنه بالمفاضه التي اصبحت
علينا كالنوادى متعقبه وامطار الفيح منها مستقيضه توالت منها روايح القدس وانتشرت بها فوايح الانس فرت
منه بيدك ينابيع المطالب حتى صارت لها ملاعب وشوقتنا اليك شوق ظماء ان اشرف على الماء الى الورود واما الحلا
النحرير والبحر البعير محقق الدقايق مدقق الحقايق الحاج ميرزا محمد سلمه الله تعالى انه فهو ذالك نستفيض منه ونستغني عن
سواك واما عنك فاجبنا افتران الفرقدين واتاده الجزء الواحد عن الاثنين
ربده الفضلاء العظام عمدة العلماء الاعلام ملا عبدالله تقضى الله وصوله الى مقام الرضا ودرضا انجا فاز الفضلاء وبراى معارف
ارا مکشوف باد که هرچند آن فضیلت مآب که غربت خاک بوس روضه رضیه رضویه علیه من الصلاه و التحیه را بر رضای
خاطر ما اول برتقدیم که داشته و بنابت مارا دراوراک این مواهب نصیب العین قبول داشته اند خود بوظایف زیارات
روضات مقدسه علی اتم المعارف عارف و در طریق تقرب عتبات مطهره واقف اسهل مسالک داو وقف نموده فقد
ارزانی کلمه مادب و در طی این تحفه طرق لدی حصول التوفیق ادای چند بکنون خاطر و مامول خبرات و هوالقدیر دیا الاجابه
جدیر الکون انحا لجناب به نیابت ما عازم در باف این سعادت شده اند تفصیل آداب مامول را و در طی این محجفه شرح
میرود و السعی مرفق و نعم الدلیل مامول ما چنین است که چون عزیمت عروج ازحیث نمایند باتن ازخانه برون شوند و بدل
ازتن وبجان از دل وبجان آفرین ازجان و در صفای خطاب رادك الما معاد مقصد بسر امیعاد و مستزاد داشته موفق

مال و مسکین اولاد چون برگ سواری سازند و رایت زیارت به شوق نشانند و جان را در محمل وجد و چون آهنگ پیاده شدن کنند

نفس یا بیز از توسن هوس پیاده کنند و عقل را راهنمای نفس چون در منزل قرار گیرند قلب را نیز بمقام سلامت تسکین

دهند و نفس را در مقعد اطمینان متمکن تا آن بحکم استعداد شایسته ایشان باشد و این باقتضای امر در خور رجوع گردد

و در خاکبوس ارض اقدس و زیارت آن مطهر مشهد مقدس با حالی که بحقیقی توانند لطف قلبی بقلبکم سلم و اری لا مر کم

متبع و با جمله در آغاز عزیمت که از خانه برآیند باور خود اثر خستگی ظاهر نه بینند طلب نکنند بلکه در خروج از هر منزل دور

و در هر منزل که مبدا انتهای مسافت برکات حضور ما در پایان مسالک و امن و ظهور مشهد منور امام الاولین و الآ

خرین علی حسب المقدور و المستطاع با پیادگان همراهی نمایند و دیگر همراهان طریق توانائی را اهل جلیسند تا تو

بروی کسب سبقت نگیرند و او را با خود رکوب دهند با خود را با دیگر پیاده خواهند و اگر در نزول کاروان یکی بی سامان

و سامان باشند پناه خود جای دهند با خود به بی پناهی او پناه جویند و اگر در شمار روز از مسکینی بی زاد نگرند در ط

کفاف خود با اندیشه اعدام و افنا علی اثر رزقها کوبان بادیه طریق سوت سپرند و الا فی الباب لیس ان لم

ینظروا الی اذناب الرکب و تواصیهم وادانی المشاة واقاصیهم فلیرکبوا اذا رکبوا و مشوا علی اوسط ما یقدرون

و یستطیعوا و انشطوا و اشموا فی اوسط ما یرتون و لیاکلوا و لیشربوا من اوسط ما یطعمون بل یرد و اجرا آزاد بار

ما برده در جه در عرض راه و چه ارض اقدس این بلد و ما به را که از تدریس علوم و تعلیم رسوم باز مانده اند بجهت تعطیل

وقت و اننده تعطیل وقت دو دین لیالی و ایام با فکری جز زیارت ورودی از دور خوانده آنگاه فرار گیرند

و در خروج از هر منزل نیز سلامی از عرش فرستاده پس نعمت نمایند و بعد رسیدن خود بارض اقدس و تقبیل پیشگاه رواق

مقدس

مقدس به نیابت ما ادای رسم زیارت را در ورودی و سلامی که بملاحظه منسوب ثانی پیشگاه مردر نخواهد افتاد فرستند

و لو کان باعتبار راز ابر و اتفاق ثبت مقبولا و از آن پس از صحن مقدس برون آیند باد آبا که خود را شایسته ایشان

بآن دانند داخل شوند و بوظایف زیارت علی حسب شایستگی ادای اقدام نمایند **فرمان اعلی در گذارش**

هرات بنواب نایب السلطنه عباس میرزا مفتاح ابواب فتوح و مصباح مشکوة روح فرزند ارشد بیهمال نایب خلافت

بزوال عباس میرزا موفق و مظفر بوده بداند که از شکست افاغنه و تحصن فیروز میرزا در قلعه هرات سابقا

اعلام رفته بود در نیوقت فرزند مسعود محمد ولی میرزا والی مملکت خراسان مشتمل بر گماهی گذارش آن حدود

از پیشگاه شهود همایون گذشته مشهود دیده گشت که بعد از نزول لشکر فیروز در ظاهر حصار هرات فیروز میرزا

از مشاهده حدت و حدت سپاه ظفر همراه که دیده بانان برج سپهر از نظاره آن افغان زنان در هر اسند

مقدمات حصر را بقیاس شکل اول نتیج حسری مقیاس دیده داشت که جز در سایه آفتاب جهان افروز دو ان

پادشاهی فیروز نماند و تمسک و امان آستان اساس هرات بل جرأت حیات نتواند ناچار از فرزند

معزی الیه طالب امان و بعد از حصول مأمول محمد حسین میرزا ولد ارشد خود را با سرخیلان ایل و بیک زنجیر

فیل و مبلغی نقد و مقداری جنس با سم گرو در رسم پیشکش با عجز و الحاح زیاده فرستاده الزام نامه داده است

که از این پس آئین خدمت پیش و ترک کیش قبیله و خویش سکه و خطبه را بنام همایون ما زینت دارد و غور یان

و شاده و شکیبان و زناباد و چهل قلعه و دیگر از قلاع محال هرات که در سمت ارض اقدس واقع داخل

در تصرف عساکر پادشاهی است یکباره واگذارد و اکنون فیروز میرزا یکی از چاکران و سرحدداران ممالک

محروسه سلطنت و در مجاری آن ثغور مظفر احکام قضا نظام خاقانی از نقش نام همایون اشرف شاهی مسکوکات
سیم و زر هرات در دست عزت ماه و مهر است و شرفات منابر و مصاقع مجامع از نشر خطب بنام مبارک شئون
رشک فرمای سپهر **فرمان اعلان فتح نواب محمد ولی میرزا والی خراسان و شکست افاغنه هرات به یاری دولت**
چون عظمت قضا همت و همت قدر نهضت با علای اعلام دین و قمع معالم مشرکین معطوف است در هر یک از حدود
و ثغور که از تجدید کفر و ایمان مدار دایره ظلمت و نور است یکی از بندر سپهر سلطنت را شمشیر شاهر نمود از هلال مشهور
و فوجی از انجم عدو را ریاح افراخته بید در پیکر مجره در شعاع مهر است اموال نابیدات حداد ند دود و ظفر بخش
جنود منصور از جمله در این وقت که فرزند ارجمند محمد ولی میرزا والی مملکت خراسان امیر الامراء محمد خان قاجار را
با چند فوج از سواران رکابی که از نوک سنان جان ستان چرخ چلکون را از جنبش باز دارند و از حدت
سنانک مراکب مناکب زمین را در اهتزاز آید مامور تسخیر هرات و زرخات المتصفات ساخته اعیان
و سرخیلان طوایف افاغنه از نهضت غازیان منصور آگاه و از حدود قندهار با حضار انصار و اجماع اتباع
و تهیه اسباب و تدارکات سپاه پرداخته صوفی اسلام که باعتقاد جمهور افاغنه راهنمای طریقت هدایت
و در حقیقت شارع شریعت غوایت و اجماع غوایت و اجماع جمهوران قوم را ارشادی او کفایت بود نیز
با دعای حمایت سنت و ترک جماعت و بعد از اجتماع پنجاه هزار پیاده و سوار و تهیه توپخانه و زنبورکخانه
و سایر ادوات و آلات حرب و پیکار فیروز میرزا والی هرات بعزم رزم مبارزان نصرت نصیب بیدرنگ
و شکیب تا منزل شکیبان شش فرسخی شهر هرات و تن جسارت تاخته و از آنجانب دلیران جنگجو و گردان تشنه که

از گرد انگیزی باد پایان کوه پیکر دشمن با دپا را آب در دیده و خاک بر سر دارند از آب غوریان گذشته قوی دل
و شادروان در خارج قلعه شاده پیکر فرسخی شکیبان شادروان شکیب و توان افراخته و در یوم فلان غلغله
نهضت فریقین از جانب طریقین فریق فی الجنة و فریق فی السعیر شورانگیز چرخ اثیر و بعد از تلاقی صفوف
لذت خمر تیر و سفابت تیغ افغان افاغنه با نوای نای هم آهنگ در ساغر خون آلود با کوس باده پیرنگ
سرمستان صهبای پایداری را در عرصه جنگ و اسباب طرب آماده و خونخواران ساغر جان ستانی را
ساحت رزم خوشتر از بزم باده صوفی اسلام با دو پسر و ده نفر از خلفای بهدایت تیغ سپر تیغ که فریق خا
طریق جحیم به برزوی او گشوده است روی بوادی فنا نهاده زیاده از شش هزار سوار و پیاده با قتدای او علی
العاده تن بهلاک داده بدل خان فوفلزائی و جمعی از رؤسا و پنجاه نفر دیگر از نظایر و اشباه عرضه شمشیر
و عبد الغیاث خان و برخی از مشاهیر و قریب هزار کس دیگر اسیر و دستگیر و بقیه السیوف که در صفوف برد
و صفوف جنگشان پای وقوف و جای درنگ نبودی پی سپر طریق گریز و فوجی از سپاه ظفر انگیز تا کنون
چشم زره سبان آن پیل شان بدیده و گوش کمان بگیش پردی ماندشان نشنیده پشت کمان خمیده تا مقفل و
شان راست و قامت چرخ از صدف یک حمله شان دو تا است از موقف سنبر و ادبز تا دروازه هرات
که شب و روز از خون هزیمت یافتگان دشت های افتادگان نمونه بحر و کوه بود و نهنگ آسا و پلنگ سان
بوقوف و درنگ عنان ریز و بعون الله المجیب قاصرب شده فتح هرات و هوای ام البلاد هرات چاکران
ارادت سمات را از طلع سامع مباهات خواهد شد **فرمان که در خصوص کیفیت محاربه جنود منصور با سردار روس**

در ایروان وقایع نگارش یابد چون در این سال فرخنده فال کفره روس که باقتضای جبلت با فنون حیلت نامرسی

انشاء داده اند بالاولیاء دولت قاهره برگ سالمت چیده ترک قاربت گزیده بزورات رسایل و تعلقات

و سایل ملتمس رفع خلاف و دشمنی صلح و ایتلاف بودند در حراست ثغور آذربایجان بجهت سپاه سرحدات

و جهت سرحدداران اکتفا رفته از رکاب مسعود بر کوب جنود امری نرفت پس از انقضای مدت صیف

که نوبت فعو و حرب دعمو و سیف انجام کار جدال و جنگ و آغاز سکون و درنگ بود سپاه را از رکاب

باوطان خویش جهت ایاب رفته عنان رکاب معروف در ایات کتائب ملفوف سیوف با نزوه

در نیام داشتو قاهره در کنام انوده بودند که اوچ سردار کفره باجمعیتی موفور فور را که دو ایران شتافته گرد های

دیگر از آن طایفه را از راه قراباغ بمحال نخوان فرستاد باین خیال که چون سیول اسنای باران نوبت رکعت

موسم بهار و فصل شتا در وصل شات سپاه شتاب محال است وادرا در تصرف آن محال مجال غافل

ازانکه بهار اقبال با نخوان ودر نهب وما النصر الا من عند الله نسیم ظفر پیوسته وزد است سپاه ظفر بنا را

که بر در دکان دست صدا فتد چه اندیشه از دوستان دستان باده جلادت را چه باک از زمستان پیدا ز

حصول خبر جسارت روس بداخل ملک محروس از پیشگاه عزیمت قضا ضمیمت امر همایون نفاذ یافت که

فرزندی نایب السلطنه حفظ و حراست ایروان و نخوان را لجرایت و انس ظلمات مامور ساخته با معدودی از جنود

مسعود که در آن حدود بودند رفع فتنه کفره پردازد و نیز حکم بیک فوجی از لشکر ظفر انگیز را که اوطان و مساکن

ایشان بسمت آذربایجان سمت عزیمت داشت فرامین صادر و عساکر فیروز با تیغهای شاهر و دیدهای ساهر در شام ماه

حدث

حدث پیوسته شاهد و ناظر آمد در معسکر فرزند مظفر حاضر گشته سردی هوا و اثر کرمی سنگلاخ و فاعلاج برف دور بازار

آتش اخگر قتال و نایره جدال رواج گرفت ساحات ایران و نخوان را از بروق براق و سلاح شهب سهام

و رماح و رعد صهیل و صلیل و سیل چون فیل و امطار پیکان و خدنگ و صواعق توپ و تفنگ در موسم زمستان

بهاری طرفه آشکار شد و بهار عدت و شستان را از تب عزیف بید دار که اوچ سردار سپاه ضلال ادراش نجم

شهر شوال که هواخواهان دولت قاهره را ابتهاج اقبال بود با حفاظ و حراس قلعه ایروان که از زرات بروج نمودار

است تم آسمان است جدالی عظیم دست داد رجم آن دیوساران را از رماح سهام فلک فرسا شهاب آثار و فلک

هدر رنگ و توپ و مرا آشوب صاعقه بار اقشار را کشتگان روس در آن شب علی التقریب شش هزار تفنگ و پانصد

قبضه شمشیر با نشان بر بالا و آیدی سری و بابوری کسب بیاد کان سپاه نصرت نصیب گردید در ظرف نخوان

نیز سواران رکاب فرزند منصور مانند سحابی که با هنگ نشان رشتی غبار شعله افشان و با آفتابی که از بی ظلمتی

رخشان بهو بر کرده روسیه ناحیه از اهتزاز نسایم فتح و ظفر جمعیت آن قوم ضلالت سیر را چون برجم اعلام نصرت

اثر پریشان ساختند هزار کس از آن ناکسان عرصه شمشیر و هزار نفر دیگر اسیر و دستگیر سیوف در حروف فنائی هر شب

ایشان و حیران و کلداوچ از خارج ایروان با معدودی از کفره بجانب تفلیس گریزان گشت و فرزند معزی الیه

امیرالامراء العظام حسین خان سردار و فتحعلی خان بیگی ایران را با فوجی از سپاه ظفر همراه بتعاقب او روانه و حکم

قضا مشحون خسروانه بتعز نفاذ مقرون شد که سپاه منصور دست از تعاقب او باز نداشته سزاوار پی سپر باد و را

زنده دستگیر سازند یا از حدود گنجه و تفلیس بیرون کرده در دایگی رایت اقامت فرازند

فرمان تفویض اختیار ولایت استرآباد بنواب فلکجناب محمد تقی میرزا

ولایت استرآباد که مدینة السلام دار و کلاله ایش نسبت ام القرا هست که در کل ممالک چنانکه خلافت قاهره را
خاصیت دماغ است منزلت فؤاد دمعموره ملک محروس را بمنزلت پایه بنیاد و گلزار شوکت زاهره را مهب نفحات
اقتدار است و فروع دولت باهره را اصلی نجابت ثابت آسوار مقدوح زناد و نوادر سطوات قهرمانیت و مطلع انوار
طلایع سحابت خسروانی آب از راقی کشتش از چشمه سار تیغ و سنانست و خاک مجاری و منش با اثر جواهر فشان
موطن ستوده ورود ایل جلیل است و کنام نام آوران سپاه نصرت و ایل انتظام مهم آنجا اعظم مهام دودمانی
کاروانی و محاسن مرزبانی آن فرزند خصوصا درین عام خجسته فرجام باختیارات عدیده و امتحانات جدیده
علی اوضح الوجوه مرجح و مشهود ضمیر مهر ارتسام لهذا تسهیلا للمرام و تکفیلا لکفاف المهام صاحب اختیار ولایت مازندران
ساحت مذکور بدان فرزند نامدار مفوض و مرجوع داشتیم که با دقتی کامل و عزمی شامل و اهتمامی وافی و جهدی کافی بر
آن سان کمر شایسته کاروانیهای اوست در مهمات آنجا اقدام و امور آنسامان را قرین انتظام سازد

فرمان لعب ظل السلطان نواب فلکجناب عالی خان صاحب اختیار دار الخلافه طهران

چون دار السلطنه طهران ادامها الله تعالی فی ظله و ظلها مثل الجنة التی وعد المتقون تجری من تحتها الانهار
کلها دائم و ظلها مستثنار خلافت بی زوال و مستقل جنود اقبال مرکز دایره دولت قطب مدار شوکت
منتصف نهار نصفت معدل سپهر معدلت کهف اصحاب احتشام متعکف ارباب احترام مطاف متواردات
اهوا مصاف متناظرات را ملغای کبرین لغات و تقاء و حبایل سترا و قراء امور و اجتماع اضداد و مقعد خلد

اعداد است

اندازه است کفایت مهمات آنجا در عهده صاحب درایتی توانستی بود که لوح خاطر از زلال آتش بر حرفی پاک داشته آینه
آسا نقش مخالف و موالف را یکسان نماید و آب صفت صفایت خار و گلزار را یک گونه سرایت جریان آرد و این
منزلت در خور یکی باشتی که نسبت او بذات اقدس قولا و فعلا و خلقا و حالا نسبت لفظ بمعنی و شعاع بمهر و عکس باصل
و سایه با آفتاب باشد و صورت این مقال عکس انطباع مرآت اقوال و افعال و اخلاق و احوال لفظ معنی عنایت کلید
دولت کفایت مثال شخص بصفت پرتو مهر اشراف فرزند مسعود علیخان افتاده بود و در این ایام بمصاحب اجابی
دور بسط انوار و استقامت وعده اظلال خود کرامت اطوار و کردارش سنجیده و معاینس اختیار رشد و رهیده استنه
لوای ابهت نارک الفابش را از افسر خطاب سایه ساهنشاهی آفتاب سایگین اقبالش را بنقش سایه ستایه خدا
علی ربور عیون اعلا داشتیم با درسالک و مساعی برام ظلام آسا نوز هم بسعی بای ایدیهم آفتاب معدلتش فضای فرا
لام جود داشته رتبا اتمم لنا نورنا کو بان مشکل انوار اقتدار باشد فرمان تفویض ایالت استرآباد و سرکشیکچی باشی رکاب
اقدس بنواب اللهوردی میرزا چون باقتضای خواست خداوندی احد لم یلد و لم یولد خالق اشجار فالق الانوار
مبدع الماء و مخترع الهواء تبارک الله و تعالی اصل برومند وجود مسعود ما را رب از کثرت غصون و فروع است و شکوه
دودمان خلافت را فروع از عدت مصابیح و شموع زلال چشمه سار سلطنت در انهار شعب متفرقه روان و نسیم مهب
خلافت باشمایم مختلفه در زمان و در المؤمنین استرآباد و مسکن مالوف ایل جلیل است و مطلع شروق دولت جاوید
ایل خجسته غاب لیوث آجام دلیرست و فرخنده قراب سیوف کشورستانی و جهانگیری و بیشه دکشاد مهمات
آنجا جز بسر پنجه اهتمام شبلی از کنام شهریاری و کوار و اسطة العقد مناظم ایل جلیل را انتظام بیان کوهری از حسام جهانداری

درکار و صورت شایستگی بوز حدیقه جلالت نور حدقه بسالت رشحه غمام خلافت غنچه شمامه شرافت امام ویردی میرزا
که امام در اینش پر سیل کفایت و نیل در رشحات در مرآت اطوار دارا دار بدایت در بحد بدیهه اسنه لوی نیل
نخبه و نیل خدمت جلیل سرزبانی استرآباد و ایلخانی اردوغ میمون قاجار و ایل کوکلان و یموت حاین فتح را بود
مرجوع و مقال قابلیتش که مقتضای معارج شوکت و اعتلا است بسمع اصغا مسموع داشتیم و از آنجا که امارت سپاه
ظفرشعار و مهم کشیک خاص با مراد خواین ایل جلیل اختصاص داشت نظم کشیکچیان و حراس بدرجه بانان کاخ گردون
اساس و تکلیف چیچوش و کتاب و ترتیب جنود و مراتب و حراست ذات عالم پناه و محافظت درگاه و [illegible] را
در موافقت نزول همایون و مسالک کوچ میمون در قبضه کفایت فرزند معزی الیه گذاشتیم تا بقبض و بسط و رتق و فتق
مهمات مرجوعه پردازد و حسن اهتمام خود در ابرشگاه ضمیر مهر تاثیر ظاهر و لایح سازد مقرر آنکه عالیجاهان حشمت و جلالت
دستگاهان مقربو الخاقان امرا با احتشام و وزراء عظام و دبیران و مستوفیان دیوان فلک انتظام و یساولان و غلامان
و قلاجات درگاه و کدخدایان و سرخیلان سپاه و عظمای ایل جلیل میمون و زعمای طوایف یموت و کوکلان و جمهور
قاطنین و متوطنین استرآباد فرزندی معزی الیه را کشیکچی باشی دیوان همایون و ایلخانی ایل داروغ میمون و بیگلربیگی
دارالمومنین دانسته در مجاری امور بجانب مزبوره و رجوع اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند جناب عریضه
ناصرالدین میرزا ولد ملک جان زمان فرمای بخارا جناب سلالة السلاطین فرزند مقام ناصرالدین میرزا الاولا
بمهر منصور اسیر در ابقی اعلان پادشاهی سپاهی باز معاودت نامه ارادت شمامه که بجانب جلوس نو آئین نگاشته
مصحوب فلان ارسال حضور اقدس داشته بود در انجمن شهود شرف وقوع یافته آفتاب رای عطوفت مبانی جهانبانی

مطاوی ورود ابای فادی آن پرتو اطلاع یافته داشت مشارالیه را ابتر بود از استعداد او وک سعادت حضور ساطع
النور در عرض تفاصیل جهام غرا اصغای همایون حاصل و جمله مقاصد آن فرزند مقام از مسطورات دربجه تا مستورات
پیام مشهود ضمیر محبت مایل افتاده و سلوک حکمرانان بخارا و اختلاف آرا اجلت عدم مواسات و مدارای عالم
آرا باعث شهود بوده دریافت که مشارالیه از درگاه عالم مطاف جهت انحراف بر فت لازم آمد که بطریق دلجویی
از شقاق خاطر خطیر جبر ملاطفت را طرازی تازه سازیم و در طی آن بشرح رشحی از مکنونات ضمیر پردازیم کاهی
الطاف پادشاهی را مشارالیه علی ما منقی علیه لدی الورود بدان فرزند مقام خواهد داشت و صنوج عواطف ما را
نسبت بآنجناب حاجت تفصیل ملفوظ و مکتوب نیست و شهادتهم تقاضا شیم جز ایصال او بمطلوب اکنون
فصل شتا و بفصول شتی نکام رکوض کتاب منقفی و برودت هوا جهود و سبول نهضت را مقتضی است انشاء الله تعالی
البدیع در تجدید نوبت ربیع از نشر نسایم عزایم قاهره رایات باهره بجانب الکه و در اهتزاز و در گلشن حضور
عندلیب آمال آنجناب را باهزار گونه نوا نغمه ساز خواهد شد عنوان فرمان تفویض اختیار قلعه ایروان با میر
الامرا مهدی قلی خان و الکه خود معاشر و توابع آن چون از فواتیح احوال که مفتح ابواب مفاتیح قلاع شوامخ
اجلال را در قبضه قبض و بسط ارادت [illegible] نواب جلال باهنا ده و قلعه گشای ممالک تقدیر ابواب شهربند سدش
جهات را برآوازه [illegible] شوکت ما گشاده بپاس این مواهب بی قیاس همت خسروی را مراقب داشته ایم که هر یک
از جاگران عبودیت که درجات بروج ارادت را حاوی و حقایق کاردانی ساخته و حصاین متین عقیدت را از مغال
و سکاین مخاطرات خلاف پرداخته باشند شخص عبدرایش را در حدود حکمرانی تمکین و تشریف افتخارش را بطراز فرمان



فرمان استیفای ممالک باسم رودادتربیت‌بخشیم **امیرالامرا، حاجی محمد حسین خان بیگلربیگی اصفهان**

از ازلی که جاعل اشیاء و فاعل ما شاء و بشارت بحکم قد جعل الله لکل شیء قدرا الحمد وجود مسعود ما را امتیاط و حث

کل اراده وامر درحد و دطبایع و مغا در جلوه کرد پس از قبول قوت نشو و نما داده قابل قدرت و اراده و وزرا من

بشر فی بشر و بشرفات فلکی حاوی ستم نطق و تفکر و با کمال ملکات ملکی ما لک ملوک تصرف و تدبیر ساخت و مقبا کسی

اقباس ما را از مشکوة شوکت پادشاهی از مصباح قدرت نامتناهی بقبس مقتبس انوار اقتدار داشت و آسایش انام

و عباد و آرایش امصار و بلاد و مناظم دستگاه عالم و مصالح رفاه بنی آدم را در سایه آفتاب معدلت ما که کاشف

ظلام ظلم و کاشف غمام جور است طور ابد طور مهد و منوط کذاشت و ذات میمون ما را به زراعت اطاعت و رعایت

امارت ملک خسروی بشارت قرب معنوی فرستاد و مفتاح نظم و ربط و این ظاهر و مقالید قبض و بسط

جز این مخازن که رتق سلطنت صورت و معنی بر آن منوط و مبنی است در قبضه بسط همت همایون پادشاهی نهاد ما نیز

با اقتضای بهاد ظل الهی با حفظ منازل مرتبه و پایه تطبیق آثار آفتاب و سایه را بر خاطر حق شناس طرز داشته ایم

که هر که نهال وجودش از جویبار راستی سرد آثار رشید و بسوال قابلیت و مقال استعداد مایه سروری و پایه برتری جوید

از صوب عوادی و صب روایح عواطف خسروانه و اقبال قبول و شمال شمول عنایت بیکران اعجاز بنیاد رشتش را

بطراز از نمار اعزاز و مساز داریم عمود او را امداد و اعضاد دشود و اگر عداب سابقه محمد استعدادات لاحقه و نها

ارادتش ثمر خدمات لایقه آید از دست برد سعایت حاسدان دم سرد در پناه آفتاب عنایت ما کرم

مراتب فایقه وارشد اید منور ملکایه بدانکه در سایه عواید عالم افروز ما مشارب رایقه کرد و در مرایای

سهود

۱

شهود و مجال صور انتقال منعکس و امثال مدارج احوال امیرالامراء العظام حاجی محمد حسین خان قدیمی بیگلربیگی دار

السلطنه اصفهان وکاشان و قسم و مضافات که در آغاز بهار گلزار دولت ابد مدار و وجه قابلیتش بار برک

و بار صدق و خلوص سینه و از ظل آفتاب تربیت پادشاهی توام جسته بود در مراتب حال که او را از رجاع خدمات

مناصب امثال سرافراز فرمودیم با جهاد و در انجام و انسجام و اتمام از اقران و اکفا ممتاز و از قبیل مرهبی خاص

قرین امتیاز و اعزاز گشت خلوص ارادتش از خلاص اخیار جهر اکسیر نظر رسیده نقد قابلیتش رایج بازار مکارم

بشمار شهریاری گردید نخست بخدمات شکله متحیی و مهمات معضله را موتمن و از آن پس بیگلربیگی اصفهان و بر جب

امر قدر نشان نظم مهام آنسامان بدو مرجوع و از سر دو شایستگی و جوش نوای اهل بسیر او عبیر سموع اقاد و عظا،

و رعایا بلده و بلوک را از عکس رفتار و سلوک و وکلا و امنا و دیوان قدر سمات را از حسن انجام خدمات

راضی و از ظهور نیکو خدمتی و کاردانی افزونی مرتبه و منزلت را متقاضی و پس از یکچند حکومت دارالمومنین

کاشان و لواحق و ضمیمه و از آن پس خدمت نظم مهمات دارالامان قم و توابع ضمیمه آن مناصب عظیمه

گشت معلایای قدرت کاروانیش با احتمال حمول خدمات عظمی در مراحل انجام و اتمام سبک خیز بود و سلغز

قبول استعدادش با اشتمال شمول زمان شحونه برتری نمود لهذا در معامله به هدیه سنه ... خیریت دلیل او را

از رجوع خدمت جلیل استیفای ممالک و از ثرام دیوان اعلی بضمیمه مناصب قدیمه مفتخر و قامت قابلیتش را

بتشریف این منصب شریف مطرز فرمودیم **و فتی آسحق خان تربتی را از نواب مستطاب محمد رضا میرزا و الی**

خراسان و حشتی دست داده بود و طغیان از جانب و شرف شاهنشاهی و از آن زمان که از کنف کهف

مثبت یزدانی فارس عزم ما در ساحت ملک سلیمانی خان حکمرانی کشاده اقتضای سجیت جود را بر کوب سلطان بن

ابادی که بار لجه گزار کجا را عطا و ایثار گشت فاتخذ سبیله فی البحر سربا و از آن پس بهمراهی قدرت قهرمان

راه سپاه ممالک مسالک و امصار فانطلق حتی اذا رکبا و پس از طلوع مستقر خلافت ابد آیت که جمیع

البوین سببات دعنایت بود اتبع سببا ثم اتبع سببا بالتمام بلغ مراض ممالک از فاتن و مهالک

خلاص یافت و کل یوم هو اسرع من الامس حتی اذا بلغ مطلع الشمس اهالی خراسان را بسبب ابقا هم

رفود که عطای غفلت پرده دیده حیرت بود و کانوا لا یستطیعون از ظلطنه حیوة و نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا

و در تقلب اوقات و احوال تقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال لعیلو هم ایهم احسن عملا قومی را از ایشان دون

ولا یکادون یفقهون قولا مذاق درایت را در خور ساغر عنایت نیاخته بخاطرها جاد کالمهل یشوی الوجوه

بئس الشراب در حلق ایشان واتی لهم اجرا حسنا سابقه عاطفت و پناه رحمت ساخته ماکثین

فیها علی الارائک نعم الثواب بر سر خودسری ظن لستطیع له طلبا و فرقه بر در فرمان بری که هیئ لنا من امرنا

رشدا از مصادر لطف و قهر که مظاهر شهد و زهر است بهر شهری رسید فلم نغادر منهم احدا انظر اکبر نظر عزم

فضا سیر را در آن تربت خجسته بجستجوی چاکری شایسته بود فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا

و علمناه من لدنا علما اسحق خان که در خطاب او ار شهریاری جوابش لا احصی لک ارداد با هر یک از همراهان

طریق خدمتگذاری خطابش انک لن تستطیع معی صبرا اگر با فساد جوئی دور و هوستی طبیعی علاها انی ولایت رشن

که فی دار معلت انزا کار منبتی هذا فراق بینی و بینک زبان حالش در جواب لا اقرب من هذا رشدا ادو رحمت

امروز

امروز جدار مقال آتی فا فلک ذالک عقد ادر معارف چاکری دولت پادشاهی با هر یک از همگنان خطاب انا اکثر منک

مالا واعز نفرا و در تعاریف اوامر و نواهی مخبر و ممتحن بسنین عددا بود ذالک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما قصصا

موارد احوالش مشهود و مصادر اقبالش مسعود افتاد و انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا و ترکنا بعضهم

یومئذ یموج فی بعض ظلن بهتند دادا ابه امصد و قه ماکان متخذ المضلین عضدا با منطوقه و هب لی من لدنک

ولیا قرین آورده به پیشگاه قبول و ربطنا علی قلوبهم باعتضاد و تبار رشدا اشرف استعداد یافت ما لهم من دونه

من ولی پس بمقتضای انا لا نضیع اجر من احسن عملا او و فرزندان او را انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم در پناه

کهف امان ماکثین فیه ابدا تا انواع زمان مامون و محفوظ کذا شتیم فاوی الی الکهف ینشر لکم من رحمته

و یهیئ لکم من امرکم مرفقا از این پس بر زلات و خطیات او و اولاد او تنبع سیات و عقوبت ما در نیامد

و از جانب اخلاف اشراف و اعقاد امجاد ما که امطار سحاب مکرمت و دادند این قاعده برقرار و دوام

الکتاب و این فرمان همایون مستطاب خط امان و نشانی مبین است لا تبدیل لکلماته و لن تجد من دونه ملتحدا

و یاجوج مکاید و اعراض شمات و بدگویان مفسدون فی الارض را سدی متین فما اسطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا

نقبا ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا ما دام

سررشت عظمی که رشک فزای خاطر امثال و اکفا است بنیه بازوی مفاخر و مآثر خود ساخته در مقال و مجال قارت

با فتتاح الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا بر اقران و انداد شرف مباهات جوید و چون پایه

اعتبار خود در ادرجمع همکنان با نهایت کمال بسند کوید انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه

فلیسعل جلالها ئی ولاشرکت بعبادة ربه احدا **فرمان همایون بافتخار عالیجاه عسکرخان افشار**

عالیجاه عسکرخان بداند که چون نواب همایون ما نقد فطانت و آگاهی آن عالیجاه را با میزان امتحان سنجیده و صدق

خلوص او را در خلاص عیار کامل دیده ایم او را از چاکران بتقلد خدمتی خطیر برگزیده و بسفارت مملکتین فرانسه

و روم که انجام آن با دای شرایط در کوم مهمی عظیم است مامور فرموده ایم باید آن عالیجاه از کحل تفکر و تدبر روشنی

افزای دیده درایت و بصارت و با پرتوی اندیشهای متین و تدبرات رزین پی سپر طریق سفارت گردد

و در مرافقت لمت و مسالک عبور و موارد قصد و مصادر امور خصوصا در مجاری مهام پیام گذاری که مظاهر مخابر شهوار است

از دقایق هوشیاری غافل نماند و در طی مقالات و قطع مهمات بسوق سخن راند که کلمات محکمش ام لوکش

و گردون یکجهتی این سه دولت قویم را از جواهر ثمین عقدی متین بندد و در هم رکاب مدرراه مواسات روم

و فرانسه در وس السیف آسا قاطع و بتن گردد بر ساحت خاطرها در ارباع این ممالک ثلثه غباری نقاری

چند باب اندیشه های صواب فرو نشاند و نوایر جدال و قتال اولیای آن سه دولت را با یقاد حرم

خطاب و جواب ملتهب و مشتعل نماند بالجمله در هیچ حال رسمی از رسوم طرز و سفارت را فرو نگذارد

و جو رادر با بان این خدمت از ظهور مرتبه بزرگی و جرئت مستوجب مزایای بی پایان شهریاری دارد

نقاسبر امور و جمله مکنونات ضمیر الهام دستور بیضی است که بمبلغ برلیغ بلیغ القا فرموده ایم باید آن عالیجاه بکان

بکان را بسمع هوش دوقت اصغا و بحفظ و انش در رایت ایفا و بقدمی چست و عزمی درست ره نورد

زبان همایون خطاب طریق انجام خدمت معززه گردد **بوکیل دولت فرانسه**

عمدة الاکابر

عمدة الاکابر العیسویه فلان بالقابه بعد از وصول برلیغ بلیغ عطوفت تبلیغ بادشاهی قرا آگاهی حاصل نماید

که چون درین اوان از آسمان الطاف یزدان مقدونا بش اعطاف خداوند کریم گلزار یکجهتی دولتین بهشت نشان

آغاز ربیع است و گلبن وداد و چمن اجتهاد را برگ و ساز بدیع افغان نو رسته الف از دو سو بوند بزرگی

بسته و شاخسار محبت از دو جانب بهم پیوسته است پیوسته گلگون خاطر مهر ماثر داشته ایم که روضه روح

بخش یگانگی را بی صبغه رنگی و سازنگذار بیم باشند بر هدی نکته پرداز گلشن یکجهتی را از آهنگ راز

داریم اگر بیگانه بدین گلشن پای رساند خاره باشد و از دست صبا برگ گلی برفت نه نامه و درین زمان بهجت

علامت بجهة ابلاغ نار مودت خامه بحرکت گردون بسطت ابراطوری عالیجاه عسکرخان افشار را که جوهر

ارادت ما نهال وجودش براستی رسته و هر از دستان صدقش از آتش غراب رسته و هر از دستان رسته

معتمدی خیر و سفیری بی نظیر است از رکاب نصرت مآب بادشاهی روانه دربار عالیجاه فرمانه اعلام میفرمائیم

فرمان لطف برزانی **بولف نزاد ناپلین فرانسه**

اگر عالیجاه معتمد الاشباه عمدة الاکابر العیسویه موسی یوسف مریم ژوابین که در تقریر ابها

بطلمیوس رابد و حرف بطلان پابوس سازد و در تحریر اصول عجز اقلیدس را در شکل اول بروجهی دیگر عکس

کلک تحریرش بر الواح صفایح نوادر دست موسی است از تحریر داودی مثالی مسلسل نگارد و سلک

تقریرش که از عقد لآلی الفاظ مریم را خجلت بخشاست گوئی از پی ارتباط کلام پیوندی از رشته مریم دارد

دیریست که در وی بندگی ما که در سلک خبرگزارانش فلک با نطاق مجره چاکری بر تر نماید زنار ارادت

او را بر حیالت و در صحف لیل و نهار از قرآن فجر تا نور به عشا الجبل تا نور به عشا الجبل اطاعت و نور خامه در نور
زبان در سعید صدق باشند کان ما شرها چاکری و فرمان بری را بر وند صلیب سینه و در تسلیم هوای خود بر هنای آنحضرت
باقتضای عهد است از قبه مثلث بسته بود طایر قدر رشس را از توجه هایون ظل الهی که از فیض روح القدس
بانفاس مسیح و ساز است و در هوای عزت قوت پرواز بخشیدیم و از آنجا که قامت رسانش عاری از لباس
النباس و از ملبوسات ایرانی تشبیع طرز لباس و از فحوای الظاهر عنوان الباطن بر صدق یکدلی خود قیاس
اورده بود باقتضای من تشبه بقوم فهو منهم آن در شمار چاکران ایرانی معدود و ملقب میرزائی که از القاب
دیران ایرانست سرفراز و بالاسم میرزا ابو یوسف بین الاقران عزیز و از اخوان ممتاز فرمودیم که در خدمت
هر دو دولت خورشید آیت ایران و فرانسه ما بین المشرقین بگنجی را قبلهٔ عبادات خود ساخته
بیت المقدس وداد این دو حضرت که کعبهٔ مراد است از او کار توحید با نفی اشتباه معمور و خود را منظور
عنایات خاطر مهر آیت که اظلال انوار طور است سازد ملک به داغستان عزرفیم باشد لا یخفی ان ما
لکفر الضالة لا یهتدون الی الغرالا و قد بدیهم جانة لا یستون علی الاوقد و الاهم و لایة ما بنحو اسبابا و یار
حتی اخذوا منها اتباعا و اسبابا و ما استطاعوا طلبا لدار حتی وجد و امن اهلها طوعا و طلبا الکم بلیغ
العدات بجلبتهم ما لبس بلغوا بالسیوف و کم   ما لبس یفعل الذئب الغری علی الحرف
السنوطه القوم مراکب الاوهام و استولوا اجانب الاسلام فاسجوا عاقبة الامر و فدار تج علیهم وجه تقرب
و مر علیهم رجل الغراب و اجفة قلوبهم متجافیة جنوبهم عن مضطجع الامن و متوسط السلامة یتون او رفه متوثق

الملامة

الملامة و مرتفق الندامة بما انهم ما البهم و جری بهم ما علیهم و اما اهالی الداغستان فانهم الثابتون فی طریقتکم
المثلی و لکم قدم صدق فی الآخرة و الاولی لا تهتزون بکبا و لا نظر بها شما لا تغترون بسراب و لا تحسبونه زلالا
بذلتم جهدکم فی اصلاح دین الله و انلاح حجة الله لا تبغون مقاما محمودا الا و انتم تشهدونه و لا تضعون حسابا
معمودا الا و انتم تشهدونه جزاکم الله من عنایا جزاء ان بلغت فی نوالف السنین ابقا ساعیکم الجمیلة الی
سدتنا السنیة و لکن لا یبلغ مبلغ الوضوح و قد اتضح الآن حق الاتضاح و او سط عن وجوه الامر حجاب الا
رتیاب فاصح العظم من اجل الرای فرجا و انشا و انه لا یخفی فی هذه السنة مما یلیق ما الا عداد لکم رسمه عاقبه
و وسمه جانبه و قد ارسلنا عجالة الوقت یبلغ ظلال الامقاح ابواب الفتوح و مصباح مشکوة الروح عینیا
الباهرة و بدنا الباطنة نایب السلطنة القاهرة عباس میرزا و امرناه ان یرسل الیک و الی ایر الامراد
مخلصا انصاره شیخعلی خان لان تو صلا الی کل من تمردیل العز و سلک مسلک الجهاد معیبان رسم المذمه
مودین فرض الطاعة علی نشبه اکابر القوم و اعیان القروم بما شرح به صدور هم ترهب به قلوبهم و قد
اشهفت مواکبن القاهرة فی جنود شجت الکرد و کتائب طلات الجواب القلوب و جیوش شحنت
البصار و فعود موفوه و فزای شحونه و عدة لا تعدوا لله لا تعدوا شعوعات تبانید اثر ایرالوده و توفیق
من رسوله المجد المحمود ستطلع انشاء الله علیکم بمد و نواحکی و تقارب المسافات ادغاغا و احوالا و قدرکم
ما تنویه امرالا و رجالا بعد اطلاعک علی ما یلقی الیک بتدبیر الامور و تالیف الجمهور و نباوة الجیوش و عامه
العساکر و تزعیف ولاة الاطراف و تحریک زعماء البلاد و تقدیم الوفود و تعجیل الورود عند الامیر الامراد شیخعلی خان

ومن جهل المنی لعنة ابادره والمعاودة فذامه والغیره زناما بده والنجدة اماما برشده فتیسوفوا الاملی کیف یشاء ویدبغه البلل
اثوب الجزاء ویعون انه الباهر القاهر المعین ستقام ذلک الامر وخذا بجر الکل بکدر صفو ولکل نشو صحو محوا له مایشاء

بلکری جاردنه دثبت وهذه ام الکتاب فرز قسیم مادن

اعلموا انه لما طلع من مطالع الاقبال طلایع کتایب اجلالنا علی رقی هذا المجال واطلع الروسیه علی وصول مراکبنا
السنیه وارنا مقدمه موکب کوکب فلک الخلافة البهیه نایب السلطنة العلیه عباس میرزا فنیجر فلوة الشوشی ارسل اشجع
رجال الکونیک حاکم الکنجه بامداد المحصورین مع جم من جنوده المقهورین فتلانا العسکران وتصادفوا افتضادموا مصادمة
الکفر والایمان ومصادمة الحق والبطلان فاین ظاهر والباطن زاهق وابر الکفره طاغوا وباغوا وما اطاقوا واذا قوا
فاستنافوا الی الموت فولوا الی فرا سبیلا الی المقابر فولوه مدبرین وتولوا الی معزه فرت من ملک المعابر خفا
الوجل وساق الاجل الا ذاک المساق والتفت الساق بالساق واحاطت بهم الجیش احاطة الجحیم بالکافر
النفاق واوقدت علیهم فراب الحراب ووردت لهم زنا والراق وجرت الیهم انهار السیف وجداول المراق
من جیم وغساق فاصبحوا ودمائهم مسکوبه واموالهم منهوبه رقابهم مقروبه وجباهم معلوبه فلما اقربت سیف
الشمه البیضاء وارجعت سدول اللیله الظلماء اعتب هذا بهم وعجزوا عن الوقوف وخرج فانهم مع من بقی
من علال السیوف وخباله الخوف ورضوا من الغنیمه بالهزیمه ومن الذهاب بالایاب فطرحوا بالتمالهم وضعوا
باورزاورهم واثقالهم حتی الفضة والذهب وذهبوا مع فاحشه وبغض وعقدوا وما نقدوا من الجنسین وعوقبوا وفقوا
ولا تزال مع النصر فرین فحضوا الحصار وانفع فی الطریق واحاط بهم فوجا من ملک

الوثق

الفرق سیوخذون بعون الله احد ادبیلا هذا جزاء من اتخذ من دون الله سبیلا
ازانجا که باقتضای قضای محکم الهی اوامر ونواهی نوآب همایون پادشاهی درحدود ممالک بی مقابلت معارض وتشاور جاری
ودایر وصلوک عزایم قدر صنایم ظل اللهی بر اجرای عقود یمن الحصول والمقصود بسجیل نفاذ ومناشیر مدعی ومنازع ثابت ونشانات
بر دولت عنایت وکرم با قرار وقبول هم قضاشیم لازم داشته ایم که هریک از عارضین قابلیت واستعداد کسب فضایل ومکارمات
متمسک باشند با دوای طرفات همت بازه وقضای مقتضیات قدرت قاهره عنوان صحایف امالش با طغرای عواطف
راهبه مزین سازیم لهذا عنوان فرمان قضا ازروزیکه قاضی دیوان تولی الملک من تشاء امضای حکام
قضا را با مضای بضای نوآب همایون بامفوز ومحرر الواح قدر عنوان صلوک عزت واعتلا را بنام نامی ما طراز ودلکداده
بر دولت همت خسروی هذا الفضاله بسجل داشته ایم که هرکه بعقود ارادت وعقیدت بطراوطا قابلیت تمسک جسته
باشد اورا الکاف اماله از عنایات بیمثال باین الکاف واشاله مفتخر ومفخر سازیم عنوان فرمان امضای شیخ الاسلام
ازروزیکه دردیوان قضا صلوک احکام بانسجل نفاد مقرون گشته وبامضای قدر صفایح مرام ما ازمحور حصول گشته است
شاهد فصیح را در منعقدات انجمن عزایم ما پای عبور ثبت وخاتم نسخ را در الواح آیات احکام ما جاری بر دوار ما
از تجدید محفوظ است وحکم ما از تحکید محفوظ لهذا فرمان مجتهد الشعرانی باالزام ابتکار وای ردایجا اسان ملتفی
کردید مقلص شاعری باشد در دلهای نیشو از صباحی که تاثیر فیض ایزدی نظامی سدید ناظم این جنسر وانه دولت بی نظیر است
واختر سعد طالع مسعود ما را شوکت خاقانی فلکی اثر هر کارلی را جالیم وهر هلالی را کمال در هر شربی زلالیم ودر هر خاطری
خیال ودر هر گلشنی بهاریم ودر هر شرقی انوار ابر را کاتبیم وهر قضانی را دادیم وهر مجیبی را انکر وهر رزبر را کاشفیم

وهر سری را واقف در هر طولی از زمان تا طلی از زمان سالی و با هر عریانی کسوتیم و با هر کسوتی زینت رونق هر بازاری
طلب بر آرزوی حاجت هر گرانباری مجاب هر گدا رازی هر بی‌کسی مجیر هر جا عاجزی ظهیر هر جا سالکی
هادی هر جا حزینی شادی هر جا تشنه سحابیم هر جا ذره آفتابیم هر صبحی را صبوحیم هر شکلی را فتوحیم هر بنائی را نوامیسیم
هر نشاء را مادامیم هر درد و بر را شفاعیم هر ظلمی را ضیائیم هر طبعی را سروریم هر مطلبی را نوریم هر سپهر برا ادجم
هر فتحی را فوحیم هر قولی ناطقیم هر عهدی صادقیم فکرت صائب ما را با فطرت همایون قراری رفته است که هر بنده
مخلص که از حب و حیای دانش جامی دارد و در ساغر خرد مدامی دولت جاوید شاهی را راهی و از طرز صفای
بندگیش آگهی باشد او را ملطفی بدیع و نامی رفیع سر در داریم جناب فردوسی مشرب سعدی کوکب انوری
منصب نظیری نظر کلیم کلامی قدسی خصالی سید حسین صفاهانی متخلص بمجمر که سیدی نجیب ادب از کمال
ظاهری و باطن با نسب بانسبتی ظاهر و فضلی ظاهر و خلقی طیب و ذوقی سلیم و لسانی فصیح و بیانی بلیغ
با مریف غالب و در هر کلامی قادر در گلشن این دولت همایون طایر خاطرش را با هر صفیری ثنائی و عندلیب
فکرتش را شکری با هر نوائی عنوان حالش را با آیت مجتهد الشعرائی طغرائی سامی و عارض نامش را ابشان عالی ای
زینتی گرامی عنایت و از دیوان وجهی بدین قرار باسم او ثابت داشتیم که با خاطری فارغ و عیشی صافی دوران
جاوید اثر را با دعوات دوام باشد عالیجاه دولت و حشمت و عزت و جلال پناهی صوفی زاده قدیمی عبدالرضا
حافظ صفاهان در هر عامی وجه معلوم فوق را بلا عذری تسلیم و این عنایت را در وجه او دوامی و باقی دارد و عالیجاه
دولت پناهان کاتبان دیوان اشرف خاقانی شرح نشان همایون را ثبت نمایند عنوان فرمان استعفای

دیوان

دیوان اعلی باسم یکی از مستوفیان چون شکرانه نعم جناب حضرت فرد قدیم که ابواب همایون ما را و فر اجلال گشاده
دست قدرت او است و توقیع حکم و مثال با مضای حضرت او آن است که هر یک از چاکران و چاکرزادگان
که در میزان اعتبار و امتحان نقد عقیدت و ارادت را از حشو ناهلیت و قابلیت با فاضل خصی صداقت
باز آورده و در وجود کامل تکفلی را بجز از صرف خدمات ما قبول کرده در جمع فرمایشات خرج از تسلیم وارد و فرض
اطلاق باقی خدمات استمرار تقدیم در تعظیم مکرمات زیاده از حد و افزاید خدمتش را با تفضلات بوسته
داریم در هنگام مقابله خدمات او با انعامات فاضله مغروره من ذلک را بی جایزه نگذاریم

فرمان دار المؤمنین کاشان در باب کلانتری ازانجا که سالکان مسالک خدمت این مجسته دودمان
که تا جهان مناهج نصرت ملت پیمایند و او با الاکتب لهم لیجزیهم الله احسن ما کانوا یعملون و جان نثاران
این شوکت قویم که مشغول این سبیل برین شغل‌اند یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم
ولا هم یحزنون چاکرزادگان دولت ظل اللهی سیتزمن صلح من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم از مواهب پا
دشاهی بنصیبی وافر محظوظ و رعایت خدمت اسلاف در حق اخلاف محفوظ است یستبشرون بنعمة من الله
و فضل ان الله لا یضیع اجر المؤمنین کلانتر کاشان که شمع صدا فتش فروغ بخش کاشانه جان و در مسالک
جان فشانی و مساعی تقدیم خدمات سابق و سابق افراخ همگنان بود و مشمول مکارم شهریاری داشته
منصب کلانتر کاشان را کماکان مرجوع با پسر یاد مفوض داشتیم وثیقه ایست که حسب الامر همایون اشرف
شاهنشاهی رفیع شاه زادگان عظام را از طبیعه مکرمت ترقیم مانند کان قدیمی و چاکران آستان خسرو برا در میان

خلافی و خلافی جنت و نهال از هر دو سو بعنقل تربیت خسرو یگانه از هر آلایشی آینه سان پاک است و جز این یگانگی
صورتی نبندد بر دوستیها از دو جانب بساعدت سعادت خدمت سایه خداوند یکتا در اراست و جز و لان یکدلی
نگیرد از بدایت ظاهر تا نهایت باطن سر تسلیم بپای طاعت نهاده و امتثال مثال خسروی را از اقصای دل آماده ایم
منتهای مراد و غایت مقصود ما بندگان از اشتغال مطالب و احتمال مساعت و سعیها و طلبها و جهدها و تعبها در
تصاریف احوال و تقالیب اعمال تمهید مهمی و ترتیب خدمتی است که شاید بدان وسیله رضای خاطر اقدس
شاهنشاهی را حاصل توانیم کرد رضای خسرو آفاق در وفاق گوئیم ما بندگان است جز ارای خلاف جوئیم
خلاف خداوند در اختلاف ما بندگان است چرا ترک وفاق گوئیم بر ذمت خاطر ثابت داشته و تمامت دلها را
بر این خاطر گماشته ایم که از این پس زیاده بر ادخات جنس در تقلید رسوم موافقت کوشیم و مخلفات عام کثرت ما
در پرده توحید پوشیم زلال صفوت را چنان در میانه روان سازیم که از گرد انگیزی اصحاب اغراض غباری برنخیزد
نسیم الفت را چندان از شمیم کلفت پرداز نیم که هرگز بارانچه خلاف نیا بیزد اگر کار گذاران جانبین را وقتی
باشتباه غایله در میان آید یا بکانی منکری حادث شود اگرچه سهل و اندک نماید بجدی زیاده در تحقیق
ماده و تبیین حقیقت آن پردازیم و اگر همه جزوی باشد بکلی بر رفع سازیم تا سهل معه حزن نگردد و کم ما بسیار
نشود زیرا که جزوی کلی را شامل است و کل از اجزا حاصل هر زر زرگی پدید آید و بسیار از اندکی و اکنون
اینقدر که چون خاطر ما بندگان بعوض بر وفق سعوت ناحفظ رسوم اتفاق و پاس ادب و خلق را تا کیدی
متین و توثیقی مبین باشد نگاشته آمد از جانب نواب سلیمان میرزا بنواب نایب السلطنه نگارش یافت

خاقان

خاقان آنحضرت کبری در افغان آن خدمت عظمی را که حامیان ارباع ملت و حارسان اصقاع دولتند بشارت
باد که از پی خدمت آسایش و بنا و دین آرایش زمان و زمین محمود زبان زمان شکور جنان جهان شاهنشاه
عالم پناه فداکل نفس با عداه و نصرت مهر سپهر سرافرازی سپهسالار افزای دولت ترک و ملت تازی
خدایگان موبدی غازی فداه ما یقصر عن مداه باز بنده از بحر عدم بشت وجود فتاده و جاکری از ظهر غیب
بابیت شهود نهاده است فلقد امغول او لماقی اکحون خدام حضر تنک اخلاقیه تخلق با یب موبدین بوردان
بلکه سیف آسا عریان و چون نیام و کمان صنعت سرافکنده و حمیده اندام حیرت زده لار چنگار حضور تنک
وافقلاری کیبی آغر بغه بار ماق آکب جز کنور کلن بیک لاری تنک بر عالمدین واعی عالمغه بر لحظه غه کیب
وقف دهرانی مهدی اشما بحکلک فی سریر المجد و سرت قیاعلی ارجو حتی اقتفا بجودک فی الغور و النجد بدی
اصلان کیبی کلین قبلغان الطالدین ایمکاک اورکا ورمین درابت ظفر اینک دین نوریاق اورکا نوب
کاه بکاه تور در بهن لاعزوان لم تواطبنی رجلی بالقیام از عدم تا بوجود اینهمه راه آمده ایم لا صبر ان لم یساعدنی
لسانی بالکلام هنوز هم گوش بر بانگ سروش است روا باشد زبانم گر خموش است اگر بار از اتقاعدی از گفتار
کوشیم نهی ولا تکن مع القاعدین باز است و اگر بار ضعفی در رفتار دستم بار ما استطعتم من قوه در اعداد
معذور دراز پیشگاه خداوند کار مظفر فارسی را از انفاد موارثی چهار هزار دولت لباس سربازی عرض
نیازی ساخته ام دتبه ته یه بموری بپرداخته زهی مور دخجل که معذور سلیمان ادخرش منزلت نزل موری
ضعیف است لازال معروفا عنان سوالتعریف و با اکله و قوف در بابه فلک سایه تخت شاهنشاه فیروز

بخت هنوزم بدست آویز قوایم آن همایون تخت است مالک زادگان اتراب بر بر فی الحقیقه مانند ملایک صف جنگ
در ارجاء سریر عرش نظیر داریم مثنی و ثلاث و رباع گاه و بیگاه جو پای مرید اقبال سایه خداوند اسعاف آمال

از جانب نواب سلیمان میرزا برتب حضرت خداوندگار بیم مستطاب محمد علی میرزا نگارش یافته

در هنگامیکه با شطار کتابی و خطابی از خدمت آن خداوند نظر و هوش از سر تا پای دیده بودم در زبان ناسر گوش
دل غمدیده ام بدست ناصبوری پرده مستوری در دیده میان مردم نظر باز با شطار بر به جای گزیده بود و هوش از سر
همه جا و دوان راه گوش گرفته در گوشه ماتم بامید نوید عزیز بانی از پی طاقتی هنوز گامی برنخاسته از کار مانده باز
دستی گاه و بیگاه در طلب رقیمه بهر سو از بیخودی و از لبم در هنگ تقبیل با چه هم زبان بود و جان در بند ارکند نثار
با سر همه استان های فرح لقای رقیمه کریمه گرامی سرافرازی شکسته بال و بال گشاده کشته سایه وصول افکنده رفق
مبادام از فقدان گذشته بر سر کوی خاکپای شاهنشاه جهان پناه گشت سر سرودی بر آستان سودم و در دعا
کیوس پیشگاه همایونش ثبات آن مهر سپهر برتری با آستان همسری نمودم با همه بی زبانی برای آنکه زبان
بزبان دانی ادای مقاصد و مطالب والا را پا بها ساختیم در حضرت شاه بی زبانی خوشتر و با بی نادانی
با به دانای آشکار و نهان را در بالا آن آفتاب سپهر دانی چنانکه در حضور و سیر او داشتماختیم از حضرت او
لطف نهانی خوشتر کنونم اگر عقده بر زبانست زبان هست ارواح و فدیت علی لسانی مخافة آن
یکاطبنی سواکا هنوزم اگر شستی در روان و توانست دور الحکمان هست چه عجب در تن اگر هنو توانم نبود جانی
آنست که دور از تو روانم نبود باری از خدمت آن خداوندگان بی نشان و از حضرت آفتاب بمثال درمی

مثالی

مثالی مجاری احوال خجسته مال را ملتمس بیانی مستم — ایضاً کذالک

رقیمه کریمه والا مصحوب عالیجاه لا آن الدخان سرافرازی بخش بنده کهین و مضامین التفات آیتش سرور افکن خاطر
اندوهگین گردید یک چند کهین بنده عقیدت مند ازین غم که بصاحب معظم بتعیین سپاه رکابی مایل و رز
پیشگاه رای ملک آرای شاهنشاهی اقبالی و اتی و توجهی شامل بمبرق افسرده ظاهر و آزرده خاطر روزی
بشب و شبی بروز میبرد و در انجمن حضور اقدس گاه از پی تشویق عزم همایون بتعیین سبیل آساخیلی خیل صف سلی
ازدیده روان ساختی و گاه از پی ترغیب رای مهرمون بترتیب سپاهی برده گزار در جمع جیشی از طفلان سوار
ببارزی رایت افراختی تا اکنون که چشمها و عنبر اقدس بامراد خاطر مقدس پیوسته عزیمت قضا همت شهریاری
در تعیین افواج قاهره بتعمیم یافت و خاقانی محمد قاسم خان سالاری جمعی از سپاه رکاب ظفر انتساب
نامزد شد و عنقریب طلیعه جیش قرطبش ضمیمه کوکبه موکب فروزان کوکب سپهر خلافت و شهریاری خدایگان
مظفر کامکار خواهد گشت و انشاء الله المجیب علی اقرب التقریب مهم صفات عراق عرب بمراد خاطر خطیر
والا انجام پذیر خواهد شد از پی بشارت این نوید جدید بدین عریضه جسارت ورزید لازالت
آفتاب مسعوده و سرابر احبابکم مسروره — ایضاً کذالک

عرض دعاوی سونکره نواب فلکجناب قمر رکاب والا خدمتی شه عرض بنده خدمتگذار بود و درگه تنول
جاودین کبیر اول برج خلافت فروزان کوکبی آسمان خلافت موکبین رخشت سیر یاب طیران وار
الخلافه سی مت الشرفیه بن کرمانشاهان مت الافاضه سینه کال استفامت ایلان راجع اولمیشار

بر جا فخار رقیمه و کمای ابلاغ بغه و خطابی پرتابنده منشطر القرمانی مباهی قلمشلار احوال جلالت سؤالی مجاری
سبیدین آگاهی پرمشلار بور ماینده کیم اول حضرت فلک رفعت مهد معتدی میرزا محمد حضور والا کعبه سی منتک
احرامی با غلاب اول صوب صواب آیین عنه عازم ابدی لازم ابدی که بو بنده صمد اقتدار بیقه ارادت
فریضه واسطه سعی ابلاغه کار رای مهر ضیای خنبک اکون گورساناری که بو بنده نانک ابلاغ انشام الطاف
سبز خنک یا جبهه پیشگاه اقدس شاهنشاه عالم پناه روحی و روح العالمین فداه ایضاً کذلک
شاه باز اوج معنی گستری یعنی خامه فصاحت در فضای نامه بهوای سرپرداز الفاظ دری بال گشاده
بود و صلصل بوستان سخنوری یعنی قلم بلاغت در اطراف رقیمه کریمه از اثر منقار در رفتار عبید چه روان معانی را
سلسلها رنجه تعالی الله زهی خامه معجز نگار که از صفیر یکنوع صریرش از مصرع مداد الف سیر ماف
بهایم و سباع سبک آبشخور آمده باز و کبک و عقاب و حمام در یک کنام با همسایه ای آرام گزیده
وجهی رقیمه اعجاز که بسر افرازی این کمین بنده شرف صدور رسید عز آموز فلک و نامه و صفحه و خامه گردیده تیره
خامه که عمری در مضمره ناماعدی من الظلم واعز من الدیک واذل من العنکبوت واعز من الغراب الاعصم
مؤدی وازین پیش با خودگاه و بیگاه خلاف الموفقی و صغری و نفری ان گشت شغری سر دری
اکنون بسر ارز بر خیاره آورد و درازد هشت این مور و خطر قدمی ثابت نیاره و گذاشت کاتبی راست تیره
چندانکه بانفلاق بعض و افراغ روح اوامات رفت ما افرخت و لیه ما اسمات و افرخت سفینه فغالت
و طوطی ضعیف که هنوز رشش جز به برزی فواد هم جنبشی جست بآن همایون باز فر بر وزد که طایران اولی

اجنحه را بال

اجنحه را بال گسسته و پر انداخته دارد و مسازی تواند کرد با مرغ هوا اوج سراکی پرد پیش ازین دوران نخواهد بودن
حدیث مادر برابر آن خطاب لغیظ تمام و فطانت و ازین پس اندیشه جوابی بر وفق ثواب خطاب الشیع اگر
در هوای نگارشی جوزر افکار بر خواهد لا طایل خواهد گشت و کلک انطع اگر طاوس آسا پیکر آراید و درین راه پا بند
از سر نماید سر تا پا همه پا خواهد بود همان به که ازین پس سر خوش گیرد و راه عرض مطلب در پیش و بر جمله بر حسب
اشارت والا یک جهله قوش بزلان بازی سپید که در قصد جوق طور سپیده دمی است و در آهنگ شب دیگر
ارسال خدمت والا داشت و اینکه آغاز هنگامه سروی زمستان بود و هنگام گرمی هنگامه شبستان یک بطانه
سمور اشد نفوره من صدر جوزاو ما حسن من ذوائب ذات سود اجبر من النار العزام واسخن سمور لا یکدث
بشعله السماء سره با اسم اشتبر با یک مجلس چهل چراغ بلور کانه زلال الوصال ارکه بر دمن الدلال صدر و
قباب معلقا بین الهوی عمود اینکش جلوس مبارک را در حضور شناسائی که بساط سرورش از جهات
ستی بالقصور باز و انفاذ حضور والا ساخت امید که دیده بره قبول منظور و اگر قصوری رفته باشد معذور دارند

ایضاً کذلک

رقیمه رایقه بعبارات فایقه که متضمن اشارات سابقه و حاوی بشارات لاحقه بود مباهات بخش بنده
کمین و مصاحبین بهجت آمیزش معروض خدمت فلک رفعت شهریار زمان و زمین گردید روحی فداه و روح
العالمین کیفیت انجام مهم مقصود و انجام مقصد معهود در اعرضه پیشگاه شهود مسعود داشت کار گذار بهای
آن خدا یگان مظفر از اول تا آخر بر وفق مراد هوا خواهان خاطر همایون شاهنشاهی گشت خلعتی مهرات

بتشریف صاحب معظم عنایت و محبوب از خاصان حضرت خلافت ارسال رفت و چون اکنون که الحمد لله بکلیان
منصور از ساحت دشمن شکری عنان بکران عزیمت را انعطاف داده اند موسم شکار و هنگام سیر
و گشت منزهات کرمانشاهان است و توسنان فرکام مجره لگام درین هنگام با هم با ادهم لیل و اشهب نهار
علی الدوام کام بکام پی سپار بوده رعایت استحکام را لازم است که بگیرند در اصطبل مبارک آرام جو بند
یک سر اسب تازه دم تازی قدم تیز تک انگی نهاد و کمی نژاد و تند و اندام هلکی خرام شاهین رسم لاچین
اسم که سواری آن شیر طایر سپهر کامکار برادر واقع شایستگی دارد و در نهج پیشکش راهی خدمت والا
که سپهر کش بهی و مهر کش کونی و ردم توسن فرخی باد ساخته امید دارد است که مانند سمند دولت
در کمند مبارک والا همیون و مثال کمیت شوکت بافنی ساقت آمال زیر مهمون باشد الحکم لله
خاطر رسیده را طایر آسا بهوای خدمت والا پرواز است و دل دام دیده را وحشی صفت از هر چه جز یاد حضرت
او احتراز عجب نیست که در ارباع صفحه سیاه چشمان نقوش بیانرا بصید مرغان خاکی اشواق باز دارد و عامه
نامه و ورقا اوراق را گاه و بیگاه بجانب آن همایون خطاب قدس بال گشا آرزو را بابت عقاب بیکر کوب
والا بر سپهر اشتیاق مینت و کردان بانک آهنگ عسکر مظفر از پی خصم شکری دگر رستانی خاقانی محمد قاسمخان را
باعداوان مبارک رزم سمند آهو تک عزم یوز جنگ قنا ابلا نوبان و ملازمان رکاب منصور چون جمیع
شاهین در جوق عصفور خیل اعدا اساری صید جوبان واین بنده که در جوش دوستان انحضرت چون برنیاورده
مرغیست در طرف بوستان از حسرت آن بوم و بر لب را بانالهٔ شب آهنگ همسری دلسرین مرغ سحر
ازلنت

وز نسبت اهم دعوی همسری اکنون از فرط خدمتی ناچارم و فاهم از تقدیم کاری سزاوار از یک جلوه ترکیش
غزل پوروان خالی نا انواع شکر منصور را انبش شکر آیت فالی باشد رسم پیشکش با ارسال رفت تا دیگر
چاکران اگر در آن جوکه شمار است دانند که این خود شکار است بکار انجانب فوالب سلیمان مرتبا
بیحر الدولة العلیه حسین خان محاسبه غبار تحریم باد بیاکلونغ جلا الشلوغ قامت لوغ شهامطلوغ همایون اروغ سنقبلاری
تینک الوغ امیری امیر الامراء واوب الادبا عین الاعیان ورکن الارکان لسان الدهر وسمع العصر سخنه
الطرف وتاریخ اشرف سبق ارباب الطبیب کلاس سیف وافهم علم وفاق اصحاب الکتابه جلیها کسر درس
واجری قلم ترسیفه نا تحریر الکلام سلاسل سلسال تحقیقه فی ازاحه الاوهام بلابل وبلبال متی شکت و جوه
بلبلة الاهال ومتی تکلم فهو بلبل الاسحار جامع الامثال بحد ما لها حافظ الاسحار منسبا ایاها وایراسمره سایر
اسله مدینه فی حلقه الاستماع حمامه الاسحار وذکره فی روضه الارواح غمامه الابکار مبلغ العلم والحلم منتهی التسیف
والقلم طائف السیف والکرم الامیر المکرم المحترم مغز النظار ذو الکفایتین حاجی محمد حسین خان القاجار
رای صداقت از آئین بیله مکشوف او سون که مارا در صدف ضمیر ملاطفت تخمیر که پرورش دیده بحر مکارم
شاهنشاهیت از نفاط امطار اعطاف ظل الهی لالی عنایتی شایسته دربار آن انجناب پیوسته کنون بیوده و لی
گاه بگاه انتظار مجالی جالب و اشتهار حالی مناسب برق تا درین اوقات که ماه صیام با تمام رسید
و ایام سفر با نجام کشیده و آن جناب را پس از زحمات جهود روزه و صدمات نهضت هر روزه از زخم طبع
استخامی مکرر و ترتیب مناجی سیر ناگزیر دیده تلافی گرد انگیزی توسنان خاک نور و باد پیمارا تدارکت آتی

الشيمين لازم نمود وصرف اين كار را معطوف رافع رقيمه كريمه از مبلغ فلان وجهى براى آنجناب عنايت رفت صفوا

الوجوه وما بين ايصام صقلات الهندوه وما برزن من اللثام وجوه سافره وما سفرن عيون الناظره وما نظرن بايد آنجناب

روزى چند برادو خواطر گاه و بيگاه رفع ملال راه را از خواب جويد وگاه بيگاه رفع كسالت خواب را از آب منغمسا

من ماء الى ماء مغتسلا من فاطر ومن بارد هذا مغتسل بارد وشراب منتقلا من حث لا اجث منقلبا من فراش الى

فراش متكئين فيها على الارائك نعم الثواب هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب وان له عندنا لزلفى وحسن مآب (والسلام)

از جانب نواب سليمان ميرزا بجهة اعظم ميرزا محمد شفيع مرقوم شده

ساعد السعادة وكف الكفايه يد الايادى عين العيان وحاجب الشرف قلب المجد وصدر المجد ظهر الكرم ووجه العز كفاية

العهد ودراية الدهر بل سيف الابد ماهر قلمه وسر طيف الابد ما جرى رقمه ما قام علم حتى نهض من قلم وما اهتز رمح حتى

جبت منه رقم نطقه فى حوزة الملك آخر وراشه فى لجى الفتن فلك فيه مواخر مقابس مصابيح الافكار ومقابس مقادير

الافخار بدر ابلة الوزراء وصدر اجلة الكبراء نظاما للدولة الباهرة وقواما للشوكة القاهرة ابو الوزراء والنقباء

والكفاية والدرايه صدر اعظم اكرم ميرزا محمد شفيع لازال صدره منشرحا بشفيع القدر از الطاف ما مسرور وبر الواح

راى مصالح آرايش مسطور باد كه روزى چند گذشت وموكب اشرف اقدس شاهنشاهى روحى وروح العالمين

فداه را درين ساحت دلكش كه باثر مدام است كانه لغفلك فى الاوراق وهوايش پيوسته بانتظام كانه را يك

فى الافاق بعزم شكار اقامت است وباز ماندگان از خدمت حضور همايون را از حرمان اين موهبت

ساعت دل آسائى آن فدوى دولتخواه بى نظير و يادآورى آن خجسته فدوى عقيدت ضمير را لازم افتاد

كه بدين رقيمه

كه بدين رقيمه كريمه اشعارى واز مجارى احوال واستخبارى رود واز صيدگاه همايون چند قطعه كبك كه قسمت امروز

ما بود مصحوب رافع رقيمه عنايت رفت و خورسندى خاطر آن دولتخواه بلا اشتباه راه بقرب انعطاف

موكب شاهنشاهى كفايت والسلام

از جانب نواب سليمان ميرزا با امين الدوله العليه حاجى محمد حسين خان مستوفى الممالك مرقوم شده

كهف المطالب نجح المآرب مبلغ الوفر بلاء الغنى يمين اليسر وامين العصر ضمان العهد وكفالة الدهر ما بدت

غرة الا ولد بها يمين من يسره وما شن (صبغه) حنيف الا وعليها كمين من وسمه كانما كلما كانت جذبه فى طلاء

الملك حضرت بهتال من قبضه وحلبها بانت فرقه من شتات الامر باقتباض من رتقه معترت عن مداه خطان

من قلاه وكم من ارتكاض وعارث فعاب النجح مناه وكم من اعتراض مدار اعمال الديوان ومير احكام الخاقان

مخرج الخراج ومدرج الادراج مقابس الاشعاف ومقابس الاعتساف الى مآب ارباب القلم والسيف

وعليه حساب اسباب العدل والحيف ابر الامراء الكبراء مؤتمن السلطنة البهيه امين الدولة العليه حاجى محمد

حسين را مستوفى الممالك از الطاف والاشفاق بوده ومكشوف راى صداقت آرايش باد كه عريضه

آن فدوى دولتخواه كارآگاه كه مكتوب كلك صداقت ومصحوب سلك ارادت بود در هنگامى محفوف

بصنوف سعادت منظوم سلك شهود مسعود آمد مضامين عقيدت تضمينش معلوم ومشهود گشت اشباه بلكه

بهذه التفصيل براى مشكلش اين كمترين غلام كاخ كيهاى خسرو سپهر احتشام انفاد داشته بود از معرض شهود

اشرف اقدس شاهنشاهى روح وروح العالمين فداه گذشته موقع قبول يافت و از خطاب مستطاب

همسبون خانه آبادی که حقیقت از درجه حقیق بدان دولتخواه عقیدت نهاد بود شنیده کم خانه آبادان
بکدست ملبوس زمستانی که از قرار تفصیل ذیل برای نواب والا فرستاده بودند نیز بعد بساط شهود کرسی
وصول پوشیده پیکر ارادت انفذ دی صداقت کستر عاری از لباس التباس است و تشریف عاطفت
حقیقت بانسبت باو معمون از ثواب اخذ ایس درج ثالث مشتمل است بر عرایض که کمپانی همایون اعلی
اقدس شاهنشاهی و خدمت شاهزادگان عظام و مکاتبات و مراسلات مختصر و دو دستر ساله و امثال آن
عریضه بی نقطه که در بدایت حال معروض خاک پای اقدس اعلا داشته گرد درگاه داور دارا همال مهر کرم
هلال علم ملک الملوک عالم مالک الملک ممالک ساحل در طرحها لک واسطه سلک اعوام دو دهور
محرک ادوار ماه و دهور ممد مواد مواد مسعد علل عوامد مونس اساس عدل دو داد لاحی همه کار اعلام علی الاطوال
سالها کرده کار آمال اهل اکو دولت اکرم اکمل اعدل راکل الاال مرد ملک آمال کرده در مسعد مصالح
امم سلک مکارم و هم مدار مراد احرار مطار طائر اوطار مطلع سده صدره اساطلاع احوال کرد که ملوک
دعاگو را همواره در درگاه داور احد کرد کامدا اهم مامول و مسئول آمد که مرا سر عمر سر در سده والا سوده و همه
سال و همه ماه در درگاه سما آسا آسوده کرد و او کمد ته علی کل حال مرام واصل و مراد حاصل امد الی ال
مورد مکارم ملک عالم و سرور مراح داور اکرم مملوک درگاه مسعود و ملائک ملا اعلی با محمود
رواح اسم والا در دل حمالاله دل کار و سائل کرم اعلی در سطح صحرا العل و که ارده اکر در صلصال
امام سلسال مکارم داور عالم کل مراد آورد و مسعد هر عمل و عامل هر کار کردم هر گاه در درگاه

عالم مدار

عالم مدار طالع مدد کار اسم سک دارم و به اسعد سمار اور سلسل طواع آدم داگر کرم داور کامکار مساعد طالع
سعدم کرد و او هم کرم رو دهر اور هر کام هام مرام دارم سائل دائم که محک حکم محکم مطالع محکوم و مامور احکام
دامورم دارد و معلوم کرد و که در هر دو و دهر سعد و کدام اورده ام همواره ملک عالم را محروسه ملک و دهر
دوام و کاس آمال مالامال راح مرام و مدام در عرصه حصول مهرم و للدل مرام رام داد اسم کام در للکام
مدالاعصار و الاعوام آمال او مهد احکام او مسلم و رسوم حکم او در امحصور ملک عالم امره الاسعد الاعلی مطاع
عنوان عریضه خاک پای اقدس اعلی عارض شاهد امید و امل را طرز افتقار و نیاز که در پیشگاه رای اقدس
اعلی برای اسعاف ابد سائل اقرب وسایل است نهاده در صور اقبال و مصدر اجلال موقف آمال
و منعطف افضال بارگاه عرش تمثال و آستان فلک تمثال اعلی فداه ما یقصر عن مداه فا العالم
باسره فداه بعرض التفات مقیمان بساط مهر اختلاط همایون که پیوسته مقام نشاط و معتکف انبساط
باو میرساند عریضه خدمت نواب سپهر رکاب نایب السلطنة القاهره بدان موقف مسعود میرساند
که از پایه طور است و از سایه نور مشل سپهر است و طلعم مهر ربع سرافراز در جمع سرکشان به پای خضوع ستاده
و تیغ زبان دراز در میان مقیمان پشت خضوع خم داده سر در کیش فرمان بری متفق آئین کلک در است
و کمان از پی امضای اعراض دو سو کوشش بر آورد زسر بر عارض مدبر شیر زلف مسلسل تقریر دام راه تقدیر
دولت ابد در دست حریر جلالت سطر صحایف ارقام را سواد و از صفایح چهره جعفر زبان زبانه از نظم نشاط
در انشاد این فریضه

فقد اشرق السیف نوره ساعن الکفل · واصبح الرای محفوظا من الزلل

سار العزائم فی الاحزان والسهل · سال المکارم بالامجاد والسفل · فاض الملک المرابا من ولا عبس

نال العطا باجلا وعدو لا مطل · نشر وبسط وانتاج وتوسیع · الا غبطة بابن البیع والامل · ظلت علیه

روضة الاقبال غادیة · والدهر یبدو بظل غیر منتقل · وبارکت دوحة الاقبال لاقیه · تلک مهابکر

المهد والحول انمت فی ظلها اذ بلغ اجل · حسنت برقا بدا من جانب الجبل · ام ساطع العزم

عزمی فی تقتادفنی · من شائح الوودی رسنح الدول · ابو الفتوة ابن الفتح روح علی کجل

الملیک علیک الجد · من لنة السابین احمی الناس بالحذر · حتی تزلزل محمد فان الکل الدث

یعرفه بالمسجد والکرم · والسید تعرفه بالخیل والاسل · مالقوارم هل یعبر فی عادة بالعفو

یمضی علی الاعداء بلا مهل · لا یسبقن من اولی السبق باحد · یسبون من خلفه فی العلم والعمل · الا

لاهابة دون الرای والحکم · الا المهابة عند الحرب والجدل · فقد به الملا یا منبتی المفتحی دعة

باذلا یا حسبتی از کحل · یک جلد نسخه دیوان همایون پادشاهی را بر حسب امر اشرف شاهنشاهی روحی

فداه برسم پیشکش ارسال حضور انور داشته بدین جسارت بعرض لکو · هدیتی فوق مقداری بشرایان

عریضه نواب صمر بجناب فلک عطا، دودمان اعلی **فلک جناب ظل السلطان**

همایون پروانه فروزان شمع انجمن شهریاری سایه افکن بر تارک امید فدوی گردیده جسارت اکبر خاطر

عبودیت آمیز میگردد و گرنه این غلام را از آن هنگام که در هنگام سواری حضور گردون غلام مقابل چنان

روشن است

روشن است نه چندان داشت رده و دل آشفته است که گذاشتن سخنان با نگاشتن خط معتذر تواند بود بلی حکم

لکرور آن همایون حضور از این بنده اثری بارز و جویی جبری است که توانم پاس خود دارم در رسم ادب

فرو گذارم گرد ادب را دامن از کف داده ام از ادب آن سو ترک افتاده ام یعنی از خود بیخود

شده ام و بخاک پای همایون هست پاس ادب داشتن فرع پاس خود داشتن است و پاس خود داشتن لازم خود

بینی و خود پرستیست دیار خاک بر سر بنده که در حضور خداوند خود را به چیند و با خود باشد نگاه و کی آفتاب بر آید

و از ظلمت شب اثری ماند اینکه شب است و ما بیابان نزدیک و سیاهی شب را با سپیدی صبح آمیختگی است و العذر عند

لطف الحضور نگاشتن عریضه وجود مرا نیز با عدم آمیزشی داده و بخود دانه دعای دولت جاودانه را در پیشگاه

درگاه قدم ستاده همه خوابند و این غلام بیبخت یاد جهان تشنه خسته بیدار خاره گستاخ است ساعت نامه

فراغ سخنی از آفتاب و ظلمت گذشت عقیبش شکوه توجه را درین دقیقه تحقیقی است امعان باید نامو عرض

دارم شکار گاه است و اکنون تیه فراغی چه باشد از راه بزبان سراغی وجود بنده را با وجود خداوند بچندین

تمثیل نسبت میتوان داد چراغ و آفتاب ماه و آفتاب ظلمت و آفتاب اما مثال چراغ با آفتاب چالش

این است که آفتاب را نوریست از خود قوی و چراغ را هم نوریست از خود لیکن ضعیف و چون با آفتاب

ماه و آفتاب نور وی ظاهر نیست بنده هم وجودی از خود دارد و هر هنگام که در حضور خداوند باشد از غلبه

وجود خداوندی وجود وی مخفی و پنهان خواهد بود اما مثال ماه و آفتاب بیانش این است که ماه را از خود نوری

نیست و آنچه است از آفتاب است و هرچه از وی دورتر پرنورتر در لیلة المشرقین همه تن نور است و در تحت الشعاع

مظلم و مستور بنده را هم از خود وجودی نیست اگر هست از خداوند است در غیاب غایبی دارد و در حضور معدوم امثال ظلمت
عدم نور است و از خود وجودش نیست ظلمت و این خود روشن و پیداست که جنبی با هستی نپیوندد و جمعیت آفتاب
و ظلمت صورت نبندد و نور واسطه ابصار است و در غیبت آن بهر عاطل از دیدار چون دیده در غیبت نور هیچ
نبیند گمان کند که چیزی نبیند خداوند همان آفتاب است و بنده ظلمت بنده در غیاب خداوندگان وجودی بخود
دارد و خود را هست پندارد و چون وجه خداوند جلوه ظهور گرفت یکباره نیست شود من که باشم در حضور در غیاب
آفتاب است آفتاب است آفتاب   آفتاب ما جهان افروز باد   عالم از نورش سراسر روز باد

عریضه دیگر

بساط شهود و اتقان پیشگاه سپهر نواب مالک رقابی خواستم عرض حال نویسم ناگاه وصول از ابدان حضرت
سپهر رتبت تخجلا دیدم و از مقیمان نکته دان آن آستان بزبان حال و بیان خیالی خطای بل عتابی شنیدم
که امروز هنگام عرض عرایض لاطایل نوبت اگر در پیشگاه اجابت دست دعای داری الصدق اقطع برا نا
من الطف دار با ای دربکی در میدان دعا استیف اصدق ابناء من الکتب از سروش هوش بگوش جب بوش ش
این نکته شنفتم و ترک عریضه گفتم اکنون عذر خواهم و مستدعی بعزت چاکران آن درگاه از حضرت باله و در بن
سعی ادات گواه

عریضه دیگر

عارض عقیدت و رخسار ارادت را که به نور صدق
و در پیش خلوص آراسته است زینش رهگذر بار یافتگان بارگاه عرش اشتباه و الا ساحه دیده امید امل که تو
بپای دیده نوید عطوفت قدیم و جهدیت و رشاه راه حصول مسئول باز و بعرض شهود اتقانی استان آستان
نوازش میرساند که دیریست این بنده دیرین جز امثال از نطاق چاکری آفتاب سپهر سروری طراز بخش

میان

میان افتخار و برتری گردیده جوی از سنبله عنایت چاکران مشتری درابت مریخ ابت را در میزان ارادت
از حاصل مزرع سپهر و خرمن ماه و مهر افزون دیده است و از آنجا که نظربان درگاه کیوان جاه که امیدگاه ماهی تا ماه است
از عنایت بلا تبارزی زلف معقرب زهره جبینان را با پیکر عقرب بیک چشم بنگرند و از قوس اقتدار صید حمل و ثور
وجدی را بیک تیر سپهر اگر در رهگذر کاروان اشتغاشان یوسفی از چاه برآید تا خوشگی بدلو آید یکسان نماید
در صورتی التفات نشان این بنده دیرین که فرق صدق عقیدت بفرقدان سوده با دیگر چاکران که ظلمت
و اسم را نور یقین هنوز فرق نموده اند تفاوتی نیست مستدعی آن است که بنشان ملکی نشان دیوان
والا امر فرمایند که در طی ارقام قضا نظام این کمینه چاکر هم ویرا با اختصاص عاطفتی خاص سرافراز و بین الخواص
بتر به تخصیص ملاطفتی ممتاز دارند

عریضه

در صورتی که خورشید رخشان را عرضه وجه
دیده نابازرا تاب نمود نیست و ذره را زهره بروز و ستاره را بهره ظهور نخواهد بود دلی بنده را از رحمت خداوندان
امید عاطفتی است و گو در از راف پادشاه تمنای ملاطفتی محتاج قبول نافا بلانند و مستحق عطا با بجا ملال
ناقابلی خود را وسیله استدعا یافته و با همه بیحاصلی به پیرامن خرمن مکارم و الا اشتیاقه امید دارم و استدعا
دارم که از صدور ارقام مطاعه و رجوع خدمات لازم الاطاعه بین الاقران سرافراز و از همگنان ممتاز گردیم
لالی قطرات غمام بهاری را در سنه وبا وباده روح است و برده شبان بی سراج را تابش آفتاب عالمتاب
افروز احتیاج

عریضه

خدا را این چه حالت بی هنگامی هنگام
گویم
سواری اعلا بونم تا کی ارزده دارد و محرومی از التزام رکاب مستطابم تا چند افسرده گذارد تسلی خاطر را کار

اگرچه از خاکپای همایون دورم و پای تا سر قصور در پیشگاه رحمت خداوندی عمریست که از پی هر خطا بی عتابی دیده‌ام
دیگبار هر عتابی بثوابی رسیده این خود جنایت نخشیم جنت اگر نه با چشم عنایت درین نگرند ایکاش
بر سر من و بر بندگی من غباری از گرد اکبری خطائی بر ساحت احوالم نشست و ما چه باک نسیم رأفت
همایون در اهتزاز است و سحاب رحمت بیکران رشحه ساز گاه بگاه حدیث انما الاعمال بالنیات دل اسانی
دهد و بیله و گاهم آیت الحسنات یذهبن السیئات تدارک مافات را چاره سازی کند ولی چه سود هنوزم
خاطر از وسوسه اندیشه تقصیر نیاسوده است که دست حرمان خدمتم دامنگیر است وای بس اندیشه ام اشتغال بخشد
چنبر با خود همی گویم ای سفیه سلیم تو را چه افتاده که سر رشته استقامت و سلامتی جان از دست دادی و بپای
خویش درین ورطه ندامت افتادی از غوغای مملکت فراغی بود و از سودای این و آن سرا فارغ اکنون
خود حاجب چرا شدی و از همه با چیز توشه آنی که هیچ کفی در دنیی و عقبی از خدا و خداوند قرب معنوی خواهم
وجهت روحانی این جمله صورت معنی جهت و این همه اجسام بی ارواح کیست باز تسلی خود را گویم قرب
معنی باید نه صوری پس چه باک اگر بصورت دوری که هم خلاصه جان خاک رهگذار دوست و بالجمله
گاه پابست تشویر از خجالت تقصیرم و گاه در دست حیرت خاکبوس آن همایون حضرت اسیر کتاب
علاء العلماء آقا سید محمد نوشته شده است هرچند بحسب ظاهر این بنده عقیدت مند از فیض سعادت
حضور آن قبله گاه معظم دور است ولی در تضاعیف لیالی و ایام ذکر آنجناب مایه بهجت و سرور و در قطع
قرب معنوی بتوجهات حضرت الصاحب با نظر ادراک فتوحات بی منتها سعادت بخش این معتقد مهجور گشته

داد

داد که قصوری در تکرر ورایع و تجدید عرایض رفته باشد عدم تضییع اوقات فرخنده ساعات گرامی منظور
بود از بین روی پیوسته در آرزوی وقوع سببی و حدوث مطلبی است که بدان واسطه تحریری مامور و در تضییع
وقت آن قبله گاه معذور باشد مطاعا دار السلطنه طهران امروز محل رجوع ممالک ایران و مرکز دایره
تشیع و ایمان حامل خلافت قاهره و مدار امام عشر و مسکن متفرقات مؤتلفه و موطن مجمعات مختلفه
و از پی امامت انام و اقامت شرایع اسلام و ارادت طریق خاص و عام و نشر علوم و تبیین و کشف رموز
بغیبت و ابقاء صیغ و عقود و اجرای احکام و حدود ملی با انزال الیه الوجود وجود مانند آنجناب کسی
که کسوت اشتغال جامه ایست بقامت ابلغش دوخته و در مجلس افادت و افاضت وجود مسعودش شمعی افروخته است
بشکوت هدایت افروخته و بکاو نهایت بعی لازم و التزام خدمت شرع مبین و تقلید ترویج شعار دین باجا
دعوت پادشاه اسلام ترویج شرایع سید انام علیه الصلوة و السلام سیما در جهاتی که قبول آن متضمن رونق
دین و اصلاح حال مسلمین باشد سفارشی قبل ازین از جانب اشرف پادشاهی بآنجناب اشارت
رفته بود که از اصفهان عزیمت طهران نمایند و عموم معتقدین را از نیل این موهبت قرین هزار گونه فیض
و سعادت فرمایند و مسجد جدید سلطانی را که زوایای طاق و رواقش رشک بخشای صوامع ملایک آسمان است
خالی از شواغل عبادات و اذکار و تسبیحات نگذارند و معلقات ابوابش را هر صبح و شام ملک آسا
از یمین و یسار ربال افشان و از اصوات هر بر ذکر و تسبیح خوان دارند بصدر اعظم دولت عثمانی
نوشته شده است نافه نافه مشکی که بر ورده شکوی جواب آید نگسترده صحرای ختا و دسته دسته گلی که

دست هوا با به نخه نشست صبا مختوم شانی بکرانه و اوراد و دعاتی صادقانه نثار بهشتی جا و دانه یعنی محفل
سرور و دستور یگانه و مجلس حضور مفخر زمانه عطر بخشای دماغ صدارت گلشن آرای باغ وزارت [illegible]
عظام قبض و بسط مهام کاشف اکمال عقد و ربط نظام کافل مصالح دولت متین کافی مناظم سنت مبین قوام
الدنیا والدین علاء الاسلام و المسلمین سیور اغخر اکرم صدر معظم که تا در هر صباح نسیم سحری در مقدم اهر خاوری ازرنگ
ده ظلام شکیبز و لزا اخران کلریزست انجمن احوال و چمن اجلالش مهب شمایم و مبسم ازهار آمال باد ابدالاباد
شکفتن گلهای دعا بشمیم صدق عندلیب اثنا خامه بر اوراق نامه از نوای عرب رقعه ساز مدعا میگردد
که هر چند تاکنون از هبوب نفحات مراودات دوستانه شمیم جان فزا ابشام انجمنی نرسیده دولت از زرد
گل خوش رنگ دعوت زگلبن بزرگی نخبده نافه های وداد از ناف آهوان دشت معنی رنجه و غزالان صورت
بختم عدم خاکشاده مختوم است و عرف آن مکتوم و افنان محبت از اغصان اشجار ازل نرسته و از سردی هنگامه اظهار
از بار دادن محروم است و دماغ مودت از استشمام روایح جانی مزکوم و لی در عرف طلب این سبل مودت
در پرده غنچه این نکته مکشوف که رایحه مسک با مساکن پوشیده نماند و گل در خاک و لاله در سنگ در رنگ
نماند و در بوقت که برحسب امر همایون اعلیحضرت فلک بسطت کیوان حزم قمر عزم خورشید بزم مریخ
رزم دست آستین رزم و ستی صورت معنی هستی شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر خاقان اعظم
اکرم سلطان امجد افخم ظل الله المبسوط فی العالم لازالت قصور اجلاله متعلقة الابواب علی العصور و بعثت
عتبات شاعاله معارة بانواع السرور عالیجاه ابراهیم خان بجهة ابلاغ کلمین نامه سکنه الختامه خاقانی

بساحت

بساحت سرابستان شوکت باهره و خزن ختام بی اختتام دولت قاهره دارالخلافه قیصری عازم صوب حضور
فیض گنجور بود و مختومات مطابر مواحدت و پاسداری مخصوص قلم عنبرین رقم از عقد مستوری لغص باز مکنونات
اوراد و داد آباپاری مواد شکایت نهاد از اکمام صوری برون شکافته بدین وسیله وسیله جوی استقرار روایح خلت
و مصافات و بدین واسطه رابطه بصدد رابطین مقاصد و مهمات گردید که اولا برای صوابنمای گرامی که مرآت صور نکته
دانیست این نکته پوشیده نخواهد که امروز رایات خجسته آیات دین مبین سید انام را به پاسداری اولیای
دولتین بهیتین سرافرازی و شمع جمع انجمن اسلام شوکت جهان افروز این دو پادشاه مظفر عالی نسب است
و اگر تا بحریز نفحات یکجهتی بر صفحات گلزار دولتین یک شائبه غباری در اهتزاز است و هزار دستان یکدلی
بی دستان و نغاری نغمه ساز و از گلشن اطراف در باب اقدار اکناف کسی که اکنون سالک طریق
خلاف این دو دولت را بیان کرده راه مسالمت پیمودی و جویای مدارا و مواسات بودن و بستر تغافل
و بستر توانانی آسودن سودی جز دست ندامت برکف ظلمات سودن محبت حق با باطل نپیوند و نور و ظلمت
صورت نبندد و نه در سحاب آفتاب توان دید و نه در بحر سراب آب از آتش در جوش است و آتش از آب
در خروش و این نکته ادیزه گوش هوش که آن گروه نا درعدت قدرت عقد قوری نه بندند بساط سالم را
نگسترند و نه از طرف دیگر صوری نگرند طریق ملاحت نسپرند و اکنون که لشکر ظفر اثر فرانسه با فریق روسیه
هنگامه ساز ستیز و نیز وکلاء آن دولت را با اساس این دو حضرت ولو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین
قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیز پیوند از روابط و وسایط مهر آمیز سحاب الفت و یکدلی بر ازباع و اقطار

ممالک ثلثه فطره ریزرت روسیه را ماده فتور و قصور از نزدیک و دور آماده و بر چهره این سر دولت ارشش
جهه بمفاتیح بلجهتی ابواب قدرت و نصرت گشاده است و لازالت فی الزیاده اصوب است که درات جنان
کدورت بمحاصدت یکدگر آرند و روی در مظاهرت هم گذارند گرانی عنان عزم را بر کاب ثبات بسپارند و
اثبات عزم را بضرورت نوعی از حزم شمارند تا خصم را درنگ بی شتاب نمانند که شاید تا شتاب او
درنگ شواند انگه بنو و خفه را آبی منطفی تواند و غبار خواسته را کری فرونشانند و از انجا که در کلابن بهت پادشاه
جهان پناه روحی و روح من بجذو برودح فداه کلهای غرایم قضا شایم بر صبباح و مساباعنه لب غزا و مسازات
و از جنبش نسیم تصمیم بوسته در اهتزاز با انکه کوکبه موکب فروزان کوکب برج خلافت شبل غاب دوبل سحاب
لیث صایل و غیث سایل نور زاهر و نور ظاهر ولی النعم مولا الامم شاهزاده آزاده اعظم اکرم نایب السلطنة القاهره
الباهره عباس میرزا امیح اولیائه منصور و مساعی اعداه مقهوره با صد هزار لشکر پیل پیکر و صد عراده توپ نهنگ
صور از دو ماه در ساحت اقروز از آذربایجان و آوازه اندوز جان روسیان بود در بدایت این بهار مسعود به تزلزل
رکاب فتح انجم بنسیم پرچم رایات فوجی از بهادران چون صرصر خزان برخارین و جهه خسان در ان کشت و
اکنون کوه و دشت سرحدات آن ثغور از صهیل رعد نوای توسنان و بریق برق آسای تیغ و سنان بهاری نمودار نما
جدید و در اماکن و صحاری گشت از آنهار رماح آبدار و سنان خدنگ و خنجر مینا رنگ بکردار مزرعی جوید است
و با انجم از جانب اولیای این دو دولت بهی کوتهی و قصوری در هم روسیه نیست الیه الذین اسوا بالقول
الثابت و از چه مثران حضرت فلک بسطت مبتری را هر چند ازین بیش به تلبیسات آن بد کیشان

جبلت اندیش

جبلت اندیش درهم ایشان تغافلی میرفت ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم درین اوان بیت نمرن
او ضاع و احوال و تقلب اقوال و افعال مستور است رزق و فنون آن و نون و الله یشهد ان المنافقین لکاذبون
مکشوف گشت ثم ینقضون عهدهم فی کل مرة و عنان غیرت مجاهدین حوزه اسلام مستخرنیف الا یقاتلون قوما نکثوا
ایمانهم از صوب اجمال معروف و نشف صدور قوم مؤمنین دیاعلام فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون اعلام
مجاهدین افراخته و بنار خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد از برزی بازوی غزات مسلمین بسیوف مقاتلت در هریک
از حد و دو اختر آمده جناب یوسف پاشا که باشارت اولیای آن دولت دوران مدت با سپاهی ستاره عدت سپهر
حدت در حدود آخته ساحت آرای قتال مشرکین و از شردق طلایع مواکب کتائب اسلام اختر منحوس ثابت
کفر معکوس و روس سیاری از روس و اذناب روس گوی صوالح قوائم اسبان شموس شد اگرچه در حدود فارص حقلت
تغافلی که از جانب محمد پادشاهی حاکم بظهور رسیده اندک فتوری رخ کرده بود اکنون با مهتیه تازه و مقدارکی بی اندازه
غضنفر محال و مهیای قتال است و امیر الامرا حسین خان سردار با عدنی از دولاوران کشاده دست بسته میان برجب
امر قدر مثال شاهزاده بهمال از طرف ایروان با مداد و اعداد و نائره افروز نار جدال و اکادته العزیز المتعال
اصبح المسلمون بعضهم اولیاء و ولا بعض یرضون فی سنة الاجتماع برفض فرض از رای عقده کشای آنجناب که بفکر
رزین و اندیشه صواب ناظم حوزه هست مستطابت مامول آنکه در مطاوی غزا سیف مسلول مجاهدین را
مغلول نگذارند و دور نگیرند تدارک اسباب لازمه مامورین سرحدات سیما جناب یوسف پاشا غایت شرایط
مرزوم را مبذول دارند و ارند و اعدو لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و از افرو حتی

آتش مغائرت رو بسبب کلستان ممالک ثلثه از نو ابران سیراب اشجار اتحاد و یکجهتی را با ثمار فرخنده مثمر سازند
وارحقه مشکبوی وداد کاهو حقه نافه های مراد براطراف صفحه بزنند و ازافنان اقلام کلهای شکفته عبارات وغنچه
های نهفته اشارات برجیب ودامن نامه ریزند ایضا کذلک شمایم دعوانی عنبر ازشمایم رب
که در روضات قدس وانجمن غیب شایسته افتتاح ابواب استجابت تواند بود ونفحات تحیاتی که از غارض
شاهدان یکجهتی نقاب عدم مراودت وحجاب فقدان مکاتبت تواند کشود وازفضای صدق ولا وهوای
صفای وفا در اهتزاز ونشر روایح مرام را الخلجه ساز مشام مطیفان بزم ارم نظم جناب وزارت وامارت
مآب عنوان فطنت وفراست دیباچه کتاب مقوم محامد فضایل منتظم محاسن خصایل مکمل ناموس السلطنه
بالرای صاحب برصص بنیان الدوله بالفکر الثاقب نظام مهام الامم قوام السیف والقلم شفیقی مشفقی
وصدیق صدیق الحکمت را با اقباله دافطعت فیها صور اآماله باد که اگرچه در سوالف ازمنه نظر بتخالف الکنه
وتقادف موانع شرف توالف دست نداده ولیکن از استماع محامد ذات واطلاع برمجاری صفات آن
برادر والا گهر خواطر دوستی شمایل ازین پیش بنیان مبانی الفت را شایق ومایل افتاده اغانی الفت رحها را
بربط اشتیاق بربط مجلسیان بزم وفاق نهانی که ساز ریا ونفاق را با اتفاق در مجالس رود شان
مجال سرودی نیست طرب انگیز وباده کساران محفل موالات معنوی را فارغ از خمار مهجوری که
تابع مواصلت حضوریست ساغر صفای صدق وصفا لبریز بود درین اوان که بحر فرح گستر وبشارت
بهجت اثر ارتقاء آن برادر رفیع گهر بلند اختر بمدارج وکالت کبری ومعارج صدارت عظمی مسموع این

دولت صداقت سیر وسرت افزای خاطر مودت پرور گردید از جهر شاهدان موالات که تا اکنون در حجب حرمان
ملاقات صوری وفقدان مکاتبات مسطوری گزیده وادای رسوم تهنیت را پیشنهاد تیز سبیل کتابی کشف
حجابی در رفع نقابی لازم نمود واینست که اوراق مانده الیوم مناظم دولت علیه را از زلالی ابکار رای صواب نمای
عالی زیوری دیگر ومصالح شوکت بهیه را از مآثر ضمیر عقده کشای متعالی رونق درخور خواهد بود زهی نظام
برای تو ملک وملت ودین را داکه تم الملک المنان از سوالف دهور وازمان در مرآت دولتین بهتین
روم وایران بنابر تطابق دین وملت وتوافق ملک دو دولت صور یکجهتی ووداد دیده انما المؤمنون اخوة
ملحوظ وساحت ملک وملت بعهد ستی یا ایها الذین آمنوا کونوا ابدا او بعده از طرق جنود فاش محفوظ واکنون
بر ترجنابت الله العزیز بالکلیه حجاب مخالفت از هر باب مرتفع ومواد تضاد از هر جهت ازمیانه مندفع
اسباب مسالمت آماده وابواب مخالطت گشاده است عنوان مراسله ایست که بصدر اعظم دولت علیه عثمانیه نوشته
شمایم دعائی که از مهب صدق وصفا در اهتزاز است وشمایم ثنائی که با نفحات خلوص وفا دمساز از سال
گلشن بزم بهشت مثال آن صدر ارای محفل صدارت قدر افزای مسند وزارت فسحت صدر کفالت
تابش بدر جلالت وست دانش با دستور اعظم گنج بینش را گنجور اکرم صفیا ذکاء اصفای هوای هوا
ناظم مناظم دولت بهیه عالم معالم ملت مبین نظام الدنیا والدین برادر معظم مکرم صدر اعظم اکرم لازال
من الآفات محفوظا ومن الآمال محظوظا ساخته مکشوف رای یکجهتی اقتضا میدارد بیکی از وزرای
فرنگ نوشته شده لآلی مدح وثنائی که از بهار صدق وصفا عوایق وادادش بر کنار گذار رد دشکوفه

میثاق و عهد دولت سعی و جهد گشاده و شکستن ساغر بزم جنگ را بسنگ مدارا و درنگ آماده بودند و از کار
گذاران این دولت جز این خطابی و جوابی نشنودند که ما را با اولیای آن دولت جاوید مهد عهدیست که نادر
انجمن سپهر ساغری مهر گردان است اگر خلاف آن نکردیم اگر برخلاف عهد ما همه شهد است نوشیم و اگر بار رضای
ایشان همه زهر است بجهد در طلب آن کوشیم اگر از ناز رسم مواسات جویند نگفت در طریق متابعت آن دولت
پویند اگر نه ما را در بساط الفت ما شما جز ساز جنگ هیچ و لوزن پویند ما بر بستان و خدنگ مجلا خطاب ایشان
از ما جواب صواب جز این نیست سخن همین است که گفته ایم با دوستان آن دولت دوستیم و با دشمنان دشمن
و انجمنی بر بار روشن است که اولیای آن دولت را که صدر نشینان بزم دانش و هوش است نیز در معامله دوستان
و دشمنان مشتبها و خواطر جز این نخواهد بود که هر یک از این سه دولت علیه ایران و روم و فرنگ در صلح و جنگ
و شتاب و درنگ یکجهت و یکرنگ باشند زیرا که اگر با خصم راه جنگ جوئیم اجتماع و اتفاق ما بر شکستی و شور
دشمنان است و اگر احیانا طریق صلح پوئیم نیز موافقت ما یکدلان باعث سختی و درستی پیمان و ایمان باید که
کار را ازین نکته قیاس گیریم که آب و خاک و باد که سه رکن از ارکان چهار گانه جهانند با یکدیگر اتفاق دو گانگی
دیگر گانه توانند و در کنار رکنی دیگر که آتش است اگر با اجتماع نشینند زیانی نه بینند چون مزاج انسان که حاصل
از امتزاج بر چهار است و نتیجه فواید و زواید آثار و لی اب اگر با همراهی اصحاب با آتش پیوندد و با خاک نقش
این هوا بندد یکان دو گان راه این سودا پویند بجز نقص و زیان سودی نگویند اگر صلح است از مصلحت کار هم
نگذریم و اگر جنگ طریق ستیزه نیز بموافقت هم نسپریم امید که تا رهبان فلک بر صباح و بر سدس جهات را

شکفته مهر و لالی که در اشجار عهد رود فا نسیم بهاران دلکش بار آورد نثار بزم حضور آن صدر آرای محفل صدارت
قدر افزای مسند وزارت ناظم مناظم جهان واقف مصالح مبدا و معاد فرخنده وزیر بی نظیر فلاطون فطنت
ارسطو مخبر مشتری رای مهر اندیش هارون موسوی دولت علیوی بلکیش وزیر مکرم معظم دستور اعظم اکرم افخم
که تا فلک را مدار است و زمین را قرار جایگاه آمالش موقف مامول و بستر حصول باد شاخه شکوفه آرای
دقیقه آرای مبدار که چون به برزی لطف خداوند بیچون و چند و پرتو مهر داور یکتای بی مانند خداوندان
این دو دولت ابد پیوند چندیست که باید بساط یکدلی و یگانگی گسترده و شاهد یکجهتی و دوستی را بی پرده بمحفل
شهود آشنا و بیگانه آورده اند ما که بندگان نعمت پرورده ایم و زنار چاکری را زیور میان دل و جان کرده ایمان
بر که برزی خداوندان خویش با یکدیگر و مساز و در هر کار همداستان و همراز باشیم و از هر جانب پیوند
انگیزشهای صواب رشته یکجهتی را محکم بسته و این رشته را تا ابد پیوسته داریم تا پیوند امید بد خواهان از هم گسسته
گردد و شیشه اندیشه دشمنان در هم شکسته لهذا در این اوان خجسته که عالیجاه فلان بجهة رسانیدن نامه همایون
اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت سریر ملک چهر ستاره حشم مهر هم ماه علم ابر کرم بحر شیم ظل الله
جهان پناه روحی فداه راه بجای آن سو بود لازم افتاد که این هواخواه نیز بدستیاری خامه آهنگ نامه
سازد و شرح برخی از راز های یکجهتی پردازد بر آن فروزنده مهر سپهر فطانت این نکته پوشیده نماند که دو ان
سال اولیای دولت روس در بساط مراودت با کارگذاران این دولت روس بر ساز جنگ و جدال
لزا آهنگ مدارا و اهمال پرده ها بسته و پای تردد بریده و سفیر رشته دستان و فریب را هم پیوسته در بستن

جهان

مفتح باب است ابواب فتح و فیروزی از شش جهت بر چهره اولیای دولت ابد علیت و باز و دشمنان را بر پیشگاه

این دو حضرت آسمان طراز روی تضرع و نیاز باد **عنوان مراسله که بفرزند راجای فرنگ است**

لمعات ثنائی که شعشعه انوارش ضیا بخشی انجمن مراودت و مؤالفت را شایسته آید و نفحات دعائی

که اهتزاز آثارش از صفحات خاطرها یکباره غبار خلاف و دو بینی زداید نثار منزل سرور بهجت محفل حضور

نور افزای دیده بصیرت و اختیار خلف سلطنت و دماغ سلطنت و اقتدار قطب مدار سپهر حزم و عزم باد

بسبوده پادزمان راجای سنجه دکهن نوشته شده

سلام ازهی من الزهر وابهی من الدرر یوشحها صدر الوداد و سنور امنه رونق الاتحاد علی حضرة علیه بهیه قدر علی

بها جبل النجد وانبسط لها بر المجد برها علی الزبر بحر شذا الرموج وجودها علی الکلیبه فخرین الجبل ببلج سلکت

فوانل الارباب مخلات السرب ایها علا رالت رواحل المجد معقولة الزبد لدیها وبد لا یخفی علیکم انه عرض

مرارا سرا وجهارا علی الحضرت السنیة العلیة الخاقانیة اعلی الله علاها ان خدامکم لا یزالون یسعون فی رعایة

عابری ذاک السبیل وقاصدی بیت الله الجلیل سیما سافری هذی البلاد وفرعوا فیهم حق الوداد ولا غرو

واذا الرسوم بین الجانبین محفوظة والقلوب من الود محظوظة فلا ان کشف الامر انتشر الذی فی هذه الممالک

عن سلوک طریق عبر تلک المسالک فشد الرحال الی المحال علی حسب الحکم المتعال واذا افتقد السید الجلیل

والحبر النبیل ذو الحسب المنیع والنسب الرفیع مقتدی الانام علامة الاعلام سر ارباب الشرع

اخو بیر المحزین زیارة الحرمین المکرمین وتبعهم جم من الحجاج وهم هموا بذلک المنهاج ونرجو امثالکم ان یلتفتوا

الیهم

الیهم بعین العنایه و تأمروا اتباعهم و اشیاعکم بحسن الرعایه فالسلام **بوزیر بغداد نوشته شده است**

چندانکه وجوه مناظم و مصالح حدود عالم از آثار مقارنات و مراابطات نحسین سعدین بطراز سعادت و شرف آراسته

و زنگ کدورات از مرایای لیالی و ایام مصقل تیغ اوراد تألیف انوار نیرین اعظمین برآسمانست سپهر

مجدت و اجلال بانظار ورای التفات دولتین برین و در درجات عزت و اقبال ممد در سعادات شانین

باد بعد از طی ادوار دعا به تعبیر تحرکات و ادامه شهرهای مهر ضیا میدارد **عنوان مراسلات که بوزیر بغداد نوشته شده**

چندانکه برکنار دارالحوادث جهان دجله نیلگون سپهر روان است و کواکب سیمگون حوت احتمال فی فلک یسبحون

دار السلام عزت و احتشام را در هر کناری نیلی از نیل مرام جاری و با اهتزاز نسیم نابد حضرت باری جواری

منشآت آمال را بر جابر ساحل کامکاری باد بعد از اجرای فرات مشوف رای عطوفت آرا میدارد که چون

مدتی گذشت که از تشریف سعادت وجود مسعود نوبهری مسرت بخش خاطر دوستان گردیده و نه از این سو سفیری در جبر

ترح اشواق را طریق منصوب باصواب نوردیده نه از آن جانب خبری و پیامی و نه از این طرف اخباری

و اطلاعی منتجی امید را پای حصول شکسته و سلک رابطه اتصال لآلی ضمایر محبت در درج صبوری نهفته و بنیاد

سرای محبت مودت در حجاب خمول نهفته بود ادای فرایض و داد را مقتضی ایشان که از شمحات سحاب اقلام

دوستی را هر دم تازه و از نفحات عبیر آمیز بر خار گلشن یکرنگی را پرورده سازیم ارباع وفاق را بی آبیاری

مداد یکرنگی نگذاریم و از سوء بندهٔ اقلام اشجار اتفاق را با ثمار خجسته مثمر داریم **عنوان مراسله دیگر بغداد نوشته شده**

همواره تا زمان اشتاب و زمین را قرار است جناب با القاب بزم آرای اوراد مجد رشک افزای

بجز حافظ دار السلام و والی مسلم احکام و اتحاد ساعد دولت امارت ساعد دولت وزارت آصف سلیمان آیت سلیمان
آیت سلیمان آصف درایت ذرزنده مقام مکرم معظم را تیاه جهان عزت و به خواهانش چنین زبان دولت باد
در تهنیت سلیمان پاشای وزیر بغداد در تعزیت عم پاشا نوشته شده تا هر صباحی از پی مسائی و هر عذاری
از پی عشائی هر ظلمی را صبحی و هر فنائی را بقائی هست وجود مسعود سامی گرامی را صباح عذرات دولت بی زوال
عشا و صباح بقای شوکت بی ظلمت بی ظلمت فنا باد بعد از جریان عنوان اشواق بی نهایات که خار بن بحر هجران را
از آنکه فرقی بی اندازه و پس از اهتزاز نسیم تذکرات خجسته سمات که گلبن بهجت را از آن شگفتگی تازه است
مکشوف رای ظلمت زدای مهر ضیا میدارد که مراسله غم اندوز شادی افروز گرامی شعر بر خبر رحلت مرحوم دربز
عنوان شعار و ملکین آن قدر افزای صدر وزارت در چنین بار پر تو وصول انداخته زبان حال را با انشاد این
دوبیت مترنم ساخت بنادمی وانک الغرا المتقد مانما عبس المحزن حتی بنما لنور حسام فی ثغور مدامع سبهان
لا بمنازز و السبق منها اگر در تمام اعتزال صبح را گریبان چاک است هم از چاک آن فروزنده مهری تا بنایک
وار گر سر بر در آی که اله سپهر را در ساحت مغاک است هم از پرتو آن بدر تابان زینت بخش صدر افلاک
ان مضی اجل فقد قضی امل ان حر جل فقد علی دالهدا ان جبل با مول جنان است که در مجاری خزان و بهار گلشن
احوال دوستان را در بوستان بگیتی سرو آسا بر راستی ثابت قدم دانند و گلهای آمال بگزار از صفر هر قلم
با نفحات رجوع معات بعدم دارند **در حالت رد معتمد الدوله حاجی محمد حسین خان نوشته شده**
روشنی بخش سواد برتری و اجلال سواد مردم دیده مروی و افضال که عبهر شهلای بخش مصون از فتنه عین الکمال

باد اگر

باد اگر از عبادت این رمد دیده باخبر از معاینه لقای مهر ضیای چشم پوشیده گفتم اند دیده آب از آن جویند فتاب
بلی عذری بکار است ولی دیدن خورشیدن نتوان جز در آب باری بنگارش رقیمه چرا در پرسش حال اهمال رفت
اگر چه خواهند گفت نیز که خامه شکرپر است و نامه عطرآمیز عبارات رنگین و اشارات شیرین وقوف بر مطاوی سخن
موقوف بامعان نظر و شهود معانی مهیج سواد دماغ محبت اثر و جمله این علل سیه علت بعد و با آنکه از شش
جهت ابواب معذرت باز است و حجت و قابلکار بکار افسانه دور و دراز الصدر عند هر یع الود مقبول و اب
لبدعن المقصر مسئول شرمنده کی مباد مرا از جفای تو صد عذر پیش ساخته دارم برای تو **بعالیجاه مقام میرزا ابو القاسم**
بنگاه بیگه از پا تعظیم خدمتی از خدمات دیوان بیوتات رفته مکرم استاد م انا لله انا الیه سرور فرمانده ین محفوظ
فرا واند ین محفوظ او لا خلاف بر یا آن ایلا العار پر لا بولسون بوان پاک کردار سوگند که مرا با دشمن دوست
رسم راستی آموخته و گوهر مهر دوستانم در مخزن گوهر اندوخته است که در جمع یاران شمع راستی افروختم و در این
افروخته شمع خود را پروانه سان سوخته شمع بر جمع همگنان تافته و در هر یک از عرایان بساط رنگارنگ الفت
با اختلاف الوان ظهوری یافته است اگر بساط انجمن بقطعات سیاه و سفید مشحون باشد از پرتو شمع جز این
اثر متوقع نیست که ملونات مختلفه را از یکدیگر ممتاز دارد و هر یک را برنگی که هست به دیده ارد و اگر نه سیاه
از حضور شمع سفید نگردد و سفید در عقب شمع ملون بلونی جدید و اگر از این رهست ترا خواهی بر آینه مرا چون
آینه دان همچو عکس خود از من مدید این همی سپند سعیدم دان بلبید **بیکی از فضلا نوشته شده**
امروز شنیده ام که در طی مهم یوسف انتظار او لی از من داشته اند و همانا مراد عی بالکتب بنداشته سبحان الله

مالک الملک عبدی مملوکم مرا با مالکیت چه کار او خود یکی از بندگان خداست و مرا اگر چند بزند بنده دیگر دارد اگر اکتساب
کو بنده که بحکم ظاهر شرع میان تو مالکی دار مملوک و این طریقه بین المسلمین مسلوک است بتکلیف خود را از طلب
ازتی از من دانند و گفتی باز شهید اله مرا و آنچه بحرف دارم دعوی ملکیت نیست هر که خواهد گو بیا و هر چه
باشد گو ببر نایم ورنی خراب وان نیز یکروز باختیار ماست یکی از اطبا نوشته شده

سید ناجنس زاده در بستر ناتوانی افتاده سوار جنبش در موضع سوار با عظم شان بی تمکین و قرار است و مطبع
زبانش از بس گرانبار عاطل از رفتار بلی منطق حالش با خیال انجناب از دل پرطپش درین گفتار
برم که گذری من جنسی تو فرشی زبان بسته و چشم گشاده قفس تن ز اسباب شکستن آماده طایر روح را
هنبه پرواز است و جسم را ساز آغاز تو منبع لب بفیض حب است اگر آن فرشی زاده از گرسنی بگذرد از
ارد و هو اوضع فطری نکرد و بر حالت او کمار داشت در حالت آمدن یکی از دوستان نوشته شده است

روزی چند گذشت که رفعه کهنه بزه دفع خبرگی را حاجب دیده رمد دیده است و جناب بعر کاشف حجاب
بصیرت و رافع نقاب سریرت گردیده در انجمن ممیز با حریفان عینی مانوس و بهیچگونه الفی با مرتفات
محسوس نیست لطایف مثالی بذبرای ساحت تعزیر بود که اکنون با متداد دوری از ملابس صوری ملبس
گرد آید و چنانکه شاید در محفل شهود باران نقاب از چهره مقصود گشاید از ابکار خاطر افکار اگر چند با شعار
سعری جنبش دروزا بای ممیز نسبز ذهول دلبستر تحول حقه و پس از اهتزاز نسیم گرد انگیز عزیمت خاطر آشفته
سوی ش الصد عاین مغفر الذین مغیض المعاطف عمیض الیان جامه نارسای عبادت و کسوت عاریت

اشعار پوشیدا

اشعار پوشیده بواسطه سیاه کاری ماشطه خامه کوز حضرت میرزا نیفروند نفر بالتصحیف بصیر او ظلمت نزاکت
حروف نقوشش چون در هیکل اهرمنی روان سروش جلوه گر گردیده اند چه خواهد گشود معانی هرگز اندر حرف ناید با فقات
غرامی یکی از غربا دارد قبل از ادای وجوه تشویف با باطیل دعود دارد ایت لاعلی المریض نخواند در روایت
ابیات فرایض نراند حدیث از فروض حدیث و عنیق راند که شعر ز انگیزد خاطر که حزین ماند اگر با چنین
حال بمنظر سیاق مقال بساق خیال باشد مثال ادای وجه معقود خیال محال خواهد بود یکی از دوستان
نوشته شده گرامی دوستا مرا با ثبات کسالت و اهمال آسوده بوده بلی چلکنم تا به برزوی شباب و جوانی
ناب و توانی بود خود را در حجاب توانی پوشیده شربت احلی من العسل نوشیده در مرادف کودکان ما بون
وامردان عنین پاپس از رداف خود داشتم و در جوش جهان اهو شمسند با تصادف خوف فروشی چند همدامت
لالی ثمین را پوشیده گذاشتم یکچند نیز بجزگی کالمذبوح تشویف معذور را جهد و طلبش لعب داده و معاد
حبش گردب راعیش نام نهاده نشاط عموم عمر را بتصحیف منقاضی گشته و از جمله رسوم نشاط باسی رافعی زنه
رزنه از زخارف ریا و نفاق در بار داشتم و کالای فاسد وفا و وفاق را در دست گرفته مانند یکی بسفروش
که در گذار رندان باده نوش متاع سبحه بدوش گذارد و از سر تا سر رسته دهر گذشتم ستره ستره از رایج رزود
و دغارا در حجره حره نفس و هوا مجور گذاشتم و با قلبی محک دیبا صدق و صفا نجر بد اری متاع ابتاع یاران
بر فارقه با حرمان لوکی در راه قلب خود را از بار هرافان باز آرد باز گشتم مجملا اکنون که دانم چه باید دام
اورد و حریفان را چه شاید مهلت اهل بسر رسیده و نوبت اجل در رسیده نه طبع یا ارز روم تا ملائم طلعت

ونه نفس را ازلوم لائم انفعالی تا چند توان بهده خود را آزرد جایه برد و زنو دعا باید برد واکه تقدا ولاد احرا

وظاهرا وباطنا **یکی از دوستان نوشته شده** سقی الله براعا بث فی رباع البراعة وثبت علی الرفاع من

انواع الدر ببضاعة البراعة وبعد باعجبا ملاء من اللؤلؤ نال النسب کتاب کیقبل الکرم الهرم وسیل العزم

واذهب همنا کابدی السبا وضعنا علی یدی عدل مالنا بذالک وزوالک الخطاب وکیف اجترئنا بالجواب

دعوه
فقد فل غرار عزر نا وبزاول حل العقد شلول لیس جوابکم فقط علینا ولسیدعی ابائکم الآن الیسنا ونحن ند

راو نکم والسلام **در تعزیت مرحوم میرزا محمدرضای مولوی بمیرزا عبدالباقی نوشته شده است**

مارا در مجاری قضا از رضا گزیری نیست و چون چنین باشد همان به ره تسلیم پوئیم و بهی گوئیم اسکنه الله الغفور فی

دار السرور نه با وجود نشاط شادمان باشیم و نه با عدم رضا چهره از غم خراشیم روزی بشب بریم و شبی بروز آورا

تا از صورت بمیریم و بمعنی راه سرای باقی گیریم وما الموت الا رحلة غیر انها من المنزل الفانی الی المنزل الباقی

در فوت مجبر یکی از دوستان نوشته شده است اما تری بافعل اللیالی بسید الانام ذی المواعد اما رایته مرجا

علی الفراش متقلبا بین ایدی الاسقام وقد افزعنا الالآم اما نظرت الیه وقد حققت حوله اجنحة المنیه

ثم انشقت مجالبها به اما وجدته ممدودا علی المغتسل ثم محمولا علی العود والعجب انه کان مجبره بالعسل معهودا

وکان عهدی بحبل المجبر العواد اما بوانه وجد انی القبر فکیف ارثک بالعبر رب اغفر لنا ولنا والسلام

در وفات مرحوم میرزا بابای مستوفی دیوان اعلیحضرت بمیرزا موسی برادر مشارالیه نوشته شده

بعث
عبد احیاه ربه للممات واماته للحیوة البسنة للبلاء وجعله للجزاء سلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم

حیا

حیا جعله ربه رضیا وکان تقیا ولم یکن جبارا عصیا عبد ضعیف ورب قوی لطیف قد کان بلغ من الکبر

عتیا فوهب له علاما زکیا و ذهب به مکانا قصیا وکان امرا مقضیا ما کان شیئا فربا تهیا وما فدا

الی ربه ملات لیالی سویا مستبحا له بکرة وعشیا مجانبا للشیطان اجرای ملیا فی طبا للاخوان اعزلکم

وما تدعون من دون الله وادعوا ربی عسی ان لا اکون بدعائی ربی شقیا عاش راقا وکان عند ربه مرضیا

ومات وادر نحل جنات عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان وعده ماتیا فیا لیتنی مت

قبل هذا وکنت نسیا منسیا **در وفات مرحوم میرزا معصوم بجناب قایم مقام میرزا بزرگ نوشته شده**

تیه
الا کل شیئی ما خلق الله باطل وکل نعیم لا محاله زایل عقلا تغیر عالم را که حدوث لازم اوست از بدیهیات او

بدیه
شمرده و واقفان اسرار تجدد حدوث نیز پی برده بحسبها جاده دهی قمر را سحاب برین زمانه که زمانی بیا

اعتماد نشاید و از منی ما ضحکت فی یوم الا بکت علا ابدا الیها من دار مرجوها محروم و مطبورها مخمور سبر ها

سرو مقصودها خسر بهار گلستان دهر را خزان در آستین و باغبان روزگار را عادت گلچین است سلامت

پرورده کان خود بجوید اگر شمشاد را سر افراخت پای در گل داشت واگر لاله را سرخ رو ساخت داغ بر دل

گذاشت غنچه اش شکفته و سنبلش آشفته سروش از آزادی ثمری ندید و شمشادش از رسم شادی بهره ای اثری

بهارش چنین است تا در خزان چه دارد نشاطش این است تا وقت غم چه آرد باورادم سرو سازد باغ را

رخسار ارز زد برگ برخاک افکند بر شاخ افشاند غبار غنچه ها شکفته ماند حقه ها ناگشوده مانده نه انارمانده

ز بلبل نشان از نو بهار در گلزار روزگار گل خوش رنگ و بو خوش منظور گلچینان گردد و در بستان

زمانه درخت پر ثمر شیشه مقصود میوه طلبان باشد و در باغ دهر شاخ بلند را از تند باد حوادث زیاده آسیب رسد
و در گلستان جهان بر مرغ نغمه سرا تیر بلا رود و بر رهبر آید جوهری زمانه گوهری را که در رشته بازار کون نمایش داد
چون با علی ثمن رسید هیچ فروخت و خازن روزگار خزفی را که سالها با گنج دل اندوخت چون بهم پیوست
در سهم شکست جوع پر را هنوز عادت گوی گان است که هر چند گاه مانند طفلان از هوس پیشه نقشی برآرد
و با هزار رنج و رنیور بدارد و زمانی نگذرد که دیگری پردازد پس او را نیز بصورت اول سازد یا بهمان او هر را
پیشه لعبت بازانست که هر لحظه بتازه بساطی و صلای نشاطی در دهد یک لعبتان را بمیان اندازد و هر
یکی را دگرگونه نوائی سازد   هر یکی گرچه جداگانه نوائی دارند   در پس پرده نهان نغمه سرائی دارند تا گاه
یکان یکان لعبتها را در برکشد و عاقبت بساط را یکباره برکشد منه المبدء و الیه المآب خوش آن وقت
صاحبدلی که پای انبساط بری از نشاط سرای فانی گریبان نفس که صدر نشین بساط روحانی و بهره
یاب از نشاط جاودانی تواند بود بدست غم بلکه گریبان نسپارد   خوش آنکه زهستی جهان خرم نیست
در نیستی زمانه در ماتم نیست   پندارد نیست آنچه در عالم هست   انگارد هست آنچه در عالم نیست

رساله ایست در بیان حقیقت بلا و قسام شطری از فضیلت آن

الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون دعوی بندگی را از آزمایش در کارست تا در
پیشگاه قبول خداوند مصدق آید و آزمایش خداوند مر بندگان را بر دو وجه تواند بود یکی بر وجه تکلیف تعهد
از مناهی که این یک متضمن نفعی موافق و آن مسلم و دفع منافی است و این دو بر آن آزمایش

طاعت

طاعت و عصیان که استحقاقات و عذاب لاتست و همه بندگان و این دو گونه امتحان بتقدیری نیز بر دو وجه است یکی تقدیر
تکاثر نعماء و آله بلوازم طغیان و مرح باشد و یکی تقدیر تواتر ضرّاء که منبع یاس و جزع و این دو مقیاس آزمایش شکر و
و نسیان و نخبت فواد و تزلزل جنانست و مخصوص امتحان خاصان و مقربان الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فی
درجات العلی ایوب و سلیمان علی نبینا و علیهم السلام این مثلا بقصه سرآمد و ان مشغول بیلا و پیغمبر ما علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات جامع انوار چهارگانه امتحان و ابتلا و آن اوتیت جوامع الکلم بقول صلی الله علیه
و آله شیبتنی سوره هود و شیر الی قوله تعالی فاستقم کما امرت ثم قال الله سبحانه و تمّم نعمته علیک و یهدیک صراطا
مستقیما مظهر مقابلات اسما منعم عالم است و اتمم نعمه من الذین انعم الله علیهم من النبیین من ذریة آدم
اما چهارمین وجه بلا که تواتر شداید اذی است قال علیه الصلوة و السلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت قال الله سبحانه
و الذین یؤذون الله و رسوله فبار این جسارت تا دامن قرب قادر قهار نیز رفته است یکی از اسما خداوند قدیر
صبور است و حسب کردگار بعزنامه اصبر لحکم ربک فانک باعیننا مامور پروردگار علیم بر غفلت مشتی ظلوم جهول
بکبر صبوری چه فرماید و از بندگان مسکین و هم بنا صیتهم ماخوذون در جریان حکم و ان یقول له کن فیکون بجز
با جزع چه آید و بشر الصابرین تسلیه هر بنده را و در نزول مصاب اشارت کلمه مبارکه استرجاع کفایت و ما اکرم من قال
و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون رکن اول کلمه مبارکه با حدیث من کان لله کان الله
کان الله له قیاسیست منتج و نوعی مقیاس که آن آن پروردگار عالم بجای فرزند با مال ما و مالی و بلکه از بنده
رفته باشد خود عوض میدهد دل آسانی بندگان ضعیف است که در فقرات انجیل شریف خدا برای پدر خوانده است

و در فاتحه فرقان مبین رب رحیم را حمد ده رب العالمین اگر سنگ اگر چوب اگر آدم چه غم دارم آخر نوازش عالم
مخلوق ضعیف را پرورش دانی و چون دانی که هر چه کند از روی تربیت و مهربانیست از کششش رنجی نه بکار ثابت
احوال تو علیمست و نه دید و نیک کار تو حکیم تغییر مصلحتی نداند و تغیر مصلحتی شواند وجود جمیع صفات
کمال پروردگار رحیم نشت حکیم دانا و در در توانا مخاطبا عبده با قال امیر بحکم ربک فانک باعیننا
من همی بینم که غمگینی مدار گر ز آدم بشنوم غم مدار خواهمت غمگین که ناشادت کنم
سازمت ویران که آبادت کنم این خرابی از پی آبادیست ای باغم کان دلیل شادیست
این سخن بشنید و گفت آن محتشم شادی از شادی برآید غم ز غم از خرابی خانه جز ویرانه نیست
گندم از جو روید این افسانه چیست گر خدا آرد ز غم شادی ثمر شادی آوردن ز شادی سهلتر
آنکه خشم میکشت و شادی میدرود شادی اش را شادی تواند هم فزود گفتم از این بگرمان خامشی
از زبان سودت نباید گوش باش نه ز شادی شادمانی آورند نه جوانی از جوانی آورند شادی
دل مایه دلگیریست این جوانی از سنهای پیریست سالها بودی تو در این مرغزار هیچ
دیده استی بهار از دو بهار بلکه بدکرد سنکامه بهار را دم سردی خزان در کارست و کودک شیر خوار
در استنداد با غذیه گوناگون از مخلگاهای نظام ناچار عجبا از کودکان این دبستان و خفتگان این شبستان
که خطاب استاد را چون نوازش دایگان و پرستاران با مهد پرورش دارند چون خواهند داشت که در صحبه
غراب صمیمگاه است از افسانه ساربان خستگان این بیمارستان بجز از طبیب دوانی خواهند ماند

بگرداهند

بشر بپشهد خوش سالاران چوب و شربت خامل این که این مرض از آن دمادم خواهشهای خون افزاست و این غم
از آن بیابانی فرحهای برج زاد دنیم ما قال المولوی برندد چوبها از آن مرد زد بر غبار انزد بر گرد زد
من عجب دارم ز جویای صفا کو رمد وقت صیقل از جفا تا دلش آینه گردد پرصور
اندر و هر سو ملیحی جلوه گر پس جفاهائی که آید از خدا بهر آن آید که تا زاید صفا خوف و جوع و نقص
اموال بدن جمله نقد بهر جان ظاهر شدن رنج گنج آید که راحتها در اوست مغز تازه شد
چو بخراشید پوست صبر چون جسر صراط آن سو بهشت هست با هر خوب یک لالای زشت
آن بهاران مضمرست اندر خزان در بهارست آن خزان بگریز از آن قند شادی میوه باغ غم است
این فرح زخم است و آن غم مرهم است جنگ میکردند حمالان پر بر تو مکش تا من کشم حملش دلیر
زانکه زان رنجش همی کردند سود حمل را هر یک ز دیگر میربود بر زبان گوید بگوشش بخت تو کز ترا
غمگین کنم غمگین مشو من ترا غمگین و گریان زان کنم تا کت از چشم بدان پنهان کنم تلخ گردانم
ز غمها خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو ظاهرا کار تو ویران میکنم لیک خاری را گلستان
میکنم پاره پاره کرد درزی جامه را کس زند آن درزی علامه را که چرا این اطلس بگزیده را
بر دریدی چه کنم بدریده را آن بلای دوست تطهیر شماست علم او بالای تدبیر شماست
چون صفا بیند بلا شیرین شود خوش شود دارو چو صحت بین شود بر دو بیند خویش را در عین تاب
پس بگوید اقتلونی یا ثقات گندمی را زیر خاک انداختند پس ز خاکش خوشها برساختند

بار دیگر کوفتندش زیر آسیا   قیمتش افزون و نان شد جان فزا   باز نان را زیر دندان کوفتند
گشت عقل و جان و فهم هوشمند   پس ریاضت را بجان شو مشتری   چون سپردی تن بخدمت
جان بری   لطفهای مضمر اندر قهر او   جان سپردن جان فزاید بهر او   پس بلا از روی معنی نعمت است
در ریاضت حور و باغ رحمت است   در ریاضت آیت بی اختیار   سر بنه شکرانه ده ای کار
چون حقت داد آن ریاضت شکر کن   تو نرفتی او کشیدت شکر کن   عاشقان گر جان پروانه اند
نور شمع دور را پروانه اند   نه غم نه سلامت میخرند   محنت درد و ملامت میخرند   ای طالبت
گو سلامت مر ترا   ای سلامت جو رها کن تو مرا   کی گران گردد زرنج دوست دوست   رنج مغز و
دوستی آنرا چو پوست   دوست همچون زر بلا چون آتش است   زر خالص در دل آتش خوش است
مر ترا هر نقص کاید ز آسمان   مشتری باش خلعت بدر زآن   آن نه شاهیست که سیلی زند
بخت و تاج و تخت و مسند او دهد   امام ابو حامد غزالی درین مقام میگوید پدر مشفق غنی هرگاه منع کند
فرزند عزیز خود را از خوردن خرما و سیب در حالت رمد و بسپارد او را بمعلم پر خشم که حبس کند او را
روزهای دراز بمعالجه طبیب ازو داروهای تلخ و نشتر فصاد و او را بحر کند و بوجع آرد آیا گمان میکنی که منع
و زجر او از روی بخل و کینه باشد و حال آنکه نور چشم و ثمره فواد وی است و اگر بادی بروی وزد روا
ندارد لکن چون عالم است بعلاج وی رضا میدهد برنج و زجر قلیل تا برسد بوی خیر کثیر و نفع عظیم پس
اگر حبس کند خدا تعالی از تو نعمتی را و حال آنکه او اغنی الاغنیاء و اکرم الاکرمین است و در قرآن

مجید

مجید فرموده است خلق لکم ما فی الارض جمیعا مصلحت حال تو در آنست و در اخبار آمده است که ان الله سبحانه
و تعالی یقول انی اود اولیائی کما یود الرأی الشفیق اهله من مبارک العزه و هرگاه مبتلا کند ترا بشدت و بلائی
عالم است بعلاج حال تو بصیر است بضعف تو رئوف و رحیم است مگر نشنیده قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را که الله
ارحم بعباده من الوالدة الشفیقة و نیز فرموده است اذا احب الله قوما ابتلاهم و اشد الناس بلاء الانبیاء
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل پس اگر ببینی که مصیبتی یا بلائی بر تو نازل میشود آنگاه بدان که تو نزد
خدای تعالی عزیزی در کتاب مصباح الشریعه حضرت صادق علیه السلم در باب بلا میفرماید البلاء زین المؤمن
و کرامة لمن عقل و من ذاق طعم البلاء تحت الستر حفظ الله تعالی له تلذذ به اکثر من تلذذه و اشتیاقه
اذا فقده لان تحت نیران البلاء و المحنة انوار النعمة کثیر و ما اتی الیه علی عبد من عباده من لدن
آدم علیه السلم الی محمد صلی الله علیه و آله الا بعد ابتلائه و وفاء حق العبودیة فیه فکرامات الله تعالی فی الحقیقة
نهایات بدایاتها البلاء و بدایات نهایاتها البلاء و من خرج من شبکة البلوی جعل سراج المؤمنین
و مونس المقربین و دلیل القاصدین و لا خیر فی عبد شکا من محنة تقدمها الاف نعمة و اتبعها الاف
راحة و من لا یقضی حق الصبر علی البلاء و من حرمها فهو من المطرودین میفرماید بلا زینت مؤمن و کرامت
برای کسی که بداند کسی که چشید طعم بلا را در تحت ستر حفظ خدا تعالی لذت میشود و بآن بیشتر از لذتی که نعمت
میبرد و مشتاق بوی آن میشود هر وقت که فاقد آن شود زیرا که در تحت آتشهای بلا و محنت نورهای
نعمت است و در تحت انوار نعمت آتشهای بلا و محنت و نجات یافته اند از بلا بسیاری و هلاک

شده اند در نعمت بسیاری و ثنا گفته است خدا بر بنده از بندگانش از آدم علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله بکر
بعد از ابتلای وی و وفا و حق عبودیت و در پیش کرامات خدا در حقیقت نهایتی است که بدایت او بلاست
و بدایتی است که نهایت او بلاست و کسیکه بیرون آمد از سلسله بلوی و امتحان گردید سراج مؤمنان و مونس مقربان
و دلیل قاصدین و نیست چیزی در آن بنده که شکایت کند از محنت هزار نعمت بآن رسیده و بعد هم هزاران
راحت باو خواهد رسید و کسیکه بجای نیاورد حق صبر را بر بلا محروم است از ادای شکر در نعمت و همچنین
کسیکه ادا نکند حق شکر را در نعمت محروم میشود از ادای صبر در بلا و کسی که از هر دو محروم شد او از جمله
راندگان است گویند لقمان خربزه تلخی را که از دست خواجه وی بتلطف رسیده بود چنان بشیرینی میخورد
که بنده اشتهی شیرین تر از این خربزه هرگز برنده است و بیکفدین از این دست نعمتها دیده و شهدها چشیده ام
تحمل این یک تلخی سهل باشد   شرمم آید که یکی تلخ از کفش   ناگهان دیدم کنم زان در فقش

از اقسام گریه کنندگان مصیبت حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه و ثواب آثاری که بر آن مترتب میگردد

گریه کنندگان بر این مصیبت از چهار حالت بیرون نخواهد بود یا هوای طبیعت را مغلوب و در حجاب
صورت محجوب افتاده چنانچه غالبا عادت اطفال و نسوان است بعضی مجالس بعضی احوال که موم طبع
تربیت گریان دانند و هنگام میکردند یا در مقام مستعدات علی حسب اختلافها برای قاعده فکرت
مستعد جبالی رانده خود را اتساق معرفتی رسانده آنحضرت را امام و مقتدا و مصاب و مظلوم و قطع
مبارکش را از این مصائب کالا و مشام و مغموم دیده بر نکاره و آلام و غموم او گریانند یا در مواقف هدایت

موفقی

موفقی یافته و آفتاب ولایت از مشرق جذب آنحضرت بر ساحت دلشان پرتوی یافته آنجناب را
از قید طبع و آثار آن رسته و بنزهت سرای دل پیوسته از تصادف کروب و بلایای هیچگونه اندوه
و ملال و با بر این گرداب سنج و سرد در دا آسوده بال و دانسته از آنکار آن حالت شوقا الیها لا جزعا علیها
بیگریند یا چنین دانند که آنحضرت از خودیت و بکذاشت هستی او فانی در هستی مطلق و دانائی
و توانائی او متلاشی در علم و قدرت حق لا یسقط من ورقة الا یعلمها و هو علی کل شیء قدیر مظهر اسما
جمالی و جلالی و واسطه لطف و قهر لا یزالی است پرند و شمر بی التفات او موجود نه جایی قاتل و قتال در
و هو القادر و القاهر صاحب مرتبه جامعه و کمال هر مرتبه در آن مرتبه از او ظاهر و لا یشغله مقام عن
الآخر و چون چنین دانند گریه این طایفه جامع مراتب ثلاثه سالفه خواهد بود و با آنکه صاحب
هر یک از این مراتب تا بدان مرتبه توجه نجوید نگرید و توجه کامل بی یقین حاصل نگردد و یقین
هر مرتبه جز بشهود و تصورت نبندد و شهود هر مرتبه جز باتصال آن دست ندهد و اتصال هر چیز
مسبوق است بانفصال از غیر آن و بازگشت از ماسوی بسوی آن و هذه هی التوبة بادی مجا
بینها ولی در مرتبه اولی راجع بطبع خویش خواهند بود تا بوا و لکن من طبعهم الا طبعهم اولئک الذین
طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و در مرتبه ثانیه بطبع عصمت و در ثالثه بنفس ولایت و در رابعه بسر حقیقت
و جائی که کلیم توجه بهیچ مرتبه بی اتصال بدان دست نخواهد داد و شک نیست که هر که خود را مجرم
موقنین ثالث و رابع پیوسته است از خود یا از شهوات خود که مبادی جرایم و معاصی است

رسته خواهد بود و این توجه و گریه در او ذنب کبار و صغار جرایم و خطایای او علتی و آنی و موجبی کافیست و واقف
در موقف ثانی که معتصم بحبل المتین عصمت است بز جذب طبع معصومیش از اقدام بر مناهی عام و مواد مسوات را
کاسر و تمام خواهد گشت ولی و اغلبین در طه اول را از غوص در بحر طبع گوهر اشکی که شایسته رسته جوهریان بازار
حسنات و قطره سرشکی که در جور اذناب عبار سئیات باشد حاصل نخواهد شد ملخص کلام آنست
که گریه با ناشی از محنت و ولایت و مسبوق بباعث و معرفت خاندان رسالت و هدایت است
با حادثات از دیدن و شنیدن حالات و حکایات چند که در نظر و استماع آن بنی نوع بشر را مرق
دل و میکی دیده افتاده است و لو کانت واقعه علی الاعادی او حاکیه عن احوالهم اگر چنان است لاشک
که این گریه نفس توبه و عین رجوع بخداست و در پیشگاه فضل و عدل الهی نیز چنان است نه اب جمیع
سئیات معرفت و محبت و رقت بر مصیبت دودمان ولایت محبت مجذوب باکی را بجان عصیان
باقی نخواهد گذاشت حب علی حسنة لا یضر معها سیئة ای لیس للمحب اقدام علی سیئة مضره و معنی
شفاعت هم همین است و اگر چنین است نه چنان بلی شاید که استماع مصائب و احوال و گریه برای
بزرگواران نفوس مستعده را بتفاوت مراتب استعداد مبدا ایل خاطر و سابق تشویق معرفت گردد
و با الجمله گریه بر مصائب جمله خاندان رسالت و ولایت مستلزم این آثار و این اثر مخصوص مصیبت
حضرت سید الشهدا علیه السلم نیست بلی فرق این است که چون این مصیبت اجل مصائب و اعظم
رزایاست استماع آن دوستان این خاندان را زیاده موجب توبه و رقت خواهد و بکار ظاهر میکرد در رساله

درمیان

رساله در بیان طریقه بعضی متصوفه و رد آنها سبحان الله من شهد علی ذاته بذاته و نظر علی وجهه بعینه و صلی الله علی رسله
و رسوله الدال منه الیه و به علیه و آله سبیلا و جها الیه الباقی و علی الله الناظر فلیعلم عباد الله انه و عد الله عباده
بالارائه الآفاقیه و الانفسیه حتی یتبین لهم انه الحق ثم اشار سبحانه بانهم لا یحتاجون فی شهود ذاته الی رؤیته
فقال تعالی شانه اولم یکف بربک انه علی کل شیئ شهید انه شیئ بحقیقة الشیئ لا یغیب عن شیئ و لا شیئ
عنه اینما تولوا فثم وجه الله و لا یحجبه التواتر دائما تحققوا فثم ذاته و لکن لا تراه النواظر بطن بنا ظهوره فی شهود
مردمان بیشتر آن است که غافل گذرند از حدیثی که بهر کوچه و برزن فاش است فاحتاجوا الی
اشعار و تذکار و ابشار و انذار قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله مبینات لیخرج الذین امنوا
و عملوا الصالحات من الظلمات الی النور ثم القی الیه الذکر و ذهب برسوله و جاء خلفه بالاوصیاء
تالین الکتاب مبین آیاته فارقین لما تحلاته من شئ بیانه خلفا من سلف عقبا بعد عقب فی الذکر
فانه ظاهر و التالی غایب و لن یفترقا حتی یرد علیه و ان اختلفا بالظهور و الغیبة فلغایب نایب
ظاهر و للظاهر باطن غایب بل لن یختلفا ظاهرهما و باطنهما غایب و اما النواب فهم العلماء الذین
اجتهدوا فی تلاوة کتاب الله المتلو العترة رسوله صلی الله علیه و آله و تفقهوا فی امر المبدا و امارت
المنزل و عمارة المعاد و استبصروا بمشکوة العبادات و مصباحها و تتبعوا بغرائب المعاملات و ارواحها
لا تمنعهم المعول عن المعبود و لا المشکوة عن المصباح و لا الغوالب عن الارواح فشکلوا سیاق العباد الی
مبارک الایقان بانا خة الشهود و الی مسالک تقوی الجوارح و القلوب بمدارک الطاعات و مشارک

المعاصي والطاعن نامحابين بشرين ومنذرين [سرخ] عاقلان وعاملان ز سنا واقف شر عنند وانبين هدا

کف ایشان کفته سنمرات کر بدیری جاب حق رهبرات ورنه درکوشش ابی جهل عنود هیج

سود از کفته احمد بنود پاک باید کرد و دل از لجاج تا شفند حاجی با احتجاج وواذارات احیانا

بعضهم الکفوا من الارواح بالاشباح ومن الارواح بالاقداح ولکن اجهد وافی ظواهر ایات الذهر وخبار

العترة عارفین باللغة ونادرة اللغة ونادرة الکلام عالمین بعرف القوم معرفة قوالب الاحکام

ولکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر فلا تشکرهم ولکنهم امانات فی طلب

الحق ودلیلا انک ان کنت علی قدم صدق ستجد وخلف الظاهر الی الباطن سبیلا رب واحفظ ما شفع

بما قال والتقط لنا معون بمقاله ورب سنحال یورث عطشا تا دیروی الی سجاله [illegible]

کس بجوید آب از کوزه گران کوزه ز خاک آمد آب از آسمان تشنه باشی سوی سقایان شتاب

تا دهندت کوزهای پر ز آب ورنیابی جاب ساقی گذر روسوی کوزه گران کو ناکز کوزه

چون آید بدست ای آب جو هم زچاهش پر توانی هم زجو در توجاه وجو بجز بی ز آسمان بارد

ابر کوزه پر کرد و از آن فنقول وبالله التوفیق کفانا کتاب الله حجتا ایاته بالمجاهدین فیه المهدین

سبله لفقدان الموجود ووجدان المفقود وترک الماخوذ واخذ المتروک ودلیلا بهذه تذکره فمن شاء

اتخذ الی ربه سبیلا دعی عنک بالفض عفاف المعقلات الشائیة وشکال الاشکالات الکلامیة

وظلام الافرابات الاشراقیة وتخلیطات من تاخر عنهم حیث خلط بین کدرانهم وصفات الکشفیات

النقلیة

النقلیة والکتفی بالنفس من العقل بان نعقل ان لا نعقل ومن الکشف بان یکشف لنا وذالک الحجب الاول

واما الصوفیة وعندنا بالتصوف ان یصفی الکشف بالنقل ویجمع منها فاما الذین افترقوا عن الکتاب

ولیس من خطهم ان تبلوه حق تلاوته یتبعوا ایاته بما روی عن الراسخین فی العلم حق روایته لیبتوا انقیاء [ابتغاء] والاسبال [ل]

ویاخذون انفسهم بحرابل با ویدعون انهم مرشدون مقتدون بهم ویزعمون انهم یخرجون من یریدونهم

من الظلمات الی النور ویجعلون الطریقة قسیما للشریعة وهی بقسما لها فلیسوا ابسلامین عندنا فضلا ان یکونوا

کاشفین متصوفاین بلهم نوفا ووجدت صوفا لا للبسا اتر وایاکم من مجرو فانهم المضیعه واما الذین یقظوا

بالسماع الذکر فاستمعوا واصغوا فانصتوا وداموا ویحصل لهم کشف بادنی الکشف حجاب وانفتح باب

السلکهم الطلب نع الطریق فاستغاموا خلف الذکر واقتدوا بالصحابه وتادبوا باداب المهتدین فی اثاره مقتفیین

فی اخباره کاشفین استاره بانواره نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا

انک علی کل شیء قدیر قائمین بالقسط یمشون سویا علی الصراط قد اخذوا ظاهر الشریعة طریقه وباطنها حقیقه

فهم عباد الرحمن حقا بالقوم یبذون الشریعة وراء ظهورهم ویتوجهوا الرسم یبتدع سماه بالطریقة وزعموا انهم سلکوا [منه]

الی الحقیقة وای طریقة اوضح منهاجا من الکتاب وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم

وای دلیل ابهی سراجا من نور الله الذی فیه به غواسق العدم وغواسق الظلم صلی الله علیه واله وسلم ربنا لا تزغ قلوبنا

بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب واما انا وانی الیوم ابن احدی وخمسین

سنة فقد کنت فی حداثة سنی وعنفوان شبابی وانی کنت غافلا ولکنی غیر مغفول عنه احببت سهاما وما کنت

الجزمن زمانا وسعيت كثرت سا ولت ادري من شفاها كم اجمع سوانا ولا عمرا ولا يد ساكب وكم اسمي جركجا
ولا سيف ولا يد ضارب ولا زالت ازداد حيرة وانكسر وحشة حتى آنست بالتخيلات الشعرية والتشوقات
بالذوقيات الخيالية وما اوفق هذه بتلك الاحوال تحت زمانا رجي من مربض الاعفان وقلت ايا ما علل لي
بذكرها علالا في ظلماء زمن الاعفان المراض ورايت نفسي مع علمي والحلف عقد الاعداء وانا مجد مع عقد في تركها
واحدث سبيل قوم يقولون بافواههم سعتني حبنا الحب راحة مقلتي وكاسي مجالس عن الحسن جلت فقصدت
ان اطرح هذا السرب واذن سمعت لقينطش تخاطبني به اين سبرانا كر برباى كان شيخ تا بريني عون شكرهاى
شيخ فاسلكني حسن ظني بقايد من اصحاب هذه الطريقة فيها وجبت ساعيها سهلا وحزنا وجبت ودا وجهيا
سترا وعلنا كثيرا الصلف يسري طويل الاسلف على غربي كم افاسي حزنا وادا اسعي وجهدا وكم احوي في غورا
واعلو الى نجدا ولاح وما لاح حالت اذكره فطن جيرا ولا زنسال عن الجزء وخلت ثمون سنة والى جهدت
في وبالي حتى رضيت من الغنيمة بالاياب واحمد تبرعا ريح السلام ثم احمده على ما هداني شرعية الاستقامة وتعلقهم
يقولون لي اين كنت ان واين طريقه هذه الغربي فانت بواد والطريق بواد ان رغم انك سلكت خلفها
وات طمنت منذ اهدت بنا انا اصفيا الشرايع وسهلنا النوازع فرجا بعيدها وبترنا عسيرا ولسنا
متجاورين عنها ولا متخلفين منها فشبهما رابت احدا منا علانا حيه منها تنجيت عنه ولو رايت منا من دله اهرا
تولت الرشيان منك وتنبها الاكل من قصد الطريقة لا حالي بالشريعة فليعلم اخواني في سبيل الرب
لورد
وشرعية رسول المصطفوي وولايته ادهيا به الهدى صلوات الله عليهم ما هدى لا الانس لمعات الصبا والى

نفحات

نفحات الصبا ان من ادعى سلوكا في الطريقة واخذ نفسه مرشدا او مريدا من هذا الباب وآما في دعواه بطال كذاب
او في ارشاده وارادته ناقص مرتاب او كافر بالشريعة وبشارعه المستطاب وذلك لان اصحاب الطريقة ومن
ظاهر نفوا لانهم يدل على ان الطريقة عندهم باطن الشريعة والحقيقة باطن الطريقة ولكن ليس مرادهم من اهل الطريقة عندهم
ان ياخذ من اخذ طريق السر الى ترك امام سلوك شيخا مرشدا ايفوض امره اليه ويطيعه ارادة منها طوع الميت في يدا
الغسال سواء كان موافقا للشرع او لا بل يمتحن الشيخ مريده لكنه لارادته فيامره بترك الاوامر الشرعية واخذ
المنهيات فيترك الصلوة ويشرب الخمر وبعد لا يرضى عنه شيخه وينظر اليه بل اضطربت نفسه وضاق صدره ام لا
فيقبله مريدا حتى شاهدت له الاوامر والنواهي الشرعية فلا دركاه طمئنت نفسه بعيدا وانشرح صدره كفرا هذه طريقتهم
واهل هي الا الخروج من الشريعة وهل هذا الا الكفر بالذكر ونالية وحضوره الحق ومواليه كانك سمعت جعيم الخطابه
لا حاجة الى التمس الارشد غير هذه العلل ليسلكم في طريق النجاة ويخلصهم عن الزلات ويمنعهم من الظلمات ظلمات
ان تجد في ملكات زمننا مما يقولون فاستمع بما يقول واتبع سبيل الحق بارشاد الذكر المقرون بعترة
الرسول اقصى ما يمكن ان يقال علينا انا لم نرد في احتياج من يقصد طريق الرشاد والمراد له قوة معارفه
للقلوب وطب والله على تعاريف النفوس على ما يحظر بباله ثمة اوجه تكشف قناع الاجمال عن جمالها
ثم نشير الى ما عليها ومالها الوجه الاول الناس مرضى واهل العلم رحمهم الله فهم اطباء علم الابدان هو طب
الطبايع وعلم الاديان طب القلوب ولكل طبيعة وقلب سقم وشفاء وداء ودواء فان عصبت
الطبيعة او ضعفت يقال لصاحبها سقيم وان سقم القلب يقال لصاحبه عاص او مستضعف ولكل

ومنها معالج لا بد من تسليم الامر اليه والتعويل عليه سواء يسمى بالطبيب المداوي او الفقيه المرشد بالمواعظ والفتاوى

وكل من يتصدى العلاج وجب عليه معرفة الاسقام بموادها واسبابها وعلاماتها ومعرفة الادوية والاغذية بمزاجها

وصفاتها وخاصياتها والتمرن في طرق الاستعلاج باستعمالها ثم عليه بعد ذلك حاذقا ان ينظر و [illegible]

مزاج هذا المريض وسنه وسبب عروضه ووقت حدوثه وتدبر ما تقدم وتقدير الكال والسن والعادة والفصل

والصناعة والبلد وغير ذلك فيعالج اولا ابتداء ابتدا او باستفراغ مخصوص ودونها باجتماع يتخصص فربما اختلف

المعالجات بل تناقضت باختلاف الاسباب والاوقات المختلفة بل المتناقضة كالهرم والطفولة والضعف

والشتاء والشباب ولا يجوز للطبيب ان يكتفي في تشخيص الاسقام المختلفة بعلامات كلية من احوال النبض

والقارورة واقرارها على ما هي محفوظة في الكتب ويبني عليها العلاج بل وجب عليه ان يتجسس من اي الجهات

ويتفحص حتى يشخص المرض ويشخص علاجه فكأين من معالج اراد الطبيب بعد ان يفرق بين الصحة والمرض الخلقي

العرضي ولا شبهة عليه الورم بالسمن لا يصح معالجته حتى يعرف المرض بشخصه عارفا باختلاف اسبابه وعلاماته

ومعالجاته فيعالجه على حسب اختلافها كذلك من يتصدى معالجة اسقام القلب وجب عليه بعد ان يعرف اسقام

والسلامة والخطرات والاكتساب ولا يلتبس عليه الرياء والخلوص والبلاهة والغفلة معرفة التقدم باختلاف

اسبابه وعلاماته ومعالجاته فيعالجه على اختلاف ذلك فيقول او اراد قصة ويعظ ويتكفل علاج اسقام القلوب

بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر عابدا استجهر العبادة فان لم ينكشف له سرائر قلبه ولم يطلع على

سره كيف يحكم بانه مخلص في اعماله او مراء في افعاله ام كيف يعلم سبب ارائه هل لشوق الى الناس بالعباد ام

يطلب

يطلب بها مجرد ذكر الجزاء والرياسة واقتداء الناس به ام حسن ظنهم به وامانته حتى يطلب منفعة مالية او غير ذلك بالتكليف

بالمه بان يأمره بشدة المواظبة او بنهيه عنه جهرا او كذلك ساير العبادات والمعاصي فاذا احتاج الى فقيه عارف با

حوال القلوب محيط بالعفاير بهذا اراد القوم من مشايخ السالك العابد الى مرشد من شانه الوقوف على

تقلبات القلوب والمعرفة بها ولهذا لا يكتفي في سلوك طريق العبادات باقتداء العلماء المكتفين بمعرفة

ظواهر الاحكام الشرعية على عمومها

در بيع مشتمل است بر مناجات بجناب ذات حضرت رب و تضرع و درادت و وجدی و شورات

سپاس همی گویم و ستایش همی برم آغاز انبازی را که هستی را به نیستی آورد و نیستی را به هستی پرورد و هستی

را بهستی برورند و به دادش انحطاط پنجگانه از اخلاط چهارگانه قطره آبی بودم در تثلیث ظلمات مرا بنور

توحید فروغی چنان بخشید که در کثرت انواع بحر وجود او را یگانگی همی پرستم نه چنانکه گویند یک و دو ست

چنین که گویم توئی و جز تو نیست احد لم یلد و لم یولد خود آمده خدای یگانه که نه از چیزی برون آمده و نه از چیزی

برون است یگانه از ازلست و یگانه تا ابد است چه در ذات و چه در صفات واحد و احد است لا اله الا هو

لا احد الا هو لا واحد الا هو لا حی الا هو لا باقی الا هو لا علیم الا هو لا قدیر الا هو لا جمیل و لا جلیل الا هو لا فایض

الا هو بیت عقده در عقده هیچ اندر هیچ   جز یکی رشته نیست اندر هیچ

توکل

خدایا بنده عاجز همیکنم نه توبه از تقصیر خود نتوانم کرد نه

توئی

بر تقدیر تو چگونه بگویم اتوب الیک من که در ارتکاب ذنوب از طبع خود بعقل خود رجوع نتوانستم کرد و در

تو برکه رجوع از خود موانست از ظلمت بنور و از مستی بهستی و از نقص بتمام و فوق التمام چگونه باز خوانم گشت با جهانیان

بگویم توکلت علیک من که همه اسباب از سبب سازیها و بنده نوازیهای تو فراهم داشتم و می یابی و بر اسباب

خاطر نبکه داشتم در حالت فقدان اسباب چگونه بی اضطراب خواهم بود پروردگارا همان طفل بیخودیم که نه بد

نیک کار خود دانند و نه باختیار خود بردی پرونده خود توانند و توان پرورنده کار که ما همه فریادها و فغانها و به

خونبها و زیاده از پرورش او دست بدارد و نه او را نفسی باو واگذارد و ازین بندگان مسکین چه گناه آید و چه کتاب

و ازین بیچارگان مضطر چه توکل و چه اضطراب هر چه شایسته پروردگاری تست خواهی کرد

عبد الا یقدر علی شیئی و لا یعلم بجز و شر کیف یقول افعل کذا ام کیف یقول افعل کذا عسی ان یعزم علی شیئی

و لا یقدر علیه و عسی ان یحب شیئا و هو شر له فالعصمت اولی و الملامة للنسیان زکفش به خموشی در خموشی

به فراموشی زهر جنبش سکون خوشتر بود بیهوده مکوشی

خدایا خدایا مرا از تیغ دیران و ابروی دلبران باظلال محبت اشارت رهنا کردی و از زهای بیران و روی

جوانان با نور محبت بشارت رهنا دادی همه مرآت ذات تو بود و عکس صفات تو عکس تو بود آنکه در آینه

دیدم و در طلب قرب تو بود از تقرب بصورت گزیدم ولی در مواجهه عکس از مظاهره آینه در عقب

و روی تو بشرق پشت کردم بر تو ای خاکم بفرق چنانکه از پی قرب صورت بسوی آینه قدم نهادم

بحقیقت از تو دور افتادم پشت بر مقصود میرفتم براه ماه میدیدم ولی در قعر چاه یا الهی

دربی باری

دربی باری اکنون با این خوشم که مرا از خود ربوده بحقیقت نیز جذبی بنا انگنده با دست گیری است

اکرم من ان تسئل و انا احوج السائلین

خدایا بر انضار بیلکویه اگر بگوی بنده من از عرش بگذرد خنده من خاکسار از شبکاه رحمت و اسموات

بحکم ان کل من فی السموات و الارض الا اتی الرحمن عبدا خطاب بندگی شنیده و در جوبار ربوبیت عالم آرا

با منزله قابلیت سرکشیده هر نفسی که فرزند بیدرم خطاب رب العالمین است و چون برمی آدم جواب ایاک

نعبد و ایاک نستعین پسنده باز از عبو و تیم و از بی هنری شرمنده پرورش دیده گلدار ربوبیتم و از بی

ثمری سرافکنده بنده ام شرم بادم ازین که گفتی بنده ام یارب بجرم و غفلت و سرگشتگی برف از

دست روزگار من و زندگی من شامل نه عفو خداوندیت شو اینکه بر سر من و بر بندگی من

گر بر سرای من نگری وای من بیان امید واری من و شرمندگی من

غیر از تو جلیس امیدیم نماند نمیدانم چه بنویسم ازین بهتر که ندانم چرا که اگر دانم دانسته های خود را

خواهم نوشت و اگر ندانم یعنی با خود نباشم با خیال تو خواهم بود و هر چه از زبان خامه با مداد و یاد تو

و مراد تو باشد غیر از تو مرادی و مریدیم نماند با کوتاه نظری با عراض نگوید که نسبت مریدیت

بیدولت چگونه شایسته حضرت اوست گوئیم محب مرید حسن محبوب باشد محبوب مرید عشق محب

عاشق از معشوق اینقدر توقع رواست که دولت وی اگر باشد و دستدار دوستی وی باشد اگر نخواهد

که عاشق را بیند خواهد که عاشق را بیند خواهد که عاشق وی را بیند نه همان خواهم که گاهی هست

از تو میخواهم که خواهی هیچ باز ندانم چه می‌نویسم بالله عبد اتر فداکا ماسواکا جز تو بجهان از آنچه دیدیم نماند

جز بار غم تو که شنیدیم نماند والحمد لله الذی جعل هموی هما واحدا و ذکری فی خدمتک سرمدا

رساله آداب عبودیت اللهم اجعل قوتی فی طاعتک و نشاطی فی عبادتی

باز خامه سیاه بر سر آن است که از پی سوید انوار معانی بیاض نامه را باسواد مداد آمیزش دهد ظلمات

فوق بعض والله نور السموات والارض با دل را زل نور خدا داشته ایم ظلمت که دل بظلمت انباشته ایم

دریغ ما ز نور ظلمت انگیزد ور همتش از ظلمت نور برانگیزد آن خود عجب نیست که بساط نگار

پوشد بر زیر موی وی آن روی دلفروز وین خود شگفت نیست که هر صبح برکشد دست نسیم پرده

شب از جمال روز یولج اللیل فی النهار فی اللیل هرکو نکند بروی ادیل در ظلمت موی دوست ماند

وان کو که هی کشودش از زلف از عقده ظلمتش رهاند یهدی الله لنوره من یشاء وهو جلّ

شیی علیم با این دل مجروح از آن طره مشکین با این سر شوریده از آن بذله شیرین چه نویسم

که از سودای کلک من آلوده دلان افسرده جان را سودی حاصل نخواهد شد در این است که داعی

خاطر بدست این هوس داده ام که در شرح مصاعد بندگی با منازل خداوندی سرادق افتاده است ورقی

چند نگاشته آید شاید که عرصه ادراک پاک نظری گردد بر طبق روزگار گذاشته باز گویم خون کی

از خون پاک شد مانع ادراک آن ادراک شد وین نه ادراکست گفتار هیچ است با

چنین گفتار خوش گفته کو هیچ است شب نگردد روشن از نام چراغ نام نوروز وین نیارد گل بباغ

تاقیامت

تا قیامت زاهد زاری می کند تا نخورد باده مستی کی کند باد نافه چین خامه مشکین شازود نام

شکر بنده کام شیرین نکند باز گویم ذوق از چشیدن علقه شو و گوش از شنیدن فایده کرد هر عضوی

را زبی کاریست و را بهره از ندکارست چشم از بهر دیدار رو و بغیب زبان گفتار من گرفتم بندبر دارم

زلب بند بر گوش شنید این خلق ای عجب تاکی وچند جیل خیال را بشرح مقالی روان سازم و خامه را

حافز است با نوای صریر دمساز دارم واز وحشت آن مورد هولناک تشنه کام و خشک لب آید باز از

گاهی بطمع شرح حالی منقار قلم را ببلبال مقالی آشنا داشته ام کشرب الطایر الفزع دمی بکام خاطر

نگذارشته ام چکنم اخاف عواقب الطمع با شرب حریفانم لبی بکام نکبت العبار مجوبه واسماع معبوبه

قلوب لاهیه واوهام داهیه فکیف حظی بالهامن واهیه از کی بغنی یارب واعب العجب اهن

وانا اعجب المعجوبین بغنی لاهیه وانطق انها لاهیه فیا لعشتی علمت انها ماهیه وبالجمله مرا مجال

هیچ مقال نیست شوریده دلی دارم وژولیده روانی با خامه سود ازره آشفته بیانی انک

کفایت مهمی عظیم را از دربار شاهنشاه اعظم در طی یک اصل و تفصیل حکایتی خواهم کرد حکایت ظلمت

و نورست و کفایت عجز از حضور و اعتذاری مشهور است که المامور معذور

اصل مشتمل است بر بیان شرح از خطاب مستطاب مجمع البحرین علم و قدرت مرجع ارباب رجاء حسب

کرامت العفو یه وجه الربوبیه ابو الملکة الباهرة والحکم القاهره السلطان الاعظم الاکرم فتحعلی شاه لا زال ظله ممدودا

علی المفارق یکی از انوار مصباح خلافت را از مشکوه رای صواب آرای شاهنشاهی که مقیاس جذوات

اکاهیت در رسم پاسبانی خدمت و طریق تقاضا رفته بود که آداب بندگی حضرت را بمقتضای رای خداوندی
دستوری مقرر و قانونی محرر آید تا ما بندگان در مصارع امور و مواضع حضور محفوظ و در مجاری ارتکال
از مساوی شکور محفوظ باشیم که ما جمله نادان و ناتوانیم همه ناتوان و تو دانا و توانی از انسو بهین ترست
بنده کردگار در این سو تهانرا خداوندکار ره رهرو راستانی ترا است که هم بندگی هم خدائی
اجابت این مسئلت را صدق من باتراب السیف انباء داتم من قاصرات الطرف ایماء
از پیشگاه خطاب همایون بدین وطیره جواب رفت که هر یک از ابنای نوع بشر بحفظ درجه عقل
فارق حیز دیگر و از جهتی مطاع و از جهتی دیگر مطیع افتاده اند هر مطاعی را مطاعی برتر است
هر مطیعی را مطیعی دیگر است الکه زو برتر باشد کس خداست و آنچه زان کمتر نه ازان حرف
فنا است اگر چه مطاع عالم باشد شاهنشاه اعظم مطیع مطاعی است که لاراد لقضائه و لا معقب
لحکمه و اگر چه گدائی لکیمی ناچیز باشد خادمه یداه و مطیعه رجلاه لا یقدرون علی رد قضائه و تعقب حکمه
پس بر هر کسی لازم است که پاس طاعت مخدوم و رعایت جانب خادم را اقتباس از خدمت خادم و
نعمت مخدوم خود کرده در خدمت مطاع اخلاق را پسندیده و که از خدام خود مقبول و پسندیده اوست
و در بذل نعم و عفو زلات خدم نیز همان کند که از رحمت مولای خود متوقع و مأمول اوست شرح احوال
در شرح مقصود و حل و کشف این شبهه چند اگر معترضی گوید که اغراض موالی از عباد مختلف و گاه باشد
که باقتضای اهواء متقابله متناقض باشد و محبوب یکی مکروه دیگری مقبول افتد این یکی است

و با مستان

و با مستان خوش است و آن دیگر با عقل با دستان خوش است این یکی با مهر و لطف اندر خطاب
و آن دیگر با قهر و خشم و عتاب این کریم است و عطوف و ودود و آن بخیل است و غضوب و عنود
هر سری با سودا و هوسی و هر سری با سودائی پس باز فتاد هم مرانی که حاصل از عقل کامل باشد و دستور
آداب هر خادم و مخدوم گردد و در ذیل کتب آسمانی و تفصیل شرایع و سنن بعثت این احتیاج و جه آن
احتیاج است بلکه هر مطیع را از مطاع بدستوری جداگانه احتیاج کرد الطرق الی الله بعدد نفوس الخلایق
گوئیم مطلوب هر مطاع از مطیع کمال اطاعت است تا بجائی که ذات و صفات و افعال وی را مقهور
و فانی در ذات و صفات و افعال خود بطلبد کیست که خادم خود را مطیع خود خواهد و از عصیان کند او را
تایب و منیب نخواهد از کفران نعمت رنجه نشود و از شکر نعمت خوشنود و دیگر اخلاق و احوال که پسندیده
موالی از عباد است از قناعت و توکل و تسلیم و رضا و امثال آن مطیع را متخلق بخوید و در این معنی همه موالی
مشترک و متفق اند و این اتفاق را منافاتی با اختلاف مقاصدی که خاصه مطاع اوست از امر و نهی
جداگانه ناگزیر است سخن در طریق احراز اوامر و احتراز از مناهی و اجتناب مکاره و احتواء مراضی است
و بالجمله مبنای اعتراض بر اختلاف اغراض موالی از عباد است و بنای جواب بر اتفاق موالی در ادراک
اختلاف مزور و عناد توضیح اصل و شاید که از علامه مقصود بدین تقریر پر کنیم
و گوئیم که هر که خداوندی نداند بندگی نتواند و هر که بندگی نداند خداوندی نتواند خواجگان دانند باقضا
کاندر بندگی سرکشی به پا سرافکنده کی بندگان بهر شناسند این خطاب که خداوندان علام

و یمکن ان یحمل ما ذکر فی مصباح الشریعة مسندا الی مشکوة الصدق علیه السلام من ان العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
علی معنی یطابق هذا المرام که عبودیت کمال است و بنده کامل آنکه متخلق باخلاق خداوند شود در پرورش بر وجه این
خود بجان کند که از مولا به پروردگار در تربیت او مبذول است و در پرورش پروردگار خود نیز چنان کند که از خدمت
بر بندگان او دی را پسند و مقبول و ما نیلوا تلک الفقره من قوله علیه السلام و ما فقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة
و ما خفی من الربوبیة اصیب فی العبودیة یستشهد له بقوله سبحانه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید محقق این تطبیق و مطابق این تحقیق است دقیقه لطیفه
و چون چنین باشد که عباد در خدمت موالی نظر بر طاعت زیر دستان خود کنند سلسله انتساب طاعت
منجر شود بدست و پا و سایر جوارح و اعضا که اطوع خادمان و اکمل مطیعانند و لازم افتد که اسبق و اوفق کاسب
عباد مکتسب کمال اطاعت باشند و سلک انتساب طاعت منعقد شود بامر مطاع مطلق تعالی الحق سبحانه
که حکیم عادل علی الاطلاق است پس در هیچ امری خطا نرود و در هیچ طاعت تقصیر نشود و چون چنان باشد
که موالی در تربیت خدم و تربیت نعم نظر بر همت منعمان نمایند طریق اتخاذ سبیل تربیت بمنعم مطلق نعمت
نعمه منتهی گردد و لازم افتد که موالی اخذ ایدی اخذ شوند سبیل تربیت بکار نها کردند و رشته بذل نعمت
بدست و پا که احق منعمین علیهم باشند بر بسته شود پس هیچ تربیتی ناقص نماند و هیچ نعمتی ضایع نگردد **فصل دوم**
تا بعد از سابق بوهم احتیاج طریق نکرده تفصیل اصل را در این تکمیل سر دهد یکی از احوال که پسند
موالی از عباد باشد آنست که بنده خود را محتاج مولا داند و وی را از خود مستغنی یابد و چنین داند

که او به

که او را تفضلا و کرامة به بسط خدمت خوانده و بساط نعمت نشانده اند و دگر نه مولای وی از وی ناگزیر نیست
اگر همه دست و پا باشد از چوب و امثال آن بدل آن میتوانند داشت و اینحالت نه همان شایسته آن است
که مقبول موالی از عباد باشد بلکه مامول بنده صادق نیز جز این نیست که خداوند کریم وی را محتاج خود داند و خود را
از وی مستغنی یابد و جهت آنکه بر این استغنا و احتیاج نظر کند زیاده رحمت آورد و بر نعمت افزاید
پروردگار ما کریم است رحیم   بر رضای خویش و فقر ما علیم   حاجت ما نجح احسان اوست   جهل ما خود دلیل
پایان اوست   اگر یکی از مستعبدین الذین اتخذوا الهتهم هواهم که بادعوی بندگی خود را مستغنی بلکه مولای
خود را محتاج بخود میخواهند باقتضای اعراض خود از این سخن اعراض جسته باعتراض گوید که چنانکه بنده را شایسته
آن است که خود را محتاج نعمت و خواجه را مستغنی از خدمت باید دانست منعم را کرامت و تفضلا داند سزاوار
خداوند نیز چنین باشد که خود را محتاج خدمت و عبد را مستغنی از نعمت و خدمت او را تحفه و اراده شناسد
که اگر چنین نبودی خدمت مطاعی دیگر اختیار کردی و اگر از خدمت مولای فرد تر با همسر مولای خود ممنوع شدی
بطاعت مطاع خود توسل توانستی جست چاکر که گدای مملکت را اگر در مملکت دست رس نجدوهی نباشد
شحنه در شهر است شحنه را نیز حاکم و حاکم را پادشاهی و پادشاه را خدای است   گویمش خواجه
جهل این رای سست   کس قیاس کار حق از خود نخست   نه روا در کجا باشد نه بدیر   که خدا عبد است
مستغنی نیز   کی خداوندی سزد با احتیاج   این سخن خود فارغ است از احتجاج   سزاوار عبد آن
که خود را بذات و صفات و افعال محتاج خداوند داند و وی را بدان صفت مستغنی از خود چنین داند

که این محتاج نعمت اوست و او محتاج خدمت این و شایسته مولا آن است که خود را ذاتا و احوالا و افعالا
مستغنی از عبد داند که الکبریاء والعظمة وی را سزد همین شایسته محتاج و مقهور خود باید اگر بنده بجهتی از جهات
ولا بدل النعمة ونشر الفضل خداوند را محتاج خود یابد اقرار بخداوندی وی و اعتراف به بندگی خود ننماید
واگر خداوند بنده را باعتباری از اعتبارات ولو بالاضافة بالاحتیاج والافتقار مستغنی از خود باید
تکمیل خداوندی خود و بندگی او نکرده زیرا که احتیاج فضل ذاتی عبد است و استغنا خاصه ذات مولا اگر
مولای خود را محتاج خود داند خود را باین اعتبار مولا دانسته و او را عبد و بالعکس این بود محتاج و او مستغنی
این اوج از مولا و عبدی این چنین   مقام عبودیت کجا و استغنا   ربوبیت کجا و احتیاج دعوی عشق
ای سلیم آنگاه ناز   نام معشوقی و پس عجز و نیاز

زشت رویی دل در بند صاحب جمالی داشت واز ذوق دیدارش وجدی داشت وتوقع آنکه یارش نیز میل به او
وی بهیچ گردد واز صحبتش خرسند شود بلکه قفس ای سلیم تو شیفته آن شمایل و ملکشی او را چه افتاده است
که بدین شمایل ناپسند مایل باشد اگر با دیگران نیز که منظری نیک دارند و صورت بمعنی نزدیک مؤانستی
افتد دور نیست که گفته اند المجانسة بالمجانسة   هر که مینی جنس خود را طالبست به ز نیک و نیک از بد
تاربست   پادشاه با گدا دمساز نگردد و با عاشق معشوق نیاز ننماید و گفت زرگی ای عزیز ما بآن افراد هم
جنس مجانست درکار است ولی حقیقت جنسیه از افراد دست معشوق را از جنس عاشق جدا و خدا را
از سنخ بنده خواندن لیس کمثله شیء خدا شریک نخواهد بود و پادشاه سهیم نجوید حسن ملزوم خود بینی است و غنی

بنوع

بنوع بی مجازی و این هردو در کیش عشق و بندگی حرام است بنده چندانکه محتاج تر مقبول تر و عاشق چندانکه زشت
تر نیکوتر است   حسن نکو پی طلب روی نکو در کار نیست   آنکه با روی نکو نیکو بود جز یار نیست   و با همه
زشتی و احتیاج شگفت باشد که عاشق معشوق را مشتاق خود خواند و بنده خدا را محب خود شناسد گدا محتاج
ثروت شاه است و شاه محتاج حاجت گدا   یارم که نگویی همه با طلعت اوست   زنهار مگو که طالب
روی نکوست   بر زشتی من عیب مکن نیک ببین   شاید که مرا دوست چنین دارد و دوست

بیان نسبت احتیاج بمستغنی مطلق

بلی حاشا استغناء دهر باطن وظاهر فی غناه بغناه او را حاجتی است در ما و ما را بدو احتیاجات
بلی سعت از کمال وجود و استکمال خود بلی ناشی از نقص وجود و استفاضه از خود نسبت صاحب استغنا
خطاب است   لیک او محتاج حاجتهای ماست   ما دو محتاجیم با فرقی شگرف   ما بلی موجیم و او دریای
ژرف   بحر بی از موج کم گردد نه بیش   عاشق خویش است و جنبشهای خویش   از بشارات تنزیل
جلیل است که یحبهم و یحبونه   عاشق است این و آن دگر عاشق تر است   در فنون عاشقی صادق
تر است   مهربانی رسم عشقت از قدیم   او رئوفت و عطوفت و رحیم   نیست عاشق آنکه
غافل شد ز دوست   او ز ما غافل نگردد عاشق اوست   عاشق است او با همه استغنا و ناز
عشق کس دیده است بی عجز و نیاز   این یکی عشقی که سرتاسر فناست   وان دگر عشقی که استغنا فزاست

بیان حقیقت فقر و غنی

ساصبح بارا ماغنی واصبح فقری مستجر ابنیاک الفقر حقیقی

والاضافی وقد یجتمع الحقیقه مع الاضافات او استهلکت الاضافات فیها والغنا ایضا کذلک اما

الفقر الحقیقی فهو الفقر الی الله الغنی المطلق والاضافی هو افتقار الخلایق بعضهم الی بعض والجامع بین الحقیقه

والاضافه ان لا یری الفقیر الی الاسباب او یری نفسه محتاجه الیها ولا حول ولا قوة الا بالله واستشعر بفنا

الاضافات فی الحقیقه واما الغنا الحقیقی فهو غنا الله بذاته وغنی العبد به والاضافی غنا الخلق بعضهم

ببعض والجامع ان لا یری الغنی بالاسباب او یری نفسه مستغنیه بها ولا حول ولا قوة الا بالله فالفقر

الحقیقی هو الغنا بالله مستجیر بغنا الله وهل یعلم منی الا استجارا فقد طلع الصبح واصبحت فی جواره

توضیح را بکته فقر از سبب سازنده قوی بنگر حاجب اسباب نشان باشد نظر

رزق را از کسب بجویند وزرع اصل را گم کرده زانبوهی فرع چون فرو نشر شاخ برگ آرد سر

بیخ آن پنهان بماند از نظر وان تر جویان خام از هر کنار برگ را بینند وزان جویند بار

بیخبر کان برگ هم بیچون برات بلکه برگ از بار هم عاجزتر است قوتی گر هست از شاخ است باز

شاخ را از بیخ خود باشد نیاز باغبان بیند چو پنهان اصل را مختلف خواهد از آن بی فصل

تا خزان آرد برون از جیب سر نه اثر از برگ ماند نه زبر بیند آن جوینده از برگی ضعیف

میوه را بیخ قوی شاخ لطیف بر سبب سازنده چون سازی نیاز یک بیک گردو سببها از تو باز

چون سببها رفت سویش رو کنی با سبب بهتر که رو آن سو کنی وان سو قوی دیگر بنده که زنگ

سلب را سلب درک مراد ساخته عذر معقود را از غبار اسباب پرداخته خواهند خوبی بوزن

بدرشت

بدرشت برخت گشت ایوان ایوان کجا نه بی منت خشت خود را محتاج غنی مطلق دانند

و بوجود وی از همه مستغنی باشند گویند سر مجد دی آفاق نیاریم فرود زانکه از خدمت وی سلسله

در گردن ماست باز قومی دیگرند از اهل جهان واقفان کار سید او جهان طاعت اسباب از آن

بگزیده اند که سبب را از مسبب دیده اند با دو صد قید از تعقبه رسته اند با توکل پای استر

بسته اند خود را محتاج اسباب و اسباب را فانی در غنی مطلق بینند ایشم عباد الرحمن حقا

اصل سیوم در شرح اینکه بنده صادق طالب نگردد دنه خدام مولای خود باشد بخدمت بندگان

دیگر رشک برد و نعمت ایشان بخیل نباورد خداوند را توحد و تفرد سزا است و بندگان را تکثر و تعدد

معبود و معشوق بی انباز و عابد و عاشق در مجاهد عبادت و مشاهد محبت همگنان دمساز و همراز اگر

چه انکار عاشق از مشارکت غیر حد بیحد است و قد تعما مقبول غیرت احباب و نخست چاکر بر خدام

دیگر سمت جدید امعمول به اصحاب ولی عاشقان زاهدان تا صبح را بمنظر معشوق ترغیب کنند

و چاکران شکران دوری گرد در آن حضرت مقدم دعوت نمایند و اگر رشکی برند و بخیلی آرند بر موارد نعمت

باشد نه بر مصادر خدمت چنانچه گفته نایل تر ا بغیر نخواهم و گر نه من بزارم از کسی که دلش نایل

تو هست التفات محبوب را بغیر خود مکروه شمارند و معروف خواجه را در حق بنده دیگر انکار ارند

واین الجبین من ذلک هرگز نشد طار شک منذور و منعتی الا کجاست که به بیند سرای اوست

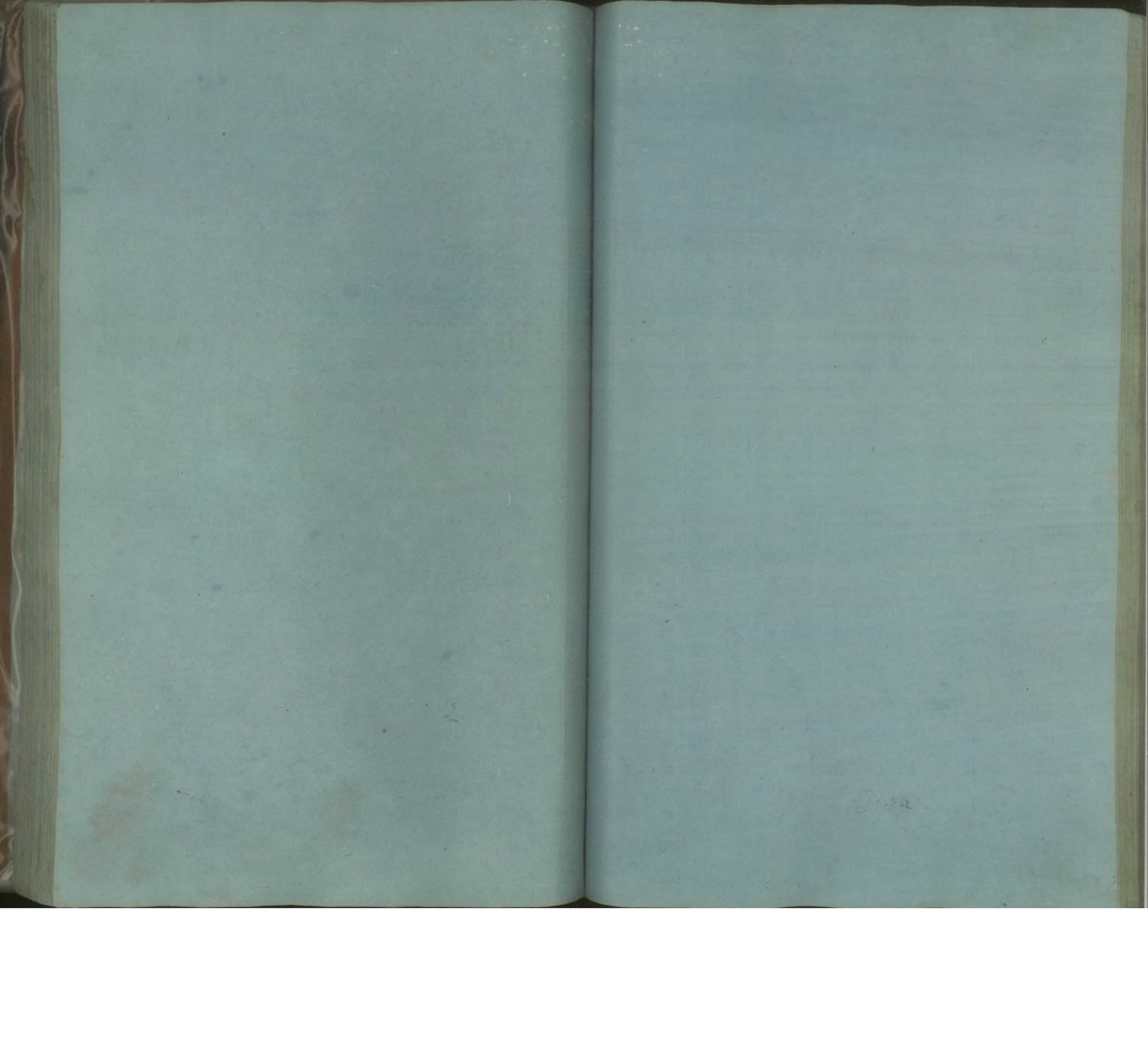
برصدق خدمت و قبول طاعت همگنان اگر رشک بری که بر وفور نعمت و ظهور رحمت خواجه

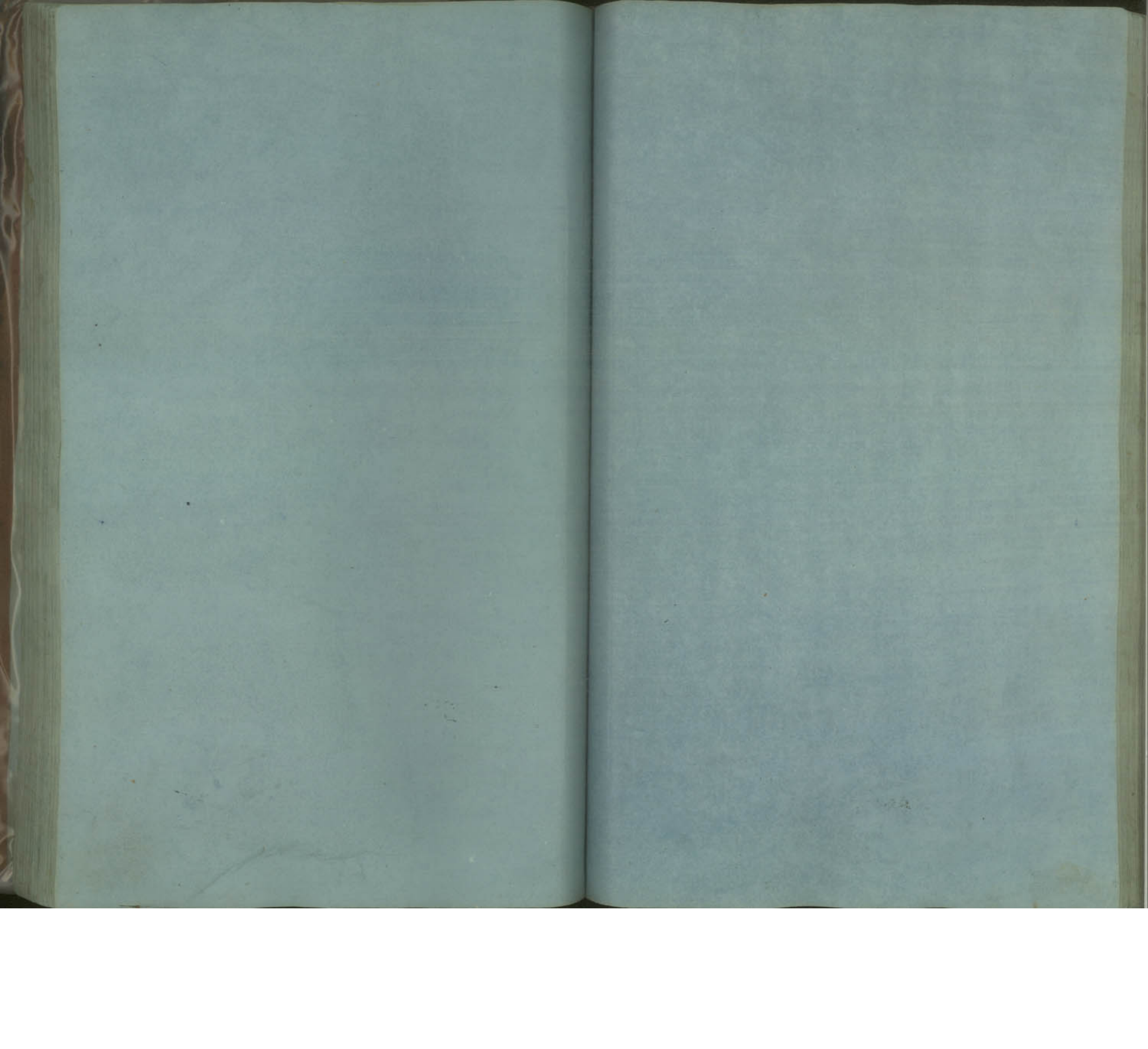
برایشان بر بسیاری نعمت از آن رشک توان برد که تلافی خدمت و برافزونی رحمت ازین بخل
توان آورد که مکافی رحمت   خامه بر نامه چو این معنی نگاشت   زین نگارش بشی برین گذاشت
کانچنین معنی نغز آورده اند   پوستها افکنده مغز آورده است   عقل و عشق آگه شدند از راز وی
وین خرافات هوس پردازوی   گفت عقل این سر بسر بیهوده چیست   این گذرهای صفا آلود
چیست   رشک بر خدمت از بخل نعمت ناسزاتر باشد   بزرا که این عابده عبیداست و آن
فایده مولا و بالجمله خدمت بنده دیگر را اگر قاصر خواهند در حضرت خداوند تقصیر کرده اند و نعمت خداوند را
بر دیگر بندگان اگر ناقص جویند کافران دیرا قاصر خواسته اند سزاوار عباد آن است که خدمت خدام
دیگر را در حضرت مولای خود کامل خواهند و نعمت دیرا اکفاء خداوند تا هم شامل و چون اکمال نعمت موجب
تکمیل خدمت و تکمیل خدمت عابد کمال خداوند مستلزم استکمال عبد است هر نعمتی را بنده دل
در حق خود داند و بهر خدمتی خود را مخدوم یابند نه رشک بخدمتی برند و نه بخل بنعمتی آرند   عشق میگوید
کای آزادگان   بشنوید اینکه نگار افتادگان   از آنچه خامه بر نامه نگارد و عقل بعقال مقال آرد
محبان خداوند بندگان محبوب را شایسته تر مقامی داده اند   بنده با روز خود آزاده اند   خود را
از خود جنت پسندند و بوجود خواجه است نگرند و این نظر را در جنبتی داستی خدام دیگر نیز دوست
دارند و چون از بنده دیگر خدمتی مقبول بینند و در حق وی از خداوند نعمتی بینند دل با بنده دگر بینند
با هر دو از خود بیستیم و یکی وجود است خدمتی که یکی کند آن دیگر کرده است و نعمتی که این یک برد

آن دیگر برده   گر کند تقصیر اسم در خدمتی   این یک آن دیگر ابابد خجلتی   این یک را نعمت ز مولای وی
وان دیگر را شکر نعمتهای وی   بنده گو گاهی خجل گو شاکر است   بخلی در شکیبش کی در خاطر است
عاشقان را چشم بخل و رشک نیست   چشم عاشق جز سزای اشک نیست   راست گر خواهی
ازین گفتار عشق   مست شو تا گنج بینی در بستار عشق   فاش گفت او کاش گو بد فاش تر   بشنوی
ایکاش و گونی کاش تر   بشنوی ایکاش و گونی کاش تر   من نمیگویم گزین سو هوش دار   بندگان
نه رشک آرند و نه شکر خود را منعم هر نعمتی یافته اند و مخدوم هر خدمتی نخست از خود جنت شده اند
پس جز خود را جنت کرده اند   از راه بیخودی بسوی خود رسیده اند   خود را
ندیده اند و بجز خود ندیده اند   کمال بندگی حد اضطرار است   و کمال خواجگی در اختیار استغنای
معشوق را از احتیاج عاشق آراسته اند و هر چه از اضطرار بنده بجا هد در اختیار خواجه کاسته
نهال گلشن سلطنت نخست از خاک مکرمت روید
و باب سحاب مرحمت حضرت و نضارت جوید و از نسیم معتدل معدلت بگلهای خلود دوام آرایش گیرد
و از آتش سوزان سطوت از خس و خار بیگانه پیرایش پذیرد بقای مزاج سلطنت از تفاعل کیفیات
مکرمت و معدلت و مرحمت و سطوت پادشاه را اوفق سزا باشد ولی نه چندانکه دشمنان از سر
جسارت دست یابند و سطوت روا باشد اما نه چنان که دوستان از دست رفته رنج از خدمت
بر تابند رحم آوردن بر دشمنان ستم است و جور کردن بر دوستان و جور کردن بر دوستان کرم است

برد شمنان حضرت ظل الله راتشبیها با خلافه سبحانه سزاوار آنست که رحمت و کرم بر غضب و ستم سابق جوید غبار جوف
داحل که از سر عصیان و دل بر خاطر زیردستان نشسته باب عفو فرو شوید که هم از بیم سطوتش دوستان بجان نیایند
و هم باید رحمتش دشمنان بخدمت گرایند

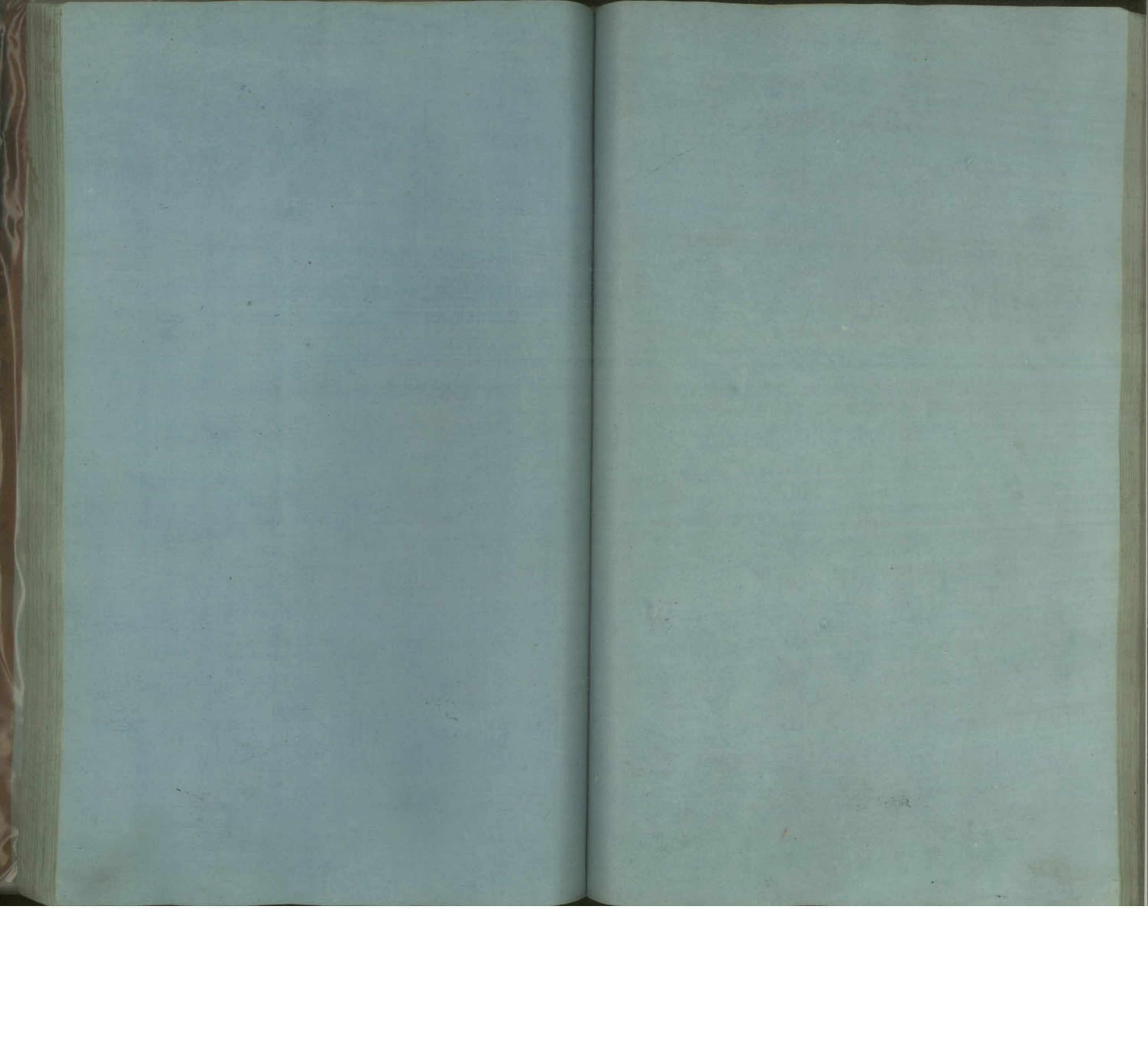
الحمد لله رب العالمین چو غم داری نه از عالمی بیهوده سار از هیچ حادثه با ایشان بخداوند قدیم غم روا نیست مخلوق ضعیف را
بد رخوانی و چون دانی که هر چه کند از روی ترتیب و مهربانیست ز ستمش برنجی نه بکاه دمات احوال تو علیم است و در بندگ نیک
کار تو حکیم تیر معتدی نه اند و تقدیر مطلق نشوند سبحان الله وجودی جمیع صفات کمال پروردگار تست حلیم و دانا
قاهر بحکم ربک فانک باعیننا تو در نظر کردگاری چنین بباشد روا که شیفتی غاین مما شهد علی بالی و در جوین اتر
ان یاول الیه احوالی ان الصبر و هو الغیاهب الشدائد مصباح و الابواب الفوائد مفتاح لیس الاحتمال البلاء و ترک
الجزع عند الابتلا بل الصبر دعته القلب فی الاحوال سرورا کان ام ملالا نزولا کان ام ترحالا غمگین از غم مباش و شادی از
یکسان بادت خرابی و آبادی آنرا که بهر خواجه دل در بندست فرقی نکند بندگی و آزادی قال عز و جل و لئن
اذقنا الانسان منا رحمة ثم نزعناها منه انه لیؤس کفور و لئن اذقنا نعماء بعد ضراء مسته لیقولن ذهب السیئات
عنی انه لفرح فخور الا الذین صبروا و عملوا الصالحات اولئک لهم مغفرة و اجر کبیر

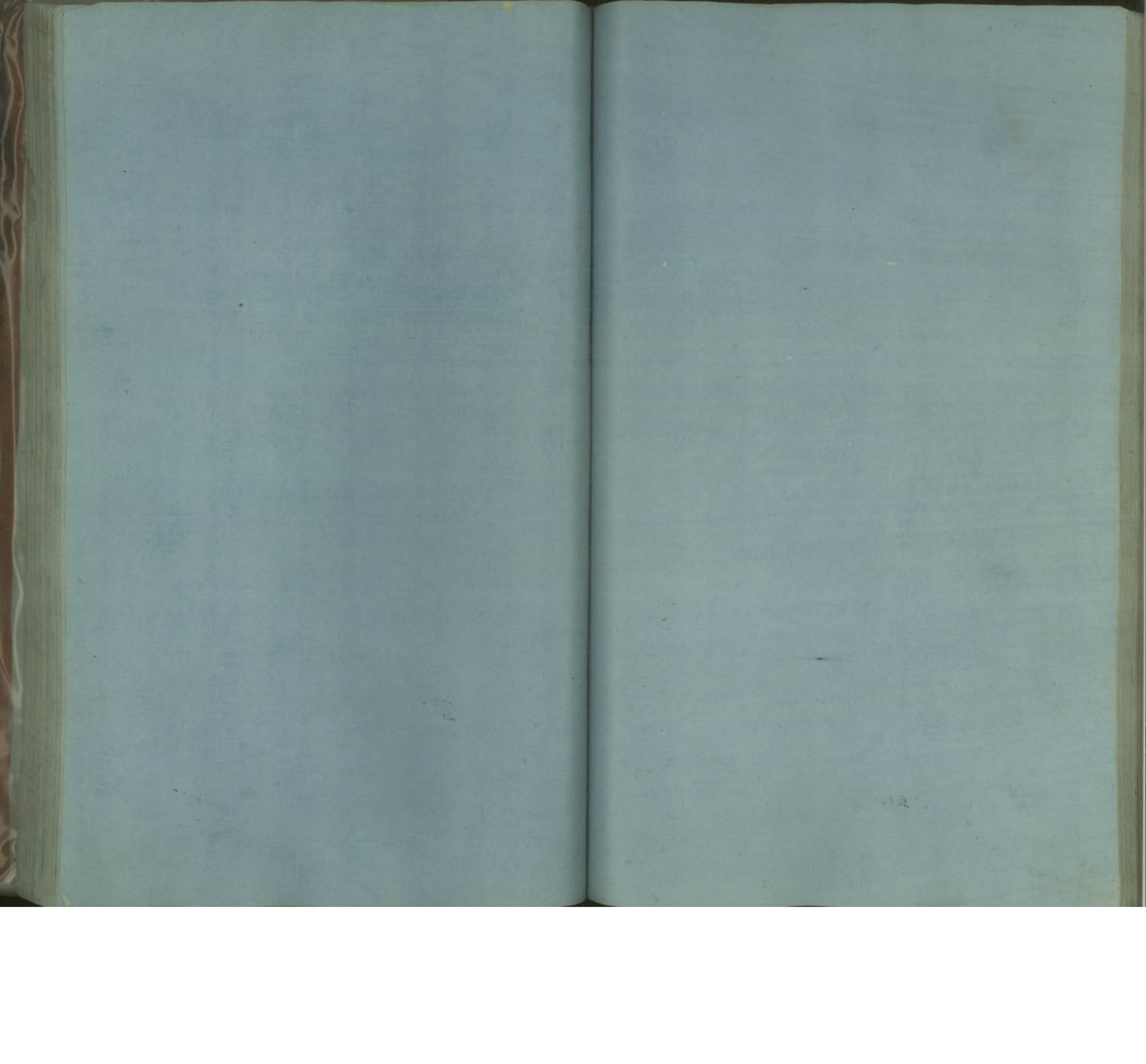


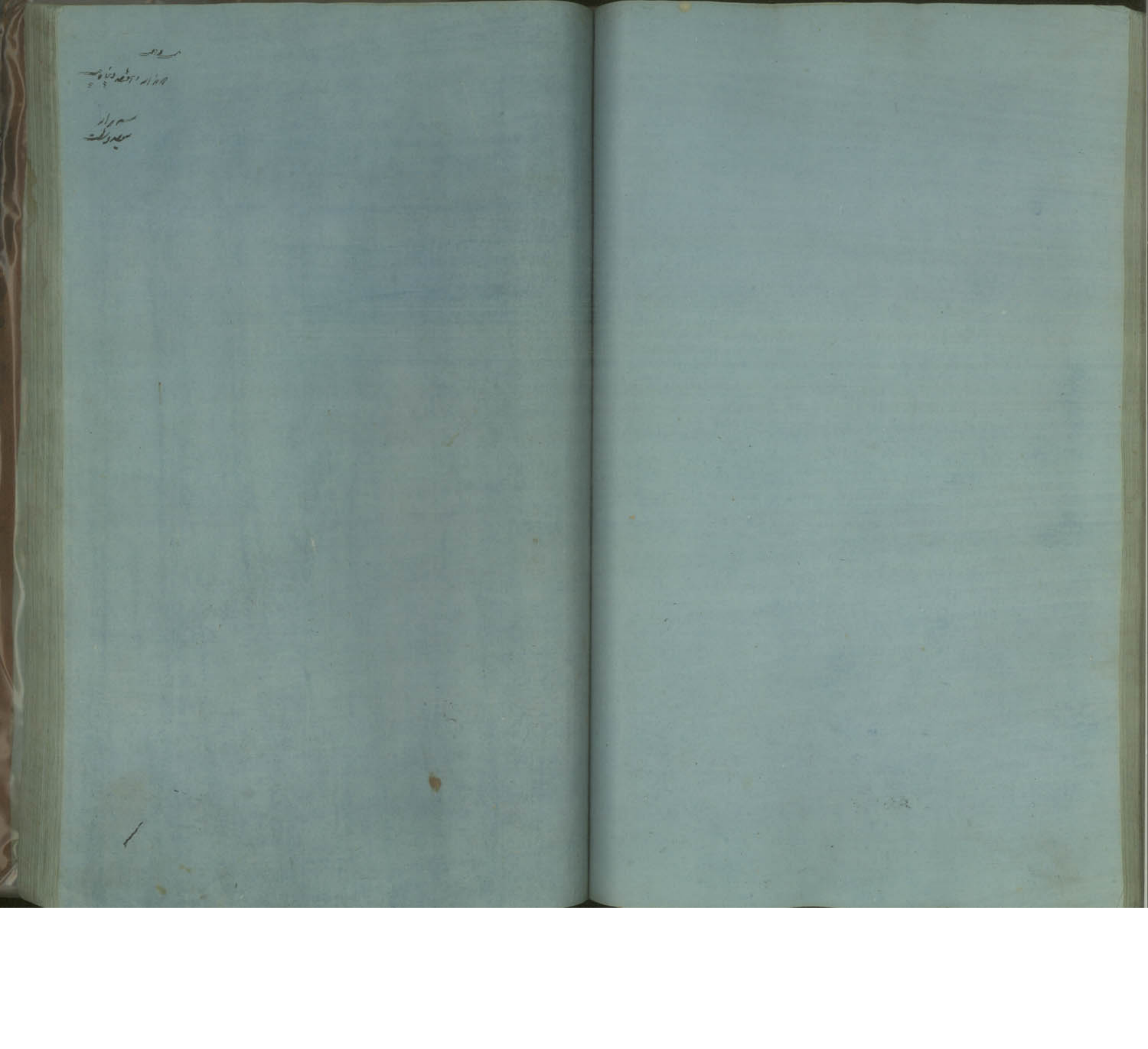












بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرفنا بالعلم الراسخ و عرفنا بالدین الناسخ و علمنا حقایق الاحکام و علمنا دقایق الکلام و اکرمنا
و میزنا من طبقات الانعام و خصصنا بمزایا الانعام الذی انشا فی الهواء من السحب امواجا و ابدا فی السماء من الشهب
افواجا و انزل من المعصرات ماء ثجاجا و درت الافلاک بتدبیره و سارت الاملاک بتقدیره له الفضل و الافضال
و القدرة و الکمال لا اله الا هو الکبیر المتعال نشهد به لا عن الارتیاب و نؤمن به لا عن الانقلاب و نتوکل علیه
فی حسبته و ذهاب ایمان من اعترف بذنوبه و ایقان من اقترف بعیوبه و نشهد ان محمدا خیر العباد و سید البشر فی البلاد
صاحب القضیب و اللسان الخطیب و راکب البراق الامع المواقع السباق الذی انقذنا من تیه الحیرة بمصابیح حجته و فتح لنا
ابواب المناهج بمفاتیح بینه و علمنا دقایق شریعته و دینه صلی الله علیه و آله و علی امته الذاهبین فی سبیل الله و المهاجرین
و الانصار فی ذات الله و سلم تسلیما کثیرا کثیرا سپاس خداوندی را که بشارت اذواج مارا بوجه اصل و به برکت
انشاح مارا بسجود وصل در پوشانیدن در ما حلقه زندگی در پا کشید رقم بندگی کسوت جان بر نهاد ما نهاد
بی منتی و خلعت ایمان در بر ما افکند بی منتی سواد دل مارا با نور شمع معرفت آشنای داد و در اطباق احداق
ما به کال عزت روشنائی نهاد و خاتم انبیا و سید اصفیا را دلیل راه و شفیع گناه ما کرد تا شارع شریعت باشد
و زنگ ضلالت از آینه طبیعت ما زدود درود و تحیت بر وی و بر اصحاب وی باد و رضوان و مغفرت بر وی
و بر احباب وی بمنه و فضله   چون ترتیب این اصول را علتی ظاهر و ترتیب این فصول را برهانی باهر بود
جلوه این عروس را شهودی بی پایان و تخریج این کوس را نهتی در میان خنده این برق بی طرب و زمی بود
و خروش این رعد بی تعبی در تهی نه   مرد باید که باب مقصد خویش بگشاید بعقل وی بندد رفتن
همراه و نشاید گفتن پر گزاف شنید ابر باشد که باده بگرید برق باشد که خیره میخندد سخن از عبر گنجانند

و حکم

و حکم اتفاق بیاید تا بر حاشیه اوراق روزگار بپاید و در رواج متجر ارزو بیاساید و اشباع منظر بدو بیاراید
در سخن عذب لب باید بود در فصاحت خطیب باید بود   سخنهای دلربای غریب در زمانه غریب باید بود
بر عطایی که از هنر باشد عالی را نصیب باید بود بهر دل خسته کان کوشه خاک همچو عیسی طبیب باید بود تنقیح و توشیح
بجزو آخر در آخر جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و ثمانمایه بود بوقتی که جرم آفتاب روز افزون از حرم بر غاله
گردون میتافت و صورت ماه تابان بر برج گردان از گوشه قبضه کمان نظارا میکرد و سحاب سنجاب گون عقد مرواری
بر بساط زیبای بهار میریخت و کام چمن در عشق و صاف سمن میخارید و در نشر نسیم عنبر بیز در بازار سعید براهین گل میدمید از غلیم
اثری منداشت و عندلیب خوش آواز بار ها بر زر در بوستان در برابر گل منجرد شید از گل خوش بوی عنبری نه جوهنهای صرح تموز
در جوش زمرد بود و بساط نوبت بهمن چون دولت همتی ممهد در جهان وقتی این اتفاق افتاد که آینه طبع ما کار
از تطاول روزگار زنگار داشت و چرخ منقلب دهر منقلب سر جنگ به کار شب آبستن هنوز بر فراش جبل بود
و نفس باحوادث در مصاف و جدل جبل نفس را در نامرادی وی طلب بر رسید و در مقالت کتب دوزب میکشید
از لب نفیس انس وحشت و جلیس وحدت ساخته میشد و با فلک در زر شطرنج محابا وز و مدر را باخته می آید تا بوقتی
بحکم اتفاق در نشر و طی آن اوراق بمقامات بدیع همدانی و ابو القاسم حریری رسیدیم و آن در درج عزت درج
دارد بدیدم با خود گفتم که صد هزار رحمت بر نفسی باد که از انفاس او چندین نفایس با دگار بمانده و چندین عرایس
در کنار روزگار نشانده   فقلت سقی الله ارواحهم کانها التحفهم ناظر فامات من جزه واملی ما غاب من
ذکره حافظ در اثنای این افسانه و جنبش بعزم بود مرا انکه امتثال امرا در جهان عیانی فرض و فرض عیانه بوده انقیاد حکم او
بر ذمت من فرض و دین که این هر دو مقامه سابق و لاحق که بعبارت تازی و لغت مجازی ساخته و پرداخته شده است
اگرچه بر این هر دو مزیتی است اما عوام عجم را بعید تر از مشکات و عموم این نور متعذر شدی و دماغ عقل از این شلت معطر گشتی
و اگر این کانس شتی شرکا نه گشتی عقد او تا سنخ گوهر کانی آمدی چه اگر هر یک در فصاحت کا ذهب و در ملاحت جانی
اما هر دو را ترتیب و ترکیب از حروف تازی است و جمله ابا و حلوای او ظروف مجازی اهل عجم از آن نکات
عرب بی نصیب اند و فارسیان از آن لغات عجب بی نصیب افسانه نفحیان بعبارت گرجیانی خوش بیاید دیگر را

زبان بعبارت تازیان دل کش نخاید   با یار تو از غم کهن باید گفت   لا بد بزبان او سخن باید گفت   لا تفعل وافعل
نکنند چه ازین سود چون با عجمی کهن دیگر باید گفت پس بضرورت این اقتراح صورت این الواح پیش بایست نهاد و
این قفل عقل بدین مفتاح بیانت گشاده شود و درین تحقیق معاند بر توفیق یزدانی است و مدت دالّت در
ترتیب و تشبیب این مقالات بر سه و ستّ اسید چنان است که صورت در ترتیب بیشتر ناسخ صورت تعذر آید و حکم
تقدیر بر وفق اندیشه دهد چه بر زاید ان شاء الله تعالی   بحلّ عقد کلام و در کده ذاتی عقل بعون ایزد تا بنده بحث دایر
فضل هر آنچه فلک تعرف بدو رسد بکنم هر آنچه دست تکلف در وزد بکنم چه بیدارم که دنیا خانه عیب جویان و دستان
عیب گویان است عیب ناجسته بجویند و عیب ناشنوده بگویند همه عالم مانند خفاش و حرافا اند که شهر خود گرد
بر زن دیگران بجویند و چو خود نابافته از زن دیگران می‌طلبند شب تاریک حس باریک در دیده باران دیده
و بروز روشن کوه معایب خود نادیده   در شب چو روی بره باریک تر از موی چون روز بهی بر در خود
راه بنمی چون بروز خود چشم تو بر کوه نیفتد در چشم کسان شاید اگر کاه ببینی و نیز شرط ادب و رکن ادب
آن است که در میدان این تسوید اسب خود تازم و بر بساط این تمهید نرد خود بازم و در جملهٔ این تصنیف بار نامه
خود سازم الا مصراعی چند بر سبیل شهادت نه بر وجه افادت جملهٔ این ابیات که رفیق این ره باشد
بیتی کم ارزد باشد که عروس را به پیرایه همسایه بکشت پیش نتوان آراست و از زر و آتش هر روزه سوال و جواب
و دریوزه نتوان پیراست   با مایهٔ خود بر همه زان سرمایه بجارت مخواه از دیگران و درین اصل و فصل تازی
با پارسی بیامیختم و عزر عربیت با دُر دری از گوش سخن در آویختم تا خوانندگان جدا نند که در آن قصوری
هست دو رهانت قصوری نبود و بالله العون و التوفیق فی هذا الجمع والتفریق انه حسبنا و نعم الرفیق

حکایت کرد مرا دوستی که در حضر جلیس و همدم بود و در سفر انیس و هم غم که وقتی از اوقات بحکم حرکات
نوایب و تعقبات مصایب در عرصات بقاع عزم انتجاع کردم و از اولوالالباب آثار و اخبار اغتراب
استماع نمودم عیش عهد جوانی طراوتی داشت و طیش عهد کودکی حلاوتی عذارم از بیم پری در پرده بود و عارض
از عوارض انقلاب در حجاب مشک ناب ستواری در چنین حالی بر بست چنان آنکه ناگاه چنان افتراق بیفتاد

و از عزم

و از عزم جزم چنان اتفاقی بزاد   فقلت اعذروا سیری و ان شئتم فلا فانی ارای القبیل اتجم افلاک فسر بوطاء
حضر ایثار کردم و شاخ و حلی را بر کاخ اصل اختیار نمودم بی استعداد و زاد و راحله و بی استعداد و رفقه و قافله بیقدمی که عشق
سابق او بود و اندیشه که محرک لایق او در نشیب و فراز عراق و حجاز بسر می‌بردم و منازل مشاق بجای اشتیاق
میسپردم آرام بر خود حرام و اندیشه مسکن و نه طلب مقام کردم چنانکه شاعر گوید   با ماه هم منازل با چرخ
هم لگام با ابر هم مشارب و با باد هم خرام   که روی سوی خلخ و که روی سوی حضر که خواب که به یثرب و که آب خور بشام
گیتی دهد بقلهٔ شدت مرو شراب گران و ده بسبزهٔ محنت مراطعم گاه چون سکندر در سیاحت خاک ظلمات
و گاه چون خضر در ساحت آب حیات وقتی به بطحا و یثرب و گاهی به بیدا و مغرب بیرقیم و میلطم هر روز ره بیکران
و هر شب بدیگر رای هر پیه بدیگر منزل و هر دم بدیگر جای تا مگر حلقی صیدی در حبایل شست آید یا گوشه دامن کریمی
بدست افتد چو این هیئت چون خط معما مشکل بود و این بغیت چون اسم بی مسما به حاصل چون کیمیا امکان
نداشت و چون عنقا مکان نه فغلت لغلی و بجنون فنون نسل ... الا ... جنون و حل المطایا الا از ثبل سرحا فا
رها بایست ادراک سکون نا بود زان که شربتهای شداید چشیدم و حربتهای مکاید کشیدم خایب و خایف بشهر
طایف رسیدم هم از گرد راه قصد جامع کردم و روی بدان مجامع آوردم که از آداب غربت یکی آنست که غریب
که قدم نهی آغاز از مساجد و بدایت از معابد باید کرد تا برکات آن تقرب در حرکات تقرب بپاید از دایره
بسیط بنقطهٔ وسیط و از آنجا که بیابانه آمدم در مقصوره معمورا زحمتی دیدم برسیدم که این ازدحام از بهر چیست و این
استماع بسخن کیست گفتند غریبی است ... از بلاد حجاز که چون آدم عالم ایجاد است و چون عالم حامل اشیا بزبان فصیح
و بیان بلیغ سخن میگوید و خلق را از راه وعظ گن دکان ... باید گاه بزبان اهل حله ثنای میگوید و گاه بلغت
اهل کله نوای میزند تا ... دره هر است و ابجو بر شهر این انجاع بسبب وی است و این التفات بفضل و ادب
وی قدم بقدم بتعجیل برداشتم و صفی چند بگذاشتم جمعی دیدم سوخته و آتشی برافروخته چشمها گریان و دلها
بریان چنیض وعظ بدین جای رسیده بود و عند سخن بدین حد کشیده روی با اهل غربت آورده که ای زمره غربا
و ای زمرة ادبا ای طالبان آیین غربت و ای ساکنان این تربت شمار امقالتی گویم که مثنویت و حالی نظام

که بود جنت دو لیل باشم برای که بود جنت فاسمعوا یا رفقة المسلمین فانه لکم ناصح امین پس روی بجانب یاران کرد
و گفت یا فتیان العرب و خلصان الادب و ابناء السیف و القلم و اخوان الجود و الکرم و اهل العمل و العلم و الذی جلالکم
بالحلم الراجح و فواکم بالعلم الناجح ان الدهر قد فسد و ان التوق قد کسد و الکرام و رحلت عراصها و درست المبانی
فلا مهاد انقطعت جوارها و استحلت جنایزها و بارهم خالیة و عظامهم بالیة و رسومهم قد عفت و جسومهم قد انطفت
و ما بقی منهم مطعم و لا طاعن و لا تادب و لا رازن و لا مجیب و لا داع و لا معروف و لا مراع فلا یمن الکرام السید من آل هاشم
فلا هاشم باق و لا اتهم بقوا ایاداتهم ابدا البلا فتبدد و اوزتهم ریب البلا فتفرقوا فلا رحم یا معشر الکرام و لا امنتم
فلقد لنا وانه کاکنتم تمام البال ساحة الاریال الثانی النادی ثقة و فی الغوا و رغاء فی المهلک انتحام و فی ...
اقدام و فی المکارم جفان دایره و عن المحارم اجفان غایره حتی مطان الدهر و غلب ... ما سلب و انعکس
الحال و انقلب ... فارحموا ... بین ایدیکم ... و منا جیا ... راجیا و در رای اکباد جایعه و خلفی بنات
ضایعه فزم ... ابسط کف النوال و زن صف الرجال و حل عنی عقد هذا العقال حتی اجلیه بالمکافات علی
تلی عنی واوله فی المجازات علی معین طرق فلا تقطعوا عن احسانکم الاحسان املا فان الله لا یضیع اجر من احسن
عملا پس روی از طوایف اهل طایف بگردانید و سلسلۀ سخن بجنبانید و گفت ای اهل بلاد عجم و خاندان زاد کرم
و ارباب فتوت و مروت و مستظهران ابوت و بنوت بدان خدای که آفتاب منور بدین سقف مدور بگرداند
و از بساط اغبرات اخضر بر آرد که دنیا سرای گذشتنی است و حطام او سرمایۀ گذاشتنی جستجوی او بگفتگوی او
کرانکند و رنگ بوی او به تک و پوی او نیرزد حلال او را با وسمار در پی است و حرام او را انار ... در رگ و ...
کاس او پر و ... نباشد و کارسته او ... رحمت ملکی نبود ... نفس فتوت عصامی و همت نظامی و ... حاتمی
و نخوت خاطفی و کف فیاضی و کرمی قعقاعی که دام مروت بتر ... شمع فتوت بیفروز و ... عهد و الطاف صدرا
چون سحاب ربیعی کرم طبعی بیاموز ... خلق زحمت ... برین غریب رحمت کنید پس با این ... مغرور ...
گرد و روی بهره ... آورد و گفت ای ارباب بضاعت و اصحاب صناعت و رفقۀ بلاغت و براعت و طایفۀ
سنت جماعت سپاس خدای را که اگر بصورت اختلاف است اما بمعنی ائتلاف در دل است اگر نظاهر ...

بلاوت

بلاوت بباطن اتحاد اعتقاد است من جمع کنم میان شما جمع کردن ظروف رطب را و بهم آوردن حروف مرکلام را
بی سفارت کاغذ و کلک و جمله را در کشم در یک سلک و بیک قطعه از نظم کالماء من الغمام در همان پیوند هم
دبیرستان بیندم چنانکه بلخی بالرخی و مروزی با غزنی و رازی با حجازی و زین میزان هم سنگ آید و برین معیار
هم رنگ   قد قامت القیامة یا ایها الندام تا کی هوای باده و تا کی حدیث جام فالزم حین یجتبس الغران
فی اهتزاز و اللیث حین یفترس العقید فی ابتسام   شکر بدانکه هست ترا مالها بدست شکر بدانکه هست ترا کارها
بکام فاتبعم حیان لاح قدا شو با الدجی فالدرجان قم قد ابتم بالظلام عارض چو شیر گشت مدام از زر کف بنه کامرز
پیاله کس نکشد نیز با مدام فالشیب قد تبلج والصبح قد بدا یا قوم قد نصحتکم الیوم والسلام پیری بنو رسید جوانی
زنو رمید کردیم ما نصیحت و رفتیم والسلام پس ترتیب نظم بگذاشت و دست بر دعا برداشت چون از آن
قوم قوم الیوم ... روی بر تافت و چون بشتافت بسیار بر اثر او بدویدم در گرد وی نرسیدم و بعث عمر و حبت
جوی او بودم و در رنگ و بوی او بفرسودم و از وی اثری ندیدم و خبری نشنودم معلوم من نشد که پای او از غربت
کجا کشید و بار کربت کجا نهاد   تا گردش زمانه و ارون بروچه کرد   گیتی چه ساخت بروی گردون بروچه کرد تایغ
ناهتدب معنون از دوچه جواهت تا بخت تیز مجنون بروچه کرد   مقاله
حکایت کرد مرا دوستی که مونس خلوت بود و صاحب سلوت که وقتی از اوقات بحوادث ضروری از مسکن مالوف
دوری جستم و از کاخ اصلی بر شاخ وصلی نشستم زاد و سلب بر ناقه طلب نهادم و حق علی الوداع بر حلقۀ اجماع
و رداوم علایق و عوایق اقامت از خود دور کردم و دل از راحت و استراحت نفور   وقلت لصاحبی حیث ... ملطایا
فان ابتلج مبتسم الثنایا   ولا تنظر اذا اغلت ... بلد النوی ... یا ... بالذراع اذا تغشی
قدم ذکر الوساده و دع یا ناما اقبلت ... الامانه ... عضض المسایا چون در طالع وقت نگاه
کردم و روی عزیمت براه آوردم و با یاران بیکدل رای زدم و اسباب اقامت را ... پای باول ...
چو از خطرش ... در بند زمانه بکلی ... آزاد ... در نحر بهای دهر ... استاد ... شاگردی کن کنون که استاد ... چون در
حضرت ... عیش ... خرم و خوش ... چه در بلاد خراسان چه در سواد حبش چه ... رافت و رحمت مقام و مسکن توجه روح

بگذاری میان جوع و عطش چه خبر از آنکه درین رسته نقد عرفی کنی چه هست دیده نقا و مبتلا غمش چه روزگار در احداث شده شد

گردد است چه سود از آنکه بو نقش کعبتین در شش چه غمناک آب زبان مبتا شده دم ساز چه باد بگذرد و بستر ساز هر شب

پس بر وفق این احوال لذتنوازان احوال بکر بجنم در احله طلب ادهم شب در او بجنم و بساط هامون بنوشتم و از آب

جیحون بگذشتم با دل شرمنده روی بجنجه نهادم و این هذا در باران در وادم اذا خذلتک امال بطیبه فادرکها

باخفاف المطیه چون در آن دیار روزی چند باندم در خلوت لذت بهر سلوت این ابیات بر خود خواندم اذا لم تکن

خطبه الابرار اوطان و لیس سکان و ادیها سکان اشر تها و بهها عنکم بدلا دار ابدا ر دا خوانا باخوان تلقی بکل

بلاد ان حللت بها اهلا باهل و جیرانا بجیران مباش بر تهن زاد و بوم چو زر خسی اسیر خانه غلطت مشو زکم هر کسی

که در زبان غربی در سرای کسان بدیه کرد در بر مردنا کسی و کسی که با رفیق عریفی غافل از عالم بهر مکان که روی د بهر زمین

که رسی پس چون قلب را سکینه و قالب را طمانینه دیده آمد روزی لذتغایت التواق در آن الواق مکیمشتم

و صحیفه از آن اوراق بقدم احراق می نوشتم تا رسیدم بجایی بسیار و خلق بیشمار دیدم پیری و جوانی بر طرف دکانی

ایستاده و از راه جدل در هم افتاده پیر با جوان در مجادلات و محاورات گرم شده و جوان با پیر در مبارات و

مناظرات بی آزرم گشته و هر دو در مناقشه و مجادله بنا نهاده و مشاوره سخن مبالغه و با الماس انفاس در زور کامی سفته

هر لحظه ای جوان پیر را حرمت دار تا ثمرات جوانی بیابی و با بزرگان بساز تا دولت زنده کانی بیابی با پیران

پیشی مجو که پایمال گردی و با پیران پیشی مکو که بد حال شوی هر که بر پیران تیر جفا بدبا پیری نرسد و هر که پیر را

حرمت ندارد به پیری نرسد رنجان دیده و دل خاکپای پیران باش اگر بخواهی همچون سپهر پیر شوی

بر آن یکی مجو بر زولت بگوزی اگر تا به تا بر هزار میر شوی مساز طنز بر آن کو اسیر پیری شد اگر کرت سهل مجو

همچو او اسیر شوی شراب صولت پیری از کنده مردوا اگر چه بر شرف گنبد اثیری شوی پس جوان سر بر آورد و گفت ای پیر

شکاد و ای قلاب استاذ ای هم زبان طفلی گوش باش و چون هم گفتی ساعتی خاموش باش هذا التقاد بر دمانم المعادن

اما سمعت اذا حلت المقادیر خلت القدا بر بدانکه نه پیری موجب تقدیم هست و عین بزرگی سبب تعظیم نه پیری

نه دیانه اعتذار است و جوانی نه دوانه عوار جاهلی پیری نشان روز زوال است و سواد جوانی عنان شب وصال

صباح

صباح پیری ماه زنده گانی است و رواح جوانی محاورت دمانی پیری برابر است که قدم دراز و با دکافور پیری فطرو بان

سلوت است و مشک جوانی عطر محرمان خلوت البیس و داد انی جوانی مقبول خدمت بود در زمان پیری فقدل حضرت

گشت آدم تا در مهد هدایت بو سیحو بو چون بعهد نهایت رسید قهر و شد اگر پیری علت احترام بودی موسی چهار روزه

دست کاسن فرعون صد ساله نزدی و اگر بزرگی سبب رفع درجات بودی عیسی گاهواره بر تخت نبوت یکی

و ذکر با نشستی و آتیناه الحکم صبیا از برای پیری بر شکوفه سپید موی را سنگی نیست و از سرمایه جوانی گل سرخ روی

تنگی نه شنیده که از کاه پر گشت حنطه و شعیر نباید و ندانسته که عزیز جز علف خوابش نبارد و جز پشم الکنده خویش

بر خوارد اگر چه روز پیری غایت زندگانی است اما هزار روز پیر در بند یک شب جوانی است

روزی پیری اگر چه پر نور است چون شب مظلم جوانی نیست جز در ایوان خو بکاه شباب راحت و عیش انداکانند

نیست در بهای دم زعهد شباب در گرانی و لعل کانی نیست اگر بزرگتر را بر خورد تر ترجیح بودی و فاقه

این سخن صحیح بودی نوح از محمد صلعم فاضلتر بودی و لقمان حکیم از آدم گزیده تر آمدی معلوم است که این باب

مسدود است و این اصل مردود زیوری که تفضیل را شاید در آدمی علم و فرهنگ است و حلیه که لاف یار نبید

در مرد خرد و سنگ مرد باید بقرب علم بلند مرد باید بعز عقل رفیع نبود جز بعلم مرد شریف نبود

جز بجهل مرد وضیع چون کجلی بلم دارد مرد خواه کو بر باش خواه رضیع پس چون نوبت سخن از جوان به پیر رسید و مناظره

از فرزدق بجریر آمد گفت ای جوان گزاف گوی لا فوی الشباب داودی البقی جحی و ان لقی التقی می ای جوان

از سر کودکی نه از دهن ذکی بیهوده چند گفتی و در رشته گوهر فروشان بمزه چند سفتی اکنون چنانکه سخن از عالم

حقیقت گویم و راز کوی طریقت از میدان لاف و گزاف با ایوان انصاف و انتصاف پویم الکبر جمال پیری

آینه ترجیح و تفضیل است و خال جوانی رقم خلاعت و تعطیل هرگز با جمال شیب خیال عیب در نگنجد و هرگز با جمال

جوانی امانت رد جا تدرست بنا به قال النبی صلعم الشباب شعبه من الجنون جوانی جادویه شهوانیست و داعیه

شیطانی و شباب شعبه از دیوانگی است و قطعه از بیگانگی جمال پیری شعله در شارع دین است و هادی عالم

ثبات و یقین چنانکه گفته انذا اذا غلب المشیب علی الشباب هدیت الی خفیات الصواب فاهلا بالمشیب

فان فيه مزادلة الخلاعة والتصابي وما ساء الفتى اذا ما تخلف الشباب عن الخضاب نزديک زمره علما و فرقه فضلا
درست و صحيح است که صبا را بر ظلام و صبح را بر شام ترجيح است پس روی اين کردم بر گوشه از آن هنگامه در آمدم
از آن مقامه متفکر انفعالات و متحير آن حالت بودم گفت ای جوان متغير دای ناقد متزر چه گوی ميان شب
غاسق و صبح صادق فرق است يا نه عقلا اند که غدار سپيد ماه را بر گيسوی شب سياه چه زينت است و ميان سها
و آفتاب و شيب و شباب چه تفاوت است تفاوت ميان هندو و روم باهر است و تباين ميان ترک و زنگ ظاهر از
کافور با خاک تيره اين گرش دارد و دور باشد آبدرش اما عقلا هر يک دانند و نرخ هر يک شناسند که از
آن فروزی بدری و از بن سنگی بديها رست همه وی پستان نوروز طلبند و هر شب روان راه روز جويند
هر که دست در دامن روای زد با تيد تبسم صباحی بود و جبين مبارک سپيده دم از پناهی نو شد انسته که اين
شباب بضاعتی مزجاتست و شيب سرمايه و پرانيه نجات پس گفت ای جوان بشنو و ياد گير و اين قطعه را
موذب و استاد گير   اسمع هداک الله ای مليح و منطقی جزل و لسينی فصيح واستمع الشيب اذا ما دعی بلفظ فهاذا
صريح وادرک الشيب فذ نفحه فانما الشيب و نذير نصيح و علة الشيب اذا ما اعترت اعيت ولو کان المداوی
المسيح لا تحجب الشيب صرت التی يبدو الذی فی عارضه تقبيح وداوها بالعذر قبل الردی فاحتر ازالادواه سيف
فريح پس چون دلها بآتش جدال بجوشيدند و از پستان فوايد شير استفاده بنوشيدند خواستند بخواستند
و خود را چون طاوس دقنو برزد جامه بهار آستند بساط هنگامه در نوشتند و پير و جوان هر دو برگذشتند
چون بر مضمون حال پرسيدم و از مکنون مقال برسيدم گفتند اين هر دو اگر چه بوقت فی محمت تيغ و سر بودند بجای
سالمت پدر و پسر بودند فقلت وانه ما هما الا شمس الفتی و بدر الظلم و من اشبه اباه فما ظلم بعد از آن برابر حرفم
ايشان بسياری شناختم جز گردی نيافتم معلوم من نشد که بر ايشان جهان چه کرد و در حق هر دو فلک
اندر نهان چه کرد با آن جوان و پير در انقای گرد و قرار چون سفله طبع خرف تا گمان چه کرد
حکايت کرد مرا دوستی که دل در مشابعت او بود و جان در شايعت او که وقتی از اوقات که شب جوانی
مظلم و غاسق بود و درخت کودکی راسخ و باسق و رياحين عيش تازه و راحات روح بحد و اندازه بالغ

جوانی تر و تازه و از مصروف سن در جهان آوازه بود خواستم که براحات بلاد گذری کنم و اجتياز اختيار سفری پيش
گيرم با ياران يکتا و اخوان صفا مشورتی کردم هر يک سفر برافکندن و عزيمتی استحسان کردند يکی گفت سفر تجارت سفری
مبارک و ميمونست و حرکتی محمود و موزون احوال دنيا مرتب شود و مردود دی مقرب و مهذب گردد صد مثال از دی
شت آيد و مال حلال از دی بدست ديگری گفت سفر حج بايد کرد و انديشه مهم دين بايد خورد که در مسلمانی رکنی از ارکان
و پايه از پايهای ايمان ادا فرضی است مبرم و قضای قرضی محکم ديگری گفت که اين کار زهاد و عباد است و سفر جوانان
سفر جهادست خاصه اکنون که صبح اسلام شام شده و نفر غز و عام نفير روم را خرق افتاده و سلاسل انمه بريده
اندر است محل رجال بدان اطراف سعادت ميبارند و شيهان بطال بران شهادت مينازند زنان آن نواحی
بر دوک و سوزن کار زار ميکنند و کودکان آن اطراف بنی وجوب پيکار بجويند اگر حضر کنی بدان طرف و اگر سفر
کنی بتحصيل آن شرف بايد کرد اگر قصد کنی بگوی او بايد کرد   در آب خوری بجوی او بايد خورد که سفر تجارت کار
بخيلانست و اختيار حج پيشه عليلان گشتن در مصاف ديگرست و گشتن در طواف ديگر پير را حرام گشتن
ديگر و مغفر اقدام بر سر نهادن ديگر از زيارت مشعر الحرام و رکنی و مقام تا وقوف معترک الاحجام و مسقط الهام
تفاوتهاست نه هر که پای کام زدن داند دست حسام زدن دارد و نه هر که مسلک کام تواند زد در مهالک
اقدام تواند نهاد نه هر که کام تواند زدن بپيداد در سنان و تيغ تواند زدن بهيجا در لبوی معرکه غزو مرد وار بتاز
که زن چه مرد باشد بطلی بطلی در چون اين شرح و تفصيل شنيدم و اين ترجيح و تفضيل ديدم عزم غزو درست کردم
و اسباب عدت و شوکت ساخت تيغ يمانی بر ميان و خيلی رزبر ران و رع داودی در بر و مغفر عادی بر سر کند
نامور و بازو و پرندابو آرد در پهلو سپر کی و درشت نيزه خطی و رشت با آفتاب هم عنان و با باد همعنان بدين نمط
ولنق من الخلق الا الحق در رفقه تازيان جماعت غازيان برآمدم و قوارع قران مجيد ميخواندم تا بلد و شد موافقت
مساد جبال و اختلاف عذر و راح بناحيه هند رسيدم و جمعه راکب تازيان و دبدبه مواکب بشنيدم مجاهدان
راه خدای را ديدم شکر ميکردند و آواز الله اکبر می آوردند دل برشرب تيغ آبدار و ضرب رمح جان سپار
می نهادند و دست اخوت ايمان در گردن وداع جان می آوردند   يعانق بعضهم بعضا وداعا وداع مفارق

عدم اجتماعنا فامن واهل الاوبما تشبه بد الدنيا هذا عادیگر روز که چهار اکبر دالتقا و لشکر خواسته بود من رکبتا اللیل الی
الی رقبة الصباح الصفاحی و استعداد اسباب جهاد بودم و للظلام آن شب در ازد بر بازنغنودم تا آن زمان که آواز اذان
خروس با لحان کوس پیوست و منادی حی علی الفلاح با غنا اهلوا الا الراح جمع شد زاغ حدور رداع سلسله کافور رباح
صباح از جنت وشیطان شب از سلطان روز بگریخت نفاع نفیح جسم الشنا باد عاو اللیل مقصود حی الکفاح وطار غراب
او کار الدواحی اذا ما حل بازی الصباح برخواستم دعا ارا بیار استم و با جمیع قوافل فرایض ونوافل بگذاردم وروی
به ترتیب کار وبند بر کار زار آوردم یکی سنان رومی میزد و دیگری عنان عقیلی میکشید چون شک بر تازیان شک
کردم ورای عزم جنگ و آهنگ سلسله صفها بهم پیوسته گشت ورکاب مبارزان درهم بسته شد جرم هندوان
در خشم آمده و سنان سنان در خشم لب اجل بر چهره امل خندیدن گرفت وچشم روزگار بر مبارزان کارزار البلی
خون در رکیبا کوش آمد و سر بر نهاد در خروش باز اجل پر بگشاد و مرغ سر بنهاد لب تیغ باسرها در پیکار آمده وزبان سنانها
با جان وروان در گفتار شده یک قضا جاودید بها پیام مرگ شد استور در صف جان سهام مرگ
ساقی مست انگن احداث روزگار اندر فکند باده باقی بکام مرگ پس چون خطوط صفها متوازی شد و اطراف معرکه
متساوی گشت رجال قتال بر جای خود بایستادند و دل بر قضا به رم استادند و حکم قلم یزدانی بنهادند جوانی دیدم
بلند قد ملیح خد لطیف لهجت ظریف بهجت قایم در میان وصف نیزه خطی بکف و تیغ هندی بکتف ندا میداد
و بزبان فصیح میگفت یا شبان العجم والعرب ویا فتیان الحسب والنسب یا معشر الموحدین والمجاهدین الصابرین
الزاهدین ان المصرع المهیب مقامکم وان الموت القریب امامکم والطعن الشدید طعامکم والضرب الصحیح اداکم اثقلوا انا
احبتکم وفی هذا الوقت العضال سجلکم لا تتأخروا فیخذل طرفکم ولا تهربوا فیقتل جریحکم ولا تنازعوا فتفشلوا
وتذهب ریحکم کم من دماء هذا السبیل ارتقت وکم من نفس الی مصرعها سبقت فاقتدوا بالشهداء والغابرین واعلموا
ان الدنیا طریق العابرین واصبروا ان الله مع الصابرین پس سیاق سخن بگردانید و سلسله نظم بجنبانید
الم ملیح در عقل بربست و نثر فصیح را در نظم پیوست و در منظوم بر فشاند و این قطعه بر خواند بارقة
السیف الیمانی لخضب وزهرة الرمح الاسمر المهیب قوموا الی الدین مستعدا وحققوا قول الطاهر الغرب فتیبوا

واحملوا

واحملوا ادا مرو اعلا فراغ المدمیات المعقب لا تتروا بالرعب قلبا لکم فانما الحرب سجال بالمنقلب بالکم نفرمن ثم
وفتح قریب پس مخاطبه از خیان بمحاربه بلخیان بدل کرد و خطیب وار در ثنای ملک وعنه لیب وار نوای برزد چون
او باطبع را بساخت و این قطعه بدین نمط گونه بپرداخت و این نوادر بن غنا بنواخت روز جنگ آت
جنگ باید کرد کوشش ننگ نام باید کرد تا شود مرد مراد فراخ سنگ بر اسب تنگ باید کرد خشم
گاو پشت ماهی را رنگ شمشیر رنگ باید کرد دست پیکار روز کوشش کار در دهان نهنگ
باید کرد هر دم از خون ادیم خاکی را چون ادیم پلنگ باید کرد اسب وادهم مراکب را نعل در بند
تنگ باید کرد چون این قطعه بارها انشاد نمود عنان مرکب سخن بگردانید و گفت واللّه فی الاخرة مطالبکم
وفی هذا الیوم الخیر لا حقکم وسابقکم پس فرق اسلام از عجمی و شامی و هاشمی و حسامی هر که بودند تن بداور قضا
قضا دادند و روی بر نزه اعدا نهادند تقدیر دامن کبر بکبر را بهم برسانید و یکی را سر میخواباند و شدت
کارزار بغایت کشید و حدت پیکار به نهایت رسید فمنهم من برقی ومنهم من یفتخر ومنهم من یجدل ومنهم من
ینفر ومنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر آن روز لذا کاهل جناح تا اسافل رواح در بلای آن خطر
عظیم الیوم دور علوای آن گرد فرماندیم یک لحظه از جنگ نیاسودیم چون حبشی شب پای از در رود هنار دروی
روز رخت بر خرکواکب وثواقب آسمان سر از روزن دخان بدر کردند دست بنات النعش در گردن گردان
حایل شد و پرده دار ظلام میان کفر و اسلام حایل من در آن شب و آن گرد دار دور حصن علوا آن پیکار
دکار زار در اندیشه باز یافت آن جوان بودم و شمایل او را با خود همی ستودم چون شب آهنگ بود بآهنگ
گرد مشاطر رواح جهان صباح را رنگ با بار مجدم در رنگ و بوی الیوم و بقدم عشق در جست و جوی شدم
از آن معشوق جز جبوی و سنگ ندیدم و از آن معشوق جز بوی و رنگ نیافتم معلوم نشد که سرانجام
وی چه بود و زتیغ د شور در صفوح و جام وی چه بود از دست ساقیان تقدیر روزگار خط دهان ودهر کام
وی چه بود حکایت کرد مرا دوستی که دل بمحبت او نیازی داشت و جان
بصحبت او اهتزازی که وقتی از اوقات که ایام صبی چون نسیم صبا بمن برگذشت روز و شب ترکی غیشی

دطرب در نوشت رغوان عارض زریری شد و بزم خانه جوانی بجنس گلده بری بدل گشت و مشک شباب بکافور شیب
محجوب شد و موی قیری بیاض پیری معیوب گشت شب جوانی را صبح پیری بدمید و لشکر زنگی از سپاه رومی برمید اثرات
عارضی که چو پر غراب بود از زنگ ریزه چو طراف بازشد و آن جاده که مشکین اودا اطراز بود از ذلت رو در کار رسوایی
طراز شد و آن عنصر شباب که با برگ و ساز بود از گردش حادثه بی برگ و ساز شد اکنون مرا که شام جوانی صبح گرد
شبهای رنج چون شب یلدا دراز شد رنج مجازی که مرا بد یقین بود عیش حقیقی که مرا بد مجاز شد باخود گفتم
لاعیب قبل الغیب ولا عذر بعد الشیب بعد از پند پیری جز بند پیری نبود که از دو صد از زنگی بیفت و رای سپید
رنگی نزد که باد پای پیری اگرچه بشتابد گرد لاشه خر جوانی در نیابد حکما گفته اند که زهر جوانی سرورترست و رواج جناح
جوانی از مصباح صباح پیری پرنورتر که آن سواد چون سایه نوروز سازنده است و آن بیاض چون آفتاب تموز
سوزنده   عیبی است در شیب جالم و در دن بزرگ عیشی است در شباب بگیتی و در دن عظیم خوانا آن زبان
کجاست که تن را عیش راستی بود با همدم دیرینه بزم عهدی که میفشاند در حسب عیبی شر و فتنه بیسر زند ریاض صبا نسیم
انگه که بود عیش چند اعت سیه طراز و اندم که بود عهد جوانی سیه کلیم زان پس که بر درخت جوانی و کودکی در بهار
شکفتاب همیر بختی معیم اکنون بوقت انگه بر شاخه سرو موی در شاخه می دمد بود غنچهای سیم   عذار العمر
فی حلل المداد و عیش الطیش فی جر السواد والولانی السواد من اشتاهی لما مدحت عیون بالسواد دانستم که در آن عذار
و استغفارست ندوف احرار و استکبار رحواستم که زهر کنا بر را بتوبه تریاک کنم و تن آلوده را بغسل آب زمزم
پاک ساز و در راحله بدست آوردم و با غافله ای بر راه کردم   و قلت ابتم با تم القری فقیا الکل نزیل قری و انعم
فلا المنی فی منی واکرم فیه قبل القری چون عاشقان بربوی و چون دلشدگان در تک و پوی پیرفتم منازل
متبرک و مراحل مبارک را بدیده بیرفتم شنیده را بدیده محقق میکردم و اسمار را با خبار سمر تا بشهر همدان نرسیدم
پای از رکاب عزیمت برون نکردم و عزم اقامت و سکون نه اما چون بدان بلد امن و سلامت دیدم رای اقامت
گزیدم تا بدان شهر طبع [illegible] باید و مطیه النفس آسایش عالم هنوز حضرت ربیعی داشت و جهان نقوت
طبیعی گفتم روزی چند از نوایب جبلولت کنم و بر بساط قیلوله و بنر ستوران را میعاد بار نهادن بود دوقت

نهار دادن چون عزم توقف و استدامت مقیم شد و رای اقامت مقرر و مستحکم گشت عزم طوف و گشت کردم و روی
بهمراه گشت و دشت آوردم هر روزه با دروازه تازه جدروانه میشدم و هر دم در جست جوی مجلسی و کوئی میرفتم
تا روزی جمع دیدم بسیار و خلقی بیشمار بر حوالی مکانی میدویدند و با یکدیگر میگفتند و می شنیدند معلوم میشد که دو دیدن را
سبب گشت و دوران نک و بوی عجب جست تا پرده الکوشه باز کشیدم و صورت حال از دیده پرسیدم گفت
اینجا برنایی است که مدتی است تا غرق سودای است او و زلیباری که شیدا شده است و علامات عشق بر وی پیدا شده
برازانکه بسیار پندش داده اند امروز بضرورت بندش نهاده اند اینک چون نگارستان در بیمارستان نشسته است و دست
و پای بغل و بند بسته بواسطه بند عشق از همه بند ارسته و رای بدان جهت آوردم و قصد آن بقعه کردم چون بدان بنای
همایون و عمارت میمون رسیدم پای از آستانه در میانه نهادم تختی دیدم لطیف آراسته و برنایی ظریف بر وی
نشسته مدهوش و خاموش متحیر و متفکر متحیر و متغیر دیده از دیده ترشح اصالت میدید و بدماغ ارزوی تفتوح
ابیات میرسید قدحی در قید و اثکال دوست در سلسله و اغلال اشکی چون مروارید بر عارض چون گهر میبارید
و این چند بیت دلگداز بر آواز نرم و ساز گرم میگفت   یا غلة الشوق فی احشاء اغلالی لا ترحمی
فتشع [illegible] غاله هذا اغلوکم فی احشا [illegible] عاشق غاله همه عالم حدیث بزخت من بودی اگر
همراهی وصل تو بر بالای من بودی اگر شالبسته بند تو بودی پای من یکدم سرگران گردنده بر زیر پای من بودی
چنین سودای و مجنون نماندی عاشق از هجرت   اگر وصل ترا یکشب سر سودای من بودی   زآهن چو اگر کشتی
گر بدی خورد و بشکستی   گران کشتی دلی در موج این دریای من بودی غمام ابر نوروزی بجز غمها نباریدی اگر
فیض غمام از چشم خون پالای من بودی چون ساقی زار بگریه چشم باز کرد و در ما نگریست لبی بلبکت را
الهی دید و در روی هریک خوش بخندید چون نظر بر من انداخت بعکس آینه دل مرا بشناخت گفت ای بر باشنای
دل و در این آستانه آمده یا چون دیگران بنظاره دیوانه آمده گفتم ای جوان [illegible] و مفتتن [illegible] دیوانگی
عیب و در ناصیه سیمای تو اثر دیوانگی این چه حالت ناستوده است و این چه مقالت بیهوده از عقل هشیارتر
خانه صبر را چرا برداخته و ای از روح سبکبارتر بار بند گران چرا در ساخته گفت [illegible] سلال و اغلال و قیود و ملاقات

تجاوز حد و داشت هر که پای از دایره سلامت و خط استقامت بیرون نهد بار ملامت و بند غرامت او را بباید کشید
و این و آن سخن است که حکما گفته اند که چون پای از دامن گلیم بگذارد سرمای دی در جنبش بیفسرد لاجرم برهنه گلیم گلیم
مرد است هر پایی که در راه ارادت آید از حد گلیم زیادت آید بندش کنند و تجلی آهن و پولاد درسندش کنند چنین
دانم که تو از این رایحه بوی نبرده و در این حال کجا نگاه کوی یاری و در این غم شاد مانده ام و در این بند در بند شکار
خان گفت که از رنج از نزه تو گشتن گفت که آسیب کمند تو گشته و ستم چه کارهای بلند تو کشد برپای و دامنم
چو بند تو گشته پس گفت ای پرچون فنون دانا عاشق زبون نداشته و در یافت این دقیقه نتوانسته اگر خواهی
بدانی ردای بکر منطقی و ساز نخوت بشکنی و بی ترفع و تقدم کودک وار بزانوی تعلم بنشین تا از زبان این
بیمارستان فوائد این داستان بیاموزی که در جنون فنون معانی و دقیق در فنون بسیار است بدانکه بعضی از
علت سبکی است و بعضی مضحک و نوعی از این مرض بعقوبت و جنسی مهلک بعضی موجب سکون و قرار است و برخی
موجب اضطرار و فرار هیچ علت چندین شب و روز با وعده و جفا با بند ندارد و در این فن زبون آن است که هر که را با
سر دارد هوس عشق از کند مسخره عاقلان و ضحکه او تماشای کردند و از زبون بیفروغ بلاشبیه بخیال خورسند شدن و بخیال
در بند شدن غایت زبونی و نهایت سرنگونی است خورسندم اگر سال بسال بینم در عمر اگر شبی خیالت بینم
ندانسته که اگر چه هشیاری مغز فضل است و دیوانگی مغز عقل است که از صحبت عشق پرهیزد و در حریم عقل چگونه گریزد
با عقیله دیوانگی نشستن بهتر از هزار بار با عقل برخود بستن که اگر حکما کلاه اعزاز … عقل پنداشتندی عصا را گوهر
سر پوش قدح عقل ساختندی چنانکه گفته اند   تا عشق ز عقل داد ما بستاندیم   ما عاشق خاک کوی دیوانگیم   از
صحبت مرغیان عالم عقل جز در حجره بیدرد تفقل نتوان کرد و از کیمیا فراستان بگردی جز در کنج افلاس مجردی
نتوان کرد   الا لم تر ان العقل دا الحجر دالحجی و تلی بذکر العار … مفتون دیانة علی العقل المبرز فی الوری
الاخاب … وعراک انک مفتون و لما رایت العقل الملق برده بجامیت حتی قلن انه مجنون   از کوی
عقل بگذر و دیوانگی گزین با صورت حماقت همخانگی گزین   خواهی که آشنا شوی بالهر زرغم   از هر چه عقل گفت
بیگانگی گزین   خواهی که رنجی مبنی در بگردی گزین   خواهی که غم نبینی فرزانگی گزین پس گفت ای پسر بدانکه این

صورت

صورت بندگی مبنی علت و حجت و تشریف است و طارم عالم تکلیف و نتیجه بندهای تکلیف هر که را این بند تشریف
بر نهادند هزار بند تکلیف از ذوی فرو گشادند لا یجمع الله بین الخوف و الشکون بر هر پایی که این بند خالف طبیعت
بنا شسته صد بند شریعت از ذوی بر وی گشتند که بند بر اقدام بارنج قلم احکام برابر میرود که یکدل و اگر بند نکشد و بجای
و بند بر نگیرد ان الله لا یظلم مثقال ذره   کی است تو اکه بلندش تو کنی   شادان بود آن دل که نژندش تو کنی
گردن سرافراشته صد بوسه دهد هر روز بر آن پای که بندش تو کنی بند بر پای تاجداران نهند و سلسله بر گردن عیاران
بند هر که را چنین تاجی بر سر نشاید چنین بندی بر پای ساید شیر را اگر اسیر کنند تیر زنجیر کنند همه سیر جهان گوی
عشق دارد دیگر در بند و زنجیر است سلسله شوق با حلقه طوق بود   زان روی که با شوق تو خو کرده ام چون فاخته
با طوق تو خو کرده ام حلقه تمام و در حقیقت غام است در نهادن بند برین قدمهای جو بنده پو بنده که در کوی عشق
تخت زبان در گفتگوی آید پس قدم در سنگ و روی قدم اهل گفتگوی است که العشق اوله تذکره … همت
باز آید که العشق آخره تفکره چون بمحبوب سراب رسیده شد و منازل راه بریده آمد سایل زبان بر قدم
انتظار ببایدت و ستیاح عدم در بادیه کار و در اثنای آن حیرت سرای عالم غیرت در آید که به بند در نگرش در آید
و عنان مرکبش آهسته دارید که محیط دنیا و بسیط گیتی توسیع گذاردن گام عاشقان نخواهد که این گام بجا باور …
بساط سنگ پیمانگیرد که عالم عشق عالم مشاهدات و هر از قدم بجا هوش میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند
باز چون در دعوت مکالمت قدم مشاهدت نهاد مقصد فرسنگ به هفت گام بر برداری انجا منقله خاک
گرانباری میکرد و اینجا آتش عشق مشغله داری قوله تعالی انی آنست من جانب الطور نارا   چون باده بنوشت
نوشتیم از صد بجر در مجلس تو جرعه یک جام نباید درباب تو غرقه شده جز سوخته نبود در آتش تو سوخته جز خام
نباید اثر و زکه خواننده تو باشی همه دنیا در پیش مریدان تو یک گام نباید چون این تنها بلکه روی از ما
بهفت دوازدانگی که بود بر خواست و گوشه مجنونان را رست چون از سفر حج باز گشتم هم بر آن خطه و ساز
گشتم پرسیدم که آن دیوانه هشیار و مجنون … گفتار کجا شد و علت شیدایی و مایه سودای با او چه کرد
گفتند آن دیوانه که تو بهیچوی دیگر بار بجانب عقل نقل کرد و از طریق دیوانگی براه فرزانگی باز آمد گفتم ما حسن

بدانگه دو طلب هذا الثمر بوده از آن هنگام که رخت غربت بگشادی و در پای افراز کربت بگشاد تا دهر شد و چرخ
گردش بگشید احداث دهر بجنبش بگشید و سپهر بگردش بگشید عشق بکار سپید و دیو...
بگشید حکایت کرد مرا دوستی که سمت اخوت داشت و صفت فتوت که
وقتی از اوقات که اطراف علائق بود و کس جوانان صافی در سواد سودا جوانان شب روی کردم و عزیمت سفری
بخاطر بردم و از خراسان روی بکاشان آوردم دل پر طلب و سر پر طرب بر عصای سیاحت متکی شدم و از
عالم پر وقاحت متنگی گشتم فسرت فی طلب الارزاق والقسم سجالا لوجه ماشیا على القدم طفابان اذا
ما سرت مرحلا ادرک منیة طلبی کان فی الهم چون در آن ریاض و حیاض و از انهار و اشجار روان و انهار سالودم
و ساعتی بقیود دم شهری دیدم پر از انجم و بدور هر قمر با قیم پر از پری و حور در هر کاخی دل آرامی در غرفه
طرفه و در هر قدمی صنمی گفتم مگر بجستم و دل خلد برین را دیدم و یادری از زورهای بهشت رسید بر خاک پای این
نگار سیدیم در بهمن و دی بهار سیدیم و از عکس رخ بتان تاتاری صد گلشن و لاله زار سیدیم برق
از هر سهی سروی هر روز گلی بیار سیدیم پس با خود گفتم که دل را باین خاک آمیزش باید بست و لذا راهی عشق آمیزی
که در جهان مجازی بحرف عشقبازی نشاید بود و در عالم عذر زنان یکی ربط و دلداری باید انگود و در دنیای دنی
پرست معشوق و دل آرام خواست و نشست نتوان کرد پس بحکم دلاله این مقابله درین حالت معشوقی طلبیدم
و در جستجوی ماهی بهر جا نگاهی سپیدیدم با دل گفتم که مرا درین هنگام که چار عمر طراز شباب دارد و موی روی
رنگ بر تراب معشوقی باید پیش از آنکه بیاض کافور بر سواد این منشور جهد و بیاشیر صبح صادق بر دیباچه این شب
عاشق بشود که عشق ماه رویان از سیاه مویان خوب آید و مهر خورشید خدان از مستوری خدان درست
تر آید فلیس لحسن من شاب عارضه شیء المحاسن فی اثواب صبیان ولبس نعم اشتغال الشیب مطلعه
فیا ورد الحظوط النفس اخوان وطارقات مدیر الشیب اذا نزلت یعزن عن روضة الاداب الشیطان
ومن عذار بیاض الشیب اذا نزلت ارتاع کالظبی من فهد وسرحان پس گفتم پیش از آنکه صباح از میان
شام بر آید و این صباح از حجاب ظلام روی نماید دوستی بر هم زنم و لختی بر بساط قلندر قدم زنم یا باری

در تنم

در تنم و با شکسته موی در شکنم عقل فتان را عقال بر نهم و نقش حریص را اشکال بر کرم چون این عزیمت درست کردم
و معقود خاطر ساختم اسباب نهنگ جیب او رخ دم گفتم اول باری شرط است که فضلا و علما این حدیث را درین شیوه
مختلف و در صنعت نامؤتلف اختلاف بسیار است و گفتگوی بیشمار شیخ ابونواس را درین باب ملتی و بکرات و امیر
بوفراس را در بنکوی ملتی و دیگران یکی سخن را از معجز دگر شوارم میگوید و این دلبر راه کلاه و دستار می پوید قومی از بقایای
قوم لوط عوان مذهب سه نوبت میکنند و قومی از زرتبت داود به این علت را فوت سید هند شریعت محمد المصطفی صلعم که
ناسخ شرایع و مبطل طبایع است جلوه این می نماید تناکحوا تناسلوا... قرآن مجید که حور مقصورات ترزیین ورزیده
سید هدوکاه و بولدان و غلمان تحرتعیین و ترغیب میکنند پس درین معنی اختیاری بایستی و اتباع صاحب اعتباری تا در قدم
دوم دم بنا پر کشید و عزم غرامت ذات نباید دید که قدم اول این حدیث بر خاک اختیار است و قدم دوم بر آتش
افتد از مصلحت و عافیت با این آشیانه آشنائی ندارد و عقل و خرد درین رسته روای نه بکار این بار بر از این
باید خورد و ند برین کار بر ازین باید کرد و آب از دامن رواح تا گریبان صباح در عرق آن فکرت بودم و غرق
این حیرت چون نسیم سحری صافی بر برگ طوافی نشست بر خواستم و طلب این حدیث را بیار استم تا کجا دانای
بیابم که از وی دوای علیلم باشد و ای چشم کو از روی شفای جویم تا پرسیدم بر رسته بزازان و مجمع عطاران دیدم
بر گوشه دکان پیری بر دلی جوان بر قدم گفتگوی ایستاده و زبانهای فصیح بر گشاده پرسیدم ای گمراهان شارع شریعت
وای متکلفان مزبله طبیعت بر پی قوم لوط رفتن و کل سنت را بکار بدعت سفتن نه سنت دین داران است
و نه عادت هشیاران است از روغن لسل وحرث بر بلا روث و فرث فرو آمدن محض ضلالت و عین جهالت است
این انتم من الناعمات الخدود والقاعیات النهد هوا این انتم من الحزوات والمورودات الخد وحور اللیل
این انتم من ذوات الذوائب وابیض الترائب کجا شدید شما از پری رویان که آفتاب عاشق و مه هوش روی
دزی با دیم کو تو ار کوی ایشان
ایشان اهتفاوان خطرت فوق نابل جوران ان نظرت فجفن فاتر فالقد فی الاثواب رمح تام والطرف
مع الاجفان سیف بازمشتری با خاکپای ایشان عشقبازی کند در گوشه کوشه معجز ایشان با ماه عطاری

قطعه
همه سیمین بر و زرین کواران همه مه روی و پروین گوشواران ز لبهای چو لیمو در فروستان زگیسوهای

شکین شکباران بکاه عشرت ابوس و تماشا چو شهد و شکر باده گوداران مشک و ذوایب ایشان بر شانه جان بگذرد
نسیم جیب و آستین ایشان برعود و عبیر بجر جدا از عناب مخضوب ایشان هزار دل در خضاب خون و از نرگس جادوی
ایشان هزار جان مفتون ابرار در عشق ایشان بر میان زنار بسته و احبار بر مهر ایشان مهار گسسته غمزه هاروت
و ماروت یکی از افسانهای ایشان است و حادثه داود و جالوت یکی از فتنهای ایشان نافقانی که کاملان
در بند ایشان تند و صمغا ازرا قوبا درکنند ایشان **قطعه** همه نوشین لبان و تلخ جواب همه بی اهوان آهو چشم
زلف و رخسارشان چو مشک و چو گل ساعد و ساقشان چو سیم و چو پشم بدرشان بخسوف اندر شعر
شمس شان بی کسوف اندر پشم هر کرا از صحبت چنین مریفان اعراض است بروی جای ملامت و اعتراض
بروی جای ملامت و اعتراض است چون کار این سخنان مقصد و بانع ترقی کرد طبع از اختیار مذهب ابوالنفر
نوئی کرد گفتم بر قضای این مقالات و بخوای این ولالات این مذهب که اشتنی جست و از این کورخت
دلست باز و اشتنی شد پس چون سخن بر بیابان رسید و نوبت سخن بجوان کشید بر خواست و دیباچه سخن
بیارایست و سفینه عبارات به پرایت ترتیب عبارت برداشت و عنان سخن را بگرفت و بگذاشت که ای …
چها دیده و سخنان شنیده و سخن نشنیده این قدح بر جیان صافی هست و این شربت بر شانی …
کاس خش بسیار رو در این کاسه مکس شمار **رباعی** دع ذکرهن فما لهن عهود فاقتر فا للوا قیات وجود انی اذا
اجترهن بهزه مالاح لی الا الذی وحد ثوار خضاب نقصان بزلاف حسران مردان زدودار حبایل شیطان
بزکشمایل جهانان شاید مردان گرد چندین اختراع و فقل در راه نقصان بنا به کرد که این دریا از آفات
و این بند از مخافات خالی هست که گل رخسار و سمن عذار ایشان را خار را در پای است و شراب وصال ایشان را
خمار را درسک و پای همه عشقهای عالم سر از گریبان و چشم فتان ایشان بر کند و همه رنجهای سر مستور از غمزه خونخوار
بسینه احرار و دل ابرار از ایشان رسد اول فتنه که ملک هشت بهشت دیده ان گشته … خواب بود که وانتم
هیودوام من بعد عاقبت ولا تقربوا هذه الشجره در نیافت اول قتیل که در عالم کون و فساد دیده هابیل بود که در راه
این قال و قیل قربان شد فطوعت له نفسه قتل اخیه … که چهل سال در خلوتخانه مناجات بر زمین

ادبار

ادبار حلق دل و جان خلق را میسر کرد بعاقبت در بن بهشت آویخت تا بآن صحبت و صورت در دست و پای فوت شد
فتنه اسیر پرسختان خوش سر دفتر این دیوانست که اگر حمایت لولاان رای برهان ربه بجو از زیراهن عصمت یوسف …
ماندی نه بود و از بضاعت عصمت و انصاب عفت نه مایه ماندی و نه سود اگر فتنه ریشه مهر ایشان و سودای گوشه
چادر ایشان نبودی موسی کلیم الله در عصا و کلیم شبانی بنا و کنجی و منصب صاحب طوری با خرقه مزوری جا منجی اگر
نه هوای عذار و کشور ایشان بودی ایوب پیغمبر ع پرده صابری بر خود ندریدی و ردای شکیبای از فرق توانای
ننداختی و فریاد و بیقراری در نهاد او نیفتادی و نداء انی مسنی الضر در ندادی کدام حیلت و تلبیس بود که به بهانه
ایشان ابلیس پا ساخته نشده و کدام بند و دستان که شیطان را بسودای ایشان پرداخته نگشت دع حبهن فان
اشراک وانهن لقلب الصب اشراک اذا انا ملت مالهن من خلق فاین یحبها حدس داور اکن **قطعه** گرچه
نا پیدا گرچه پر دهی اند از در و قوم و اهل نفرین اند سبب جنگ سنگ آزارند علت جرح و رنگ کابین اند ناسی
و ناقص جهود و جوده ناقص عقل و ناقص دین اند این انتم من الغلمان المکلین والموالدان المخلدین کجا بیند … از دراز
گر عطر جان مشک بنا گوش ایشانست و سر گوش آفتاب گوشه قصب بر سر ایشان ماه حد ایشان را فلک رنجبت
و سر و قد ایشان را چمن از این جام گران روز رزم و جام گران روز بزم خد ایشان بگلگونه نیز و برآلوده نی در لعل ایشان
بعطر تکلف فرسوده نی سواران مرکب رزم و شکاران مجلس بزم کلاه ورانی که تاجداران غلام ایشان اند و عیاران
که شاهان عالم صید دام ایشان خطه عشقبازی خطا بنا گوش ایشانست و صدف در عمانی لعل پر نوش ایشان **قطعه**
لاله شان در بنفشه از گل جمین لعلشان در شکر بابنده ریاض و ارباب بر روز مجلس و بزم جاکسان نال نگاه گوش
و کین کشته بر گل از شخص شان سبز شده بر سمن زر و ایشان با لعل شکشان بر شکسته بر لاله سرو شانی راست
رسته اندر زمین هر که از آستانه این ماه رویان بکوی بیهوده گرایان تحویل کند در خور ملامت عاجل و قرامت آجل
بود چون در اول و آخر این مجادله تامل کردم و بدان معقولات و منقولات توسل جستم دست در هر ملت زدم
و توکل کردم خواستم که با آن پیر و جوان بگرمان هم کاسه و هم خوان شوم و در کف و شنو و با ایشان همدمان مام
نهان کردم خود را در عالم تواری تواری کرده و چون خیال از بیداران و خواب از بیماران ازمن گریخته

معلوم من نشد که بر آن پرد اکنون کردون دوار کار چه کرد در جهان یا بر حوتن چه کرد فلک عدل یاسم سر بر ره راه داد
جهان سوز یا زبان   حکایت کرد مرا دوستی که در موقوت بنیه صفا داشت و در محبت
رای صفا که وقتی از اخوان خضر مشتکی شدم و بر عصای سفر متکی گشتم خواستم که قدمی چند بسپرم و در مرحله چند بگذرم و بوش
ناملات اخوان بتعطف بدل شود و تقرب یاران بتالف و تلطف باز گردد که طول اقامت موجب سآمت است
و آوردمان محبت علت ندامت و من لزم الاقامة سنا البیوت شکورا قانعاً بقلیل قوت بطون وان لطائف
القبایل حوالیه طواف العنکبوت [نظم] در شهر چون عنا کشیم همی رخت سوی صبا کشیم همی پای ازین منزل خراب و ای ان
بزبان هوا کشیم همی در جهای هوا ز بام مراد کس نخواند کجا کشیم همی دل ما نشان شد ز خانه تنگ رخت
سوی قضا کشیم همی هر که برزاده بود بند و دل آن کشند او که ما کشیم همی ناگاه بسیج عدت و عدت
رفتن آراسته کردم و افسار بر مرکب پای و فتنه من را زین ساعی زین ارادت بر براق اشتیاق نهادم
و قدم مجاهدت در راه عراق طلبی از اقامت ملول و غرمی در حرکت عجول چون فرسنگی چند از راه کوتاه کردم
و در عواقب نوایب سفر نگاه کردم راه را از یاری و دوار را از جاری چاره نبود الدلیل ثم السبیل که گفته اند
اهم ارکان آن در سپردن طریق بدست کردن رفیق است که سفر ودیدن سنت هلال و مرشد رفتن رسم سحاب
[نظم] سفر چو جویا همچون نجوم باران جو وحید و عزد و تنها هلال دار مرد بخت یار بدست آرد و پس برو آن نه
با بیگانه بوی مباش و خیال دار مرد و درین تفکر ساعتی بیاسودم و در سایه درختی بغنودم چون چشم بگشادم پری
دیدم خوش نژاد لطیف لقا بر طرف دیگر نشسته ایاتی و عجبی در پیش و مراقب راه و در احله خویش پوشیده
ورقی می سغت و با خود سخنی میگفت و در آرای آن سروی سرافراشته در چمن کاشته با رجا بری میوه دید
و از جنبش نسیم می نوید و بر دردی می خندید گوش داشتم تا آن پرستیاج چه میگوید و از آن ترنم و جستم
چه بجوید این نظم در زبان داشت و این در در دهان از جگر کباب با چشم پر آب میگفت   یا بانی
القدکم فارقت مرکلا فلعذاک میالا و میاساکم ندبجرت و نار القلب موقدة ناساوکاشا و اخوانا
و جلاشا دعلقتنی خطوب الدهر مرفقه و تب لا وتبا بقره و لا راش در دنی حادث الدنیا وذلتنی و امیح

الغنی

الغنی صد افاد کی اشا اهل تحت فلکت لی یوم و سند الم کنت اشرت حساداً و حواشا کیف السبیل الی کبس کاسی
علا قلقا ... کبسا و لا ساکا پس نظم نثاری بگذاشت و نوای دری بر داشت این ابیات بر زبان راند
و این ترجمه در بیان آورد [قطعه] زهی عمار رخی کز بلندی سبز کردون گردان پایه تو لیکن خورشید و ماه و ابر
بوده بر باغ اندر رقیب دوانیه تو بنازد در بهشت عدن شاید اگر طوبی بود در سایه تو چون این بیتها بپرداخت
و این نوا با ساخت عصا در دست گرفت و در خت برشت حوات قدم برداشت و مرا فرد گذارد او آواز دادم و گفتم
شیئاً آنکه اصنیفکم بدین کرمی مناز که در قافله تو ضعیفا مند و بدین حد شتاب که در عقب خدمت تو کفا مند
از براق همت بر مرکب مجاهدت نشان نا شتها بایان کاروان از گرد موکب تو باز نمانند پس برپا زنی بس
نگریست و گفت ای جوان ناوادان نجبت که با سایه درخت و آب سکون و خواب خوش آید مشغله با رخو بر دامن
می بند که هرچه از سیر بخیم است فی حال فی خال تو در منزل اولی و من در مرحله اخری تو هنوز رفتن پیاپی
در خواهد آن بیجای بیا موخته در هر فرسنگ هزار فرسنگ نهاده است و در هر منزل هزار مشکل افتاده است
رفیقی بهمدم بدست آور تا از قدم ... عرفان الحریف تو در طلب مردار آهسته و من از سر
مراد برخاسته تو مقصود مطلبی و من از مقصود دیگر برزم ترا بادیه در پیش است و مرا کعبه در پس خاک را حریف بار بنا
که ساعتش بردارد و لیکن ز هوش ... و در دم اول بیابد و در دم جام فرو ریزد که این همه کثافت است و آن
همه لطافت این همه درنگ و سکونت و آن همه حرکت گوناگون گفتم ... از صحبت چون تو رفیقی دریغی نیز چنین
شفیقی بر ندارم الرحمة سفر فرسنگی است علم فرهنگی است که در عالم علم ... و انا الفضل ... بالفظر
تر شیح ... سلوک هذ البساط و اهدنا سواء الصراط بر گفت ای جوان صنع در دنیا بدین سر حد ... نگذد
قدم درنه و بکوی بسم الله الدلیل الهادی فی ظلمات البحار و البوادی بدان ای جوان که عالم سفر عالم عناد
بلاد بحر بر و ادبحا لنت و بوته ریاضت و ابتلا و هو است اخلاق مردمان در میزان سفر سنجیده و از معیار
بیاز مایند که السفر معیار الاخلاق عیار جواهر آدمی در بوته ریاضت سفر پدید آید و از آنکه سید عالم صلعم فرمود
کرد السفر قطعة من السقر سفر این حدیث آن است که آتش سفر بنور از خالص از بشر ناقص جدا گردد و دلا تسوح

وحرکت غزا که موجب نجات وسبب درجات قطعه من اثار رضوان خوانده پس معلوم شد که این آتش آتشی است در تیز
میان زرد شبنم هر که پای افزار سفر در پای کرد در زیارت علما اختیار قدم بر فرق استقامت زد و خاک بر چهره
سلامت انداخت از نجاست که عزیز تر مهمانان در خانقاه اهل تصوف مسافر است و دشت این طایفه آن است
که مسافر را حکم تا آن وقت نافذ باشد که پای افزار سفر بگشاید و سفر را بحقیقت حمل از ننی است که تکلیف در حق
او بحد تضعیف بازی آید که صلوة المسافر شطر ای جوان اهشیار کرم رفتار که همه موجودات که بیافریده در
مغرب آفریده اقا آدمی را که در حضری آفریده کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وجای دیگر میفرماید
کالدنیا قنطرة فاعبروا ولا تعمروا دنیا پل است ره برای سفر قیامت است نه مقر اهل اقامت و اوست خلاف
سیروا واسیحوا در قرآن و اخبار فراوان آمده است اما نعم اتبعوا ولا ترجوا هنوز بر سبیل تنزل شده است با این
دشوار که روزی هزار بار بحبیب و بستان معقود برسد وبار نفث وجد معشوق بازی وطنازی کند و خاک دیور
دفور را سابها چهره عزیز بر گذرگاه سالکان باید نهاد تا در ترقی قدم معقود بروی سپرد با کام معشوقی هر دی
کند دکه آن عاشق مسافر است و این عاشق مقیم قطعه بشکل ابر جاودر جهان مسافر باش لبان خاک
رنهای ساکن و مقیم شو چو خاک ساکن مدبل نحب در پستی بریده پای بر خاک راندیم شو کلیم از قدم بر فراز
طور گمار رعجز منکف سایه کلیم شو اما چوان رنهارتا نخت دست در دامن همراهی برتنی پای در رهرو گاه سفر
که الواحد شیطان اعنی که یک قالب تنها بحکم شهر اناصف شیطان دارد پس قالب مفرد جو هچمین سلطان
مجرد بود اما رفیقی در هم طریقی را آداب و شرایط است بیرون از آنکه هر دو هم منازل باشند مطرح رخت
در سایه بلکه درخت انگنند حقایق این عالم دقیق در محافظت آداب طریق از [illegible] باید آموخت که در صحبت
سید عالم صلعم چون بعزم رفیقی بر افتد غار کرد با شنه عزیز در دهان مار کرد بکار زهر ناب از پای بکذر گشت
ترقی میکرد و در چنین رنج ایان توقفی بر زبان صاحب این مقال میگفت فلت اقر منت اخر موقوف لک
ومن ولست اول معلول علامل باز هرهم او خورد که نوش او خور دست اقداح می در صهای چش او خورد است
هرکرا همچو سپر جهان در کنار باید پای او در دهان مار شاید با چندین رفیقی و مدارا در حلم و عطا او بر کسا آن سرور

میفزود

میفزود که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا اگر در صحبت سفر پای افزار هیچ رفیق کجند یک بالکی آن صدیق بودی پای لنگ
مار اسفرهای شاق در راههای مخوف عراق در پیش است که آب هیچ رفیق و خلاف آن طریق کار نکنند و خواب هیچ صدیق در این
معنی بار بگشد هر سفری که گام اول او من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی بود کسی را بادی بر افتد و هو حقت کجا بود در جهان سفر
بردن یاران بست ساقی تکلیف است مالا یطاق که از یاران این بساط در بن رفیقی سفر کرسی دوش نباید الرفیق الاعلی
حضرت موسی علیه السلام خواست که با خضر رفیقی کند در سه گام سه دام از پای بیش او بگسیخت تا در چهارم قدم حامی صحبت بیالبیت فراق
وآیه هذا فراق بینی وبینک بر بالیت خواند صوفی که از خانقاه به عزت سرود و سماع رود و از عالم تفرقه بکلبه اجتماع
خرامید هر که را که بدو با او رفیقی اما در بادیه تجرد و توکل بی معلوم و توسل قدم باید نهاد تا معلوم گردد که ماه با تو حریفی
و سایه با تو ندیمی کند اذا اعظم المطلوب قل المساعد اگر معشوق طلبی تنها بمفرد روحید و فرد رو که بباید این
بادیه راه سم در آن اوبرزد و این وقت هم در آن بوست جز و کراشتر گشته الا عیان عیب اگر معشوق طلبی خود رفیق حیات
دیار بردن سعد راه استراحت و نیج باب اباحت نظم گرچه از ولایت انصاف ولت جوی در گری از طلا خلاص
بار ای یاران زگزه مار بسی سهمگین تر تر زبان من بکن بحل یار مار گیر چون در اثنای این اقدام این شرایع و حکام
بر من خوانده بسر منزل آسودن ودر حله غنودن رسیدیم بر کفت مطیه النفس لا آسایشی باید داد و مشقله سفر از گردن بر باید نهاد
که منزل دراز است و راه پر نشیب و فراز مقعد گشته و زمانه جائی و خم گشته چون بحکم اشاره بر قاعده مز بر تمهید
گشت عنان قلم بکشیدیم و طناب سفر بگسستیم خوردنی بخوردیم و کفشی بکفتیم و هر یک بگوشه بخفتیم چون چشم بگشادم
رفیق را آواز دادم گام بر داشته بود و منزل من بکذاشته ندانم که جان شتافت یا بسور بعید ارفت یا بصور معلوم
نشد که سپهرش چه عشوه داد در گردش زمان بکدایان زمین فتاد ببردی جهان ظالم عذر ظلم گرد با اخر مساعد
همواش داوداد المقالة السابعة في الرغبة حکایت کردم مرا کسی که شمع شبهای غربت بود و تعویذ تنهایی
گربت که وقتی از اوقات با جمع از آزادگان در بلاد آذربایجان بگشتم و بر صحرا هر چمن و خضرا هر دمن بیکدستم عالم
در کمال ربیعی بود و جهان در حله طبیعی خاک بساطی بر نقش آذری و فرش زمین پر زری و ششتری و بر جهان چمن
بر زهره و مشتری بیت بستان ز نوش چو روی دلداران بود رخسار گل چو روی می خواران بود با خوشتر گذشت

از ثنا و قصه و ماسم بصادقه اگر گفته این صنایع و بدایع زاده طبایع است و این نقشهای چالاک از نتایج آب و خاک بدان
خدای که سنگ بدخشان را رنگ و طراوت داد و در لعاب زنبور شفا و حلاوت نهاد هر که درین مزخرفات و ترکیبات
سخن از عنان کف از عقل کوتاه کند و هر که حواله ابداع و اختراع بطبایع و علت اولی کرد مغرور و خاسر بود بلکه جمله این ابداع
دانش او و اظهار دانش او خلق مکون اشیا و خالق ما شاء و اردکم طبع ازین خانه بیگانه است و عقل درین اشتباه دیوانه
در هر یک جواهر مسعود او حق و حجت در بلیغ اجتماع خار و ثمر البرادات زند و اعتبار ثمره دلیل است بر وجود که الخلق و
الامر تبارک الله رب العالمین چون کاغذ چند برداشتم و قصه رسیلی بکتابت بنا نهادم از تضیع و خلقی مجمع پری بر بالای
سبز و طیلسانی بر سر و دراعه در بر روی چون خورشید و موی سپید لفظ شیرین و خوش زبانی چون زبانه آتش چون
شیر غران و همچون شمشیر بران در مواعظ سخت و درین آیت سخن میگفت که فانظروا الی آثار رحمة الله الآیة
گاه بوعید و گاه بوعد میگریانید و گاه بخندانید گاه چون شمع میان جمع آب دیده می ریخت و آتش سینه میبیخت و گاه
چون برق خنده در گریه در هم می آمیخت و میگفت مسلمانان نظاره ملکوت زمین و آسمان و اعتبار باختلاف مکان و زمان
واجب است ادام فانظروا الی آثار از تفسیران بی بصر نظاره این دقایق و اعتبار بدین حقایق نیابد و لا عجایب محجوب و ازین
غرایب مستور زیرا که الکواکب الدری بالنظر و غرة الشمس لا یخفی علی البصیر بصورت آفتاب فلک در رای محجوب است
انا دیده نبینه کان محجوب است اگر غرایب آسمان معزز است عجایب زمین منظر است دل از حمل و ثور گردون در دو تاریک است
گل و نور را موی بید او ... و بیک است در اکبیران و سبزه ... بهیجا ... جیران و سنبل چمن قریب ... الموصون
و حشر الملقی ... این بنات سوات را نشر تواند کرد و عظام رفات را حشر نتواند کرد اگر از گل سیاه و گل و گیاه و ماند
احیا این اجسام و اجرام تواند قل یحییها الذی ... خاک ... باد انکه کو بدین اجزا متفرق را از گلی نخواهد
و این اعضا متفرق را از قبی ... انه یحیی الارض بعد موتها و تشی العظام بعد فوتها هر آینه این مظلمه را استماعی خواهد بود
و این نقوش را اجتماعی هر صاعی ... صاعی و هر بنائی را اطلاعی و هر قعیر را قعری و مادام که ... غلام ...
عبرت ما بگرد دل بند بر دار ... گوش و هوش ... در جان بشنود و بداند که این نقش از نشان که آفرید
و این بساط صد رنگ گسترده خاک خزان ... را با مشک و عنبر کرد آمیخت و عقدهای بهار را از گوشهای اشجار

که او کرد

که او لعلت عارض گل را اکر آب داد و زلف بنفشه را کرتاب در بنفشه و سوسن بزرگی در دستانی که نهاد و دل بلبل را با عشق گل آشنای
کرد او چمن چمن که لطف و من دانت از خجلت عدن اکنون خوشتر است و خاک سیاه هفت اقلیم از رشک جات نعیم دل کش تر
هوا اکنون عنبر کلهی از زنگار قنبر را صبا اکنون کشید و باغ از مشرف چادر اسحاب اکنون بیالاید لطف کلهی که آنسیم
اکنون بیارا اندر رخ بستان بر نور الهان دیده در دامن بکر بد ابر بر کلها شکل عارض عذرا بخندد می بباغ از کل اندر غنچه شهواری که است
از لعل پیکانها بنفشه در چمن گوی که هست از زرنگ چون زبانهای بس خواهی باران بنانی که خاک اندر زمین مانند دریا شد زنبق در تا
و کوهسار سپهر را اکنون کشید در باغ شکر خطیب عندلیب اکنون نهد در باغ سبز چو رهبانان نهد گیتی بباغ اندر جلباب را
چو فرزانگان شد کنون بر باغ اندر منبرها اکنون حال دیگر دارد بجز عشق و رود اکنون خیل دیگر دارد بکار باده در سرها رخام قیاسات
این فصل و تحیات این نوبت جعفر مهر در رکها بکار و عشق در گرها زهم صولت بهمن شد نوروز در لستان کند ز غنچه پیکانها نگشد
از سپه خنجرها عالم آنکه چون درین بساط بوقلمون و بسیط بوقلمون نظاره کند بداند که این کسوت شریف که طراز صبغة الله و من احسن من الله
صبغة دارد بهیچ دست الفرق غالی و تکلف بر دی نکشیده است و دیم و فهم هیچ صاحب صنعت و استاد به ترتیب در نهاد او در سیده
رباعی چون آن گل و لاله ایام بهارست عالم چو رخ خوبان پر نقش و نگارست نرگس که چمن سبز لباس است سوسن بصف اندر
سر سیم عذارت گل لعل عذرا رعونتی در بر کرده من جامه دارم و سرو بلند قدرا الحق فی در بر که من کامه دارم شکوفه سپید قبا
در عهد جیبی پر شده و در عهد جوانه به بری **ابیات** پر شده و زرگر ده و در عهد هنوز زر در عهد ه پری در جوان عهد هنوز بنفشه
جلب جامه سبز پوشیده و عمامه نیلوفری بر سر نهاده چون منکران سر بر زانو نشسته و چون معیوبان سر در گریبان کشیده چون
جنبر عنبرین بنفشه در هم کاهش قدم فرق و کاهی فرق قدم نرگس چون استخوان زر بر ده دست بنام نرگس چون او لیا بر یک پا قائم ایستاده
اتر او استی بخشیده و این را پای کشیده **بیت** چون نرگس از زرت بنات در کف بر پای بایست همچو سوسن در صف
چنار را بهر وقت مناجات بر زبان مبارکات میگوید منار و سر سبز که سر تا بقدم ما پیش برسند و شاخ تو نالم ما
پیش بلند که هم باد و من همه جانم که تو خنجر کشیده و دری و ما همه گسسته **بیت** خواهی که تو کی سر فلک سای چون خنجر بنده
دو دست بگشای چو من سوسن آزاد و با بلبل استاد و میگوید که ای مدعی کذاب و ای مرغی قلاب بسی روز بی روی دو فرامش
کن یکباره ترانی دعا فروش کنی چون من بکش که جز بر یک قدم نزدیم و باده زبان بلا سخن نگویم که سر عشق نهفتنی است

نه کفش و نه کلاه مهر بود و نه صحبت نه نمود نی **ب** لب از گفتن تو دهان بر بستم هرچند که ده زبان چو سوسن هستم بنفشه مطرب و لاله رعنا
بناز زر زمیلو بیدک تو دل این کار سرداری دمی این بار نه ارّی جادوی گوز زبان درآی و در آستینی از جای بر آی رنگی داری
ولیکن سنگ مداری آبی داری و لیک تابی نداری عاشق نابدار ربایند نه ابدار مشتاق سنگ این باید نه زنگین هم در [illegible]
خاکی و هم در معشوقی تمام گاهی چون معشوقان رخ افروخته و گاهی چون عاشقان دل سوخته **ب** سر تا سر صورت دلکش
دلدار دل چون دل عاشقان و رخ چون رخ یار رعنا دیده لیکن نا پاینده لطیف و ذاتی آتابی ثباتی **ب** چون سنبل کوه
نارسیده بدری چون دولت نیز ناشسته بردی چون من باش که شربت ری چشیدم و ضربت ری کشیدم با خستگی
و شکستگی از دل برشتگی ذره کم نکردم هنوز از آتش عشق رخ پر درد دارم و در ماتم فراق جامه کبود **بیت** در دیده
نه جز نقش خیالت دارم هر سو که نگه کنم تویی پندارم یک باطن پر ز اشتیاق دارم بر ماتم فراقت دارم **گل** از رنگ
چون عاشق منافق دلتنگ بیکسوی لعل و بیکسوی از باطن دگر و ظاهر دیگر رنگ برنگ [illegible]
و خاک معشوقان جوی رخ زرد عاشقان پیش آرد و اگر نیاز عاشقان پیش آرد طلبی عارض لعل معشوقان پیش دارد
و شراب نیاز در قدح ناز ریخته عاشق با معشوق برآمیخته نه در معشوق صحبت آبی تاب و نه در عاشق صاحب کاک چون لاله
تهی دست زنوا آید با چون گل همه رنگ دو رآمده و یاسمن سپید چون عاشقان بر برگ امید ملوک و از عشق مبارز و سیم
سپید در خاک سیاه می اندازد و بزبان حال ما مقالیس باغ [illegible] میگوید که [illegible] بی معنی را [illegible]
بر عاشقان بی سیم راست خوش که هر که را این نسیم باید داشت و این پر سیم باید **ب** چون گل چه کنی ز عشق بر این
چاک مانند سمن سیم در انداز بخاک گل زرد از دل پر درد جواب میگوید که این چه بازخانه است و این چه شوخی [illegible]
این چه افسون لاف و افسانه گذاف است و این رسته [illegible] هیچ چیز [illegible]
[illegible] شناختیم و کجای هر در می دیناری داریم زبان بدین لاف و گذاف [illegible] **ب** دل با دوستی
بسیم کی گردد جفت با همه این سخن بر ز باید که [illegible] ارکان [illegible]
ریزند که دولت ماست و نوبت باغ [illegible] که نوبت نوبت ما بستان [illegible]
ب زیکی گرجاب ما جهان [illegible] خورشید فلک [illegible] جامه [illegible]

فا

فاکه این چه بی باکی است عاشق نه چشمه شمال است و بی دلی نه اندیشه شما شمارا که قدم در آب نیست از غرق چه خبر شمارا
که غرق در آفتاب نیست از حرق چه اثر ما بارش تا دل بر مهر آفتاب افکنیم و سپر بر سر آفتاب افکنیم **ب** در غنچه لب
لعل تحمای و رخ خوش است چون نیلوفر سپر فکندیم بر آب برون از این عجایب و در ورای این غرایب صد هزار ترجیح
و تفصیل است و این سخن را هزار شرح و تفصیل که این همه در مشکلات [illegible] حق [illegible] و معلق [illegible] و در انجمن [illegible]
امتحان و مهلتان **باب** [illegible]
وحدت شناسی باید [illegible] ساکن و جنبنده عالم [illegible] گواهی بر هستی صانع
گواهی باید [illegible]
وای یاران [illegible]
[illegible]
تا لعل [illegible]
[illegible]
[illegible] انظروا یا اهل الانظار و اعتبروا یا اولی الالباب **ع** این الکرام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **باب** [illegible]
[illegible] **المقالات [illegible] اللغة** حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]

بجواز اهل پس بحسب مراد اختیار بکردم و کاس کرب از دست ساقی غربت بخوردم تا آن زمان که پای از سنگ و پوی بیابان در طبع
از جست و جوی و زبان از گفتگوی سیر آمد و آب غربت آتش شهوت را بنشاند و باد فتور گرد غرور را بیفشاند احداث
برخم از سنگ و از پوی سیر گرد و از لفت موی در صفت روی سیر کرد دانستم که نهایت حرکتها آرام است و غایت سفرها مقام
طوافی اماکن و جرانی مساکن را اصل و نهایه نیست و نظر را که صورت مشکلات فصل الخطابی نه غالبت عصا السیر و نکت
الرجوع الی الوطن جز روی از موقف رحل اکرام بمسقط الراس و منبت الاقدام نهادم بحکم آنکه از افواه رجال شوارد اقوال
و نوادر احوال شنیده بودم و از اخبار رجال محاسن افعال دیده و از چمن روزگار گل اختیار چیده و دخلهای عرب
دقائق فصاحت آموخته و در کلها خجسم آتش ملاحت افروخته و حقایق مروت فتوت اقتباس کرده زبان لاف گوی اوی
انا خیر سیاره و نقش لا فخری دم انا و لا فخر بیرون نکوفتی در دماغ متمکن و در عرق در طبع متمکن پنداری و در سر کردن صاحب ادم و کال
صناعت عجم و عرب مراد در هر کلام مقالیست و در هر سخن مجالی نظم از فضل هزار گونه بار اندر سر سودای هزار کیقباد اندر
بلفظه رنجر علم شاگردی تو صد گر فزون زاد استاد اندر سر بوسایط این قبایل و وسایل این حبایل بهر جای از سر باز تخت
توانگری میبودم و از نازنین خوبی جاسی میبودم خود را بیان جلوه میکردم و در سرودم چون عروس رعنا و صف جلوه خویش
برست کرده و چون شاهد شیدا دریغ لوای خوبی پیش نهاده از نقاب خوبی بیاران میدادم و از صدف خود در جی
در کنار همگنان مینهادم تا وقتی در طی و نشر ادوار این سفر و تدبیر آن بکار پر خطر از زری و چمن بموز و بهار رسیدم
و زمام ناقه طلب برپای کشمیر و قندهار کشیدم چون جنابهای این بلاد و خفایای این سواد بدیدم و در مراتع اوچریدم
و زلال مشارع او بچشیدم در تعجب ترتیب و تفکر ترکیب آن سبحا و قبض طول و عرض بماندم و آیت قدرت
در خلقت ملکوت سموات و ارض بخواندم و دانستم که در عرصه عالم امکان آسایش بسیار است و در آرایش غایبی بیشمار
و آنچه محاط خدمات اندکیست از بسیاری و یکی است از هزار بندهای افزون ترکیب بکشادم و عصا در اینجا نیافت غربت
بنهادم قفلت لقلبی و از تحاق افاضوا بسل فالهد اخبان رباض الهجر ادراک دیار عزم کردم و رأی اقامت جیرم
و هر روز از وقت بستم جای ناگاه تبسم رواج بطریق از تنافی و ان رباض بکشتم و طرقی از آن بساط
و گوشه از آن ساط بنوشتم تا روزی بمساعدت سعی و مساعدت حد و برسیدم بالای دیدم بلند و بر وزروی

نی چند

نی چند از دست ایام گرفته و در پای دام مدام او گشته چون چشمشان بر من افتاد در آن وقت بر من بکشادند از کال
ظرف هر یک بابا و طرف مرا بخواندند و بمعرفت ایتلاف اصحاب هر یک نسب و اصل من بر اندند و وصل من
بر فضل رایج میدانستند طایر روح خواست که شریک آن فرح گردد و با آن جمع در تابش آن شمع هم صبوح گردد عنان
غالب در طلب و کشش آمد و زمام قلب در طرب و جنبش نحم کشتی انبساط را و نام قلبی دان قلب بتبعه النفوس چون
از کرانه بمیانه رسیدم و زبانه شمع آن جمع دیدم سنت اسلام بجای آوردم و بر آن قوم سلام کردم همه یک مرا
در جواب بشاشتی نمودند و در پاسخ بشاشتی افزودند از جب ورست مرحبا اهلا و سهلا و داد جندا و در جهانگیر
عالم در تصرف بهار بود و زبان در حضرت از ازهار کلیان و رنگ بوی بود و خطیب عندلیب در گفتگوی جرای جبابه
و بر ایشان بود و اشراح و رواج و بر ایشان آتش شرم با آب کرم در هم آمیخته و شیطان هوا از عقال عقل گریخته
مزاج انکار همه را بامتزاج کرده و بقواط انتقال همه را یک علاج فرموده همه بهم پیوسته و در هم بسته نقش یکتایی
بصورت یگانگی بدل شده از دوشه هر طرف از گل چراغها چون روی دلبران شده از لاله باغها اراق جوص
دماغ سودا و دواء عجب برون کشیده با لعل از رباعیها همه حجاب یکدیگر سپیده و مقال یکدیگری شنیدند
همه با شادی و بساط پیوسته بر بساط انبساط نشسته نه چون بشر و پلنگ و خروس در عربده و جنگ سالوک
و نه چون تنزز و کاوکس در بند ننگ و ناموس چون اسایش و آرایش روی داد و گل آن صحبت بوی در صدر آن
مجلس بکرد آن شربت روح پرور در آن جمع دایره کردار چون دایره پرکار صدر رجال و صف نعال برابر
بود و در آن حرم محرم چون بیلی در فرزم محفوظ و متحوس در مجلس و هر کس هم کاس فرح دمادم صبوح ترح دمادم
گشت نظم فصاحتهم بغوق ملا الجزر و ایدیهم بجود مع الابار اذا نادیت اکرام سجایا لجیت کل
من سمع المنادی فاذا او فد مهدال طرق تر کو منازلهم و جلد ابادی معنی بجزر نق و المسیر و بارق و الکعب
دنا المشرفات دمن سدا دجرت الرباع نا سکان دیارهم نکانهم کانوا اشالیما زلوا ابالعزه لیسیل
علیهم الفرات بجی من اطواد چون نفس در میدان سماع مرکب جان تاختن و از یاقوت روان ساختن
ارکه و شکر شراب عقد تاراج تاج دواج عقل کرد و خیل کار رحمت از کوس بروش نقل کرد و نقل مجلس نقل اخبار

ونشر آثار بود و بنقل یاده روایت اشعار و حکایت اسرار در هر چیزی تماشا کرده می‌شد و از هر فنا انشاد و انشا دی بر فت ملفظ
من کل روض و نغترف من کل حوض تا بر سیدیم بوصف انواع رباحین و نعت انوار ریاحین و درر ها که در وصف
آن سفته اند و غرر ها که در نعت آن گفته ما هنوز در شکر آن مقالت بودیم و شکران حالت که صدای کلامی بهوش ما
رسید و ندای سلامی بگوش ما چون جاسوس سمع بشنید صاحب ولایت چشم محسوس بدید پری در زی درخت
غرب و نباتات کربت متجلی بحلیه ذات و متجمز در بنه ملک خلفان در برد خرقه بر سر شعار و دثار او خلقانی در زاد
در احوذ اعضا و انسانی بر زبان فرخ و بیان فصیح گفت که رای نکو بر درت وای بد در فتوت اهل فی نواکم و عنه و اهل فی طلاکم
سعة در این سایه سامی تر آن عنود و این پایه لحظ نوان ابو که مطیه روح عصانه گران شود و سفینه نوح با نبانی تفاوت نگیرد
چون کف سمع جمیع رسید هر یک این مقال بشنید زبان هر یک باجابت اعلام استقبال کرد و بر اکرام و اجلال
هر یک باشارتی بشارتی داد و بکنایتی عنایتی نمود و گفت در رای مهای کر بساط یک رنگ است و باده یک سنگ
در کوی خرابات و سرای او باش منعی منه و در ای بنشین و بهاش سرتی باید که حضرتش را شاید خواه مفسد و خواه مصلح و خواهی
قلاش پر در زاویه نزول کرد و خود را بخود مشغول باستراق سمع لطف جمیع بشنید و بدیده و رفیده در هر یک بنگریده و حلقه
حلیه می تنید و جرعه نخوردی می چید در آن میان یکی از آن یاران از همکاران مجازانی بنگرد و در وصف بهار و نخت
از نار سیارانی می نمود نابکی از منتظلان آن جمع و معتقبان آن شمع که اهل آن صناعت و صاحب آن بضاعت بود در گو
کرس و بیان معنی گفته و انامی و سفته بتوانی بیاد دارم و هم اکنون یاد دارم **نظم** حبذا آن آسمان برز برجم و انجم او بشکل
دیگرگون لذت عیش در برش موقوف دیده خلق بر رخش مفتون سرخ و زرد و سیاه و سبز و بنفش با قلم او بوقلمون ماه هر شب
از آن گردان چیش و انجم او از آن چرخ افزون پس از آن یار یعقوب سرمایه تفضل مفصلات و مقابل مشکلات آمده
و جمعی دیگر التفا کرده و بسمع التفاف صفا افتاد و آن نغمه نعره با نسبه در میان آمد **نظم** حبذا آن چوب
لعبت ساده نور رخسار دلبران داده پیش از وقت نوبتی آمده لهو چه روز و چه شب فزونی را زاده راست برگو نشسته
چاله لعل مانده در خروش اندکی باده بدین نظم از آن جمع نوای کشیدن و آفرین بر خواست و هر یک ابیات را باز
خواست تا این ابداع و اختراع و استماع و طباع جای گرفت ناگاه از آن زاویه پیر منزوی معنوی یکبار دامن آغاز سخن

برداشت

برداشت و گفت ای جوهر صحبت و عمده روزگار این تربت از کدام رود است و این رقعه بر کدام سر مو خار بی‌دل و خار
بی گل که دیده است و از خمه بی غم و خروش بی نام که شنیده است صبح صادق از ذنب خائن بدیده است و این قفل را هزار کلید
بالای این نظم بدین شکر فی صیت و نسب این سخن بدین رونق نه این اتم من المعضلات المشکلات اصابرات
الدارات والمغلق المقفل نظم را طباق است و شعر را درجات بعضی معلم است و بعضی مبهم و بعضی مقفل است و بعضی
مقفل بری است که آن را ذو الشرفین خوانند و جنسی که آن را ذو الطرفین گویند شعر است که از امتشابه الاجزاء و متشابه
الاعضا خوانند درخت هر یک کانی است و بنانی هر بکر اسکانا جولان هر یک را میدانی و معرفت هر یکی را معیاری
و میزانی نه هر که سخن داند گفت در تواند سفت نه هر گل رنگین است و نه هر قی انگبین بیشتر از این ابکار است که در
خدر افکار پنهان است در پرده سینه و نادانسته و ناخوانده و نا گفته اگر شما را از این مرصع تا بی باید و از این نمیر
شیخ و داعی فانا خطیب الخطبا و صاحب صنعة الفصحا و در عالم علم نخل و شیخ مبتدا نا فصل ملقط و شرح را اگر
خواهید پردانه نیکان را این مقدرات بستانم و بر هنه شان با شما بخوابانم کره گلکم هر یک بیکی و این محبوس و بدور را با شما
تمام چون سر سوره بصور برخوانده و آن غرزه در بر نشانده هر یک در مقام تحیر بمانده در تتبع آن درجات هر یک از بضاعتی
در جات خود خجل مانده و از دهشت این مقالت و شدت این حالت وجل گشت چه بنوال پیش آمدند و شاهراه و خلل
و اضطراب بر آمدند دست نیاز دراز کردند و گفتند این علم تا تمام عادت کرام بخشت و این سخن هنوز از آن دام نه و نثار این
شکرانه شکر واجب فانا بطلنا هذا انبساط و انهینا الی سواء الصراط پرگهر و برتا الغوث فی هذا الملبوس
والعول علی المطعوم والملبوس احسنوا عین الله علیکم و احسنوا کما احسن الله الیکم جمله لبیک اجابت زدند و گفتند تن
و آنچه در وی است فدای تست و سر و آنچه بر وی است برای تو خبر چون جواب صواب شنیدم شان الاستغناء شد و در
میدان بیان آمد و گفت اما معضلات و مشکلات تازیان آن است که لغات شعرای سره در الفاظ وحشی نامعهود بکار داده اند
چنانکه شعر لبید و ولید و اعشی و باهلی که جمله اشعار رجاییه است و باز مشکلات و معضلات پارسیان آن است که معنی
او جز بتامل بسیار و کثرت افکار نتوان دانست چنانکه گفته اند **بیت** پیوسته زین سه یار طلب رنگ و بوی خوش
بی این سه در جهان نبود هیچ رنگ و بوی یا یار لعل روی و یا رز روی و چهره یا شعر عنبرین انکه است همیشه سیه روی

ارحل و عقد حادثه گاه پیش ازآن راکه او سیاه دل است و سپید موی و نظم سابر آن است که در دهان بد دهان وارزبان

بزبان میگردد و گاه پیرایه طبله طوافان و گاه سرمایه نقد مرافقان است پا خفش در پای بید و سواد ش در سویدا سیمها

ونظم دایر آن است که از نای اسیر لفظ و از خانه بدرنه روایت راویان راشاید و نه حکایت خاکیان را چنانکه گفته اند

الم تر آن شعری سار حتی وشوکت حول هیک لیستر پر دیده عقل وردی تنگرد و قدم تمیز بردی نسپرد و از این جنس بسیار

و درین نوع بیشمار که محفوظات میزان عهد این است ملفوظات برزبان وقت این ذکر او نطویل لاطایل است

و تمثیل بما یلیق دع هذا الحدیث فذکر الحدیث حنیث مفصل آن است که بمفتاح فکر شاید و بمصباح روی نمایه

و ناخوانده شرط آن نداند سر این صنعت ادراک نتواند کرد یکی از جمله آن آنست که پیشی بنارنی متوالی با اجمیم

واعراب و دیگری بر پهلوی آن پارسی هم بر آن وزن و هم بر آن میزان چون برخوانند از پارسی تازی و از

تازی پارسی بر توان خواند مثل گوینده بیت چه ای مدار حواری مجور بعضی صدیقی ولیکن بجور سپیدی زمانی

تفکر صد بتی همی پیند برو در سایه قبه ام از این جنس مقصلات نوعی دیگر است آن را مقلوب خوانند و این نوع

در شعر دشوار است پارسیان را الکلم شکل لغت زیاد بان دا استان نزاست بکلم کثرت الفت با استعمال حریری چنانکه

سؤال قطعه اورده و بر این نسق تکلف نظمی کرده بیت اس ارتملد اذا عزا وارع اذا المرء اسا اسند الخاء

بنه ابن الخا و دنا ارشل جناب نالم مشاعر ابن الخا حلبنا اسر اذا هب مرا وارحم بر اذا ارشد السکن تقوی

قعنی لیعنف بوقف تکف و هلکی در پارسی پیش از مطری نکته من از بحر کریک طبیعت و تو بیک رخت

یک بیت تمام اورده ام و در دیگری توقف کرده ام تا کی اتفاق افتد بیت شکو بر زروی وزارت برکش

شو همره بلبل طلب هر دو هوش تر کلی برگ بار برای کرم نیک زن وارین و صفت بیش است که بطرای

مجرا بر آن خوانند و مقلوب بتوان راند و مقفل آن است که متوزین موق مصاین میت در غزل و متعلق

مجدوی بیان میت و درمدح این معنی نازیبا تراست نه فارسیان را و شعرا جاهلیت بسراین گفته اند ان

القصاید شرها اتفق لها دو ذو المتنبی بن زهیر و بلی است حریری اما جب در مقامه خویش اورده و من هم درو حیث

اورده ام هر که نا مرتب یکسان توان خواند رباعی بنارنی و ترکی بنارنی از این پس چو در حلقه عشق نفتی

بنارنی بیارنی درینکوی آخر دل و جان و گرچندی داری دل و جان بیارنی اما متشابه الاجزاء و متناسب الاعضاء آن است

که من در دو بیت چنین نسق گفته ام که هر دو را مفرد و یکسان بتوان خواند ای جهان از تو بشر در بر روز نگار از تو

یافته هر سر چون فوج موج آن دریا بار سماکشیده و در این سبیل بکه زبار سیه محاب سا فراز اقداح بنداحند و تیغ را بر آن

اعتدار بر اختند و با نوای خود در ساخته داکثم داشتند و روی انداختند بدانستند که گزاف گفتن حرف سر داشت و داشت

روزی نگار مردان و هر یک آنچه داشت در میان نهاد و هر جمله را در ایشان آفتاب واز روی غربت بعیب اورد و شتر با و از

دیار شب کرد چون خود را بادستگاه گرد روی عزیمت براه اورد ورز بعد آن نامه خدادم از گزد چه خواست جز خش

رخاد نات بیفزود و با بلکات از گرد فرجت بفرمانند با بدل در جستجوی رزق پر حب رفت با برات رباعی

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و در بهار مدین پیش رود ارباب دغا گو

و سر دفتر خوان صفا بود که وقتی از اوقات که کسوت صبی بر طی خویش بود و سلطان شباب در تیغ خویش جلوه دگی از نقش

ضلاعت تر زری داشت و عنفوان از نسیم جوانی اهتزازی عمر را انفرتی و طراوتی بود و عیش را خضرتی و حلاوتی در هر جای

صبوحی و در هر روای غبوقی قطعه آنگه که چرخ را سوی من دست رس بنود و اندر طواف بهده درکوی کودکی خونت

اوفاد اشتر نیم عسس بجو دمی که همی بمکیدلب از بیر کودکی و از دست شب در فقع عمر بیر حسن بنود زمان فی اثر نه

ضیاء و عیش فی بدایته سرور فصیح العیش رایته الوراری و لیل العمر حلیته البدور من در غلوای غرور و حیلای سرور با زمره

از ظریفان و فرقه از حریفان چون پارها از صف بصف و چون باده صحنی از کف بکف میگشتم و بساط نشاط را

بقدم انبساط مینوشتم باو بستان در بوستان از سر طبیعی طبیعی میکردم و هر روز صفیق تازه روی میدیدم و هر شب حریفی

خوشخوی میگزیدم از غره غرای صباح تا طرهٔ مطرای رواح و از عقد و نایبه روز با نور تا حد و ایه شب و گاه گاه مشغول

ملاهی بودی و گاه مرتکب مناهی رباعی که در بساط عشرت دامن کشیدی گاهی ز دست خوبان باده چشیدی در اب

جز پیاله بختی در خواب جز خیال چقانه ندیدی تا روزی یکی جابر منابر دهی و مشاهیر شهر که در خلوت های داشت دور

روت گاهی خواست که اخوان صفا را بر گوشه خوان سماع جمع کند و ابکار هر یکرا باز جوید و گجا رکو زهر یکرا ببوید و گنه

حال هر یکرا براند و درج هنر هر یکرا بخواند با آن جمع انکالته تیم کاس کرد و با آن طایفه هم الفاظ و هم اتفاق گو بایکی

از آن طایفه که شنهای دشت و درام دنهی اکلا رای سیاقی معلوم و میعادی مرقوم نهاده‌اند بلدا از سنبهاء مهابی لیود خورش
سکبا ارزجوز و نیها میتین در سکبا مرغوف و محطر قرار داوند و لورینه مدهن بکفش اختیار کرده‌اند چون اصحاب آن بشارت
شنیدند بر آن بشارت چو دیدند چون اصحاب تا بشارت این بشارت بدیدند و این عبارت بشنیدند اعراض ازین قاعده
بعکس بیار استند و حضور این مایده به پراستند صوفی وار لبیک اجابت را جبلی لب دوندان شدند و خوار ارزاقی
دار لقمه دعوت را ملی معده و دهان کشته دهانهای معده را باحفا پراستند و اعراض از آن فایده را ابقلی بر خواستند
وحضور آن مایده را بیار استند چنانکه گفته اند   چو مال دم بوی نوای اچو ماه و خور چون حاجیان بموقف
وجمله صوفیان بجز چون اوقات محبوب با جل مغرب رسید و ایام معدود شب مرفوع کشید که از آن ادعات
احباب کرام اشراف من الفلق الی العنق بر یک صفت و نسق بر او به مصیف تازه جمع شدند با معدهای مرتبخ
ودانهای معوج ریاضت مجاعت کشیده و رنج اجتماع پنج روزه دیده هر یک چون همای استخوان خای شده و دو لب
غار آتش خوار گشته هر یک خوبان لطیع پاک و دل خوش مانند غار لقمهای آتش پیش از طلب آن غنیمت
واتفاق آن عزیمت بری قریب ادیب باما همراز گشته بود در مباحثه و مناقشه هم آواز شده خواستیم
که ما او را نا فایده آن مایده محروم نماند نگردد ولی با اشب مهموم مغموم نگردد و صورت آن اجتماع از وی نهفتیم و قصه
آن موعود و سماع با وی نگفتیم پر ابر سنه اجماع بنشاندیم و نقش بود عیت الی الاجابه کرامع بروی بر خواندیم بر زبان
قاطع و بیان ساطع گفت اتیان اشارات لا ارتی به عهد و لا عاده اسباب لذات شان مهیا بار و کرسی راحات شان مهنا
که من ازل الطریق نطفل عادت کریمان مینت دستجلاب فواید با جماع موایدجز سیرت لئیمان منه الکریم یستغنی بر جیه
و لیلعقط کسره علیه و آن مرا بواده جوع صبوری ملهم فتوح بیت در کاسه تو جرعه اگر هست بکش و ز کاسه دگران بکرام
دست بکش و درین قالب مرکب چه غره چه جهر در این ترکیب نمر الف معلق چه خار و چه مرز جلد قهو کباب
کردن برد از آنکه از کاس دیگران شراب خوردن زهر کشتنی و بهر حاتم طی است و شهر که جوان صاحب زر مجادت بر جید
که من اکسر نطفل و دل اشتغل مرادم و هر شرب من خیفه باقی نقلا در بار یعنی العطشان با کاد گفتم از آنفه درین ضیافت
طفیل مانیم و اصل تو درین هجا تر مانیم و فضل تو بر خار با لباطلی که تو بسر بریم و بد کور رباط طاعی که تو خوردیم

الخوم

اگر من بگویم قوم الارباب حقیقت نیست و آنچه شما بجویند شکم اصحاب طریقت و چون سخن از روی نگم نه از روی تمام شما را بر جان
زمان بود برا جان در میان برانید که شریعت ضیافت بکرم طبیعت اضافت دارد و این سنتی است سلوک میان رعایا
و ملوک و کان رسول الله یجیب دعوة المملوک ان رای خلکم اورقی خرکم ستان خرکم عندی وخلکم قولوا مقالا مرکلا مابد الکم
فالحکم حکمکم و الامر امرکم چون بران مایده مولع کالخلق البرده بنشستیم و عقدهای احرام از گردن اقدام برانداد و بیان گسستیم
بوقت آنکه آفتاب منور بر وی مدور از گریبان مشرق جامی مغرب رسید و حکات شب سر بر قلم در چشم روز کشید
و مشک تاتار در عذار نهار و مید حالت روز متغیر گشت و ردای صبح معتبر قطعه بگرفت از برای دل کینه توز زنگی شب
ولایت روی روز را ابشانداب پر زر سیل شب سیاه از آفتاب تابش و گری روز را مصیف ظریف با جنبه لطیف
دوستاری نظیف بیامد و گستردنی بگسترد و خوردنی بیاورد خوانی بنهاد از روی عروسان آراسته تر و از زلف شاهدان
پیراسته تر چون درج در سنگ مزین به هزار رنگ به هر گوشه طرقی و به هر نای اباهی ابا ارزانا لطیف تر و ظرف از ظروف
ظریف تر جیران برقی و دیگری را شامل و شایع دلشان سبزی و جعفری را کامل و الوان عتق و طری را جامع
و حامل نور در سنگ بریج انبار گشته و جمله باطره رکمد بریج همراز شده رباعی اندر اطراف صحن او مبدا
گور مبدا و ماهی دریا   باد او انبار بار ناشهو جفت و هم ارز بره و با حلوا در هر نوع حظ قی و در هر لقمه لذتی و حلاوتی
داشت کاسات سکباج چون بدور بعید رجای گرفت و چشمه خورشید از آن مقابره گشت و دیدها در آن سکباج
خیره شد نظم فی الشمس الا انا تلالو الشمس بالضیاء و کانها النهار فی الکلام و کانها الماء فی الصفاء سرکه او چون
روی بخیلان و زعفران او چون گونه رنگ علیلان چون چهره عاشقان ممتلی و چون لب معشوقان معسل بنزاد او
ملوز باحلوم دستنکر عسکری مطرز و بر زعفران مطیب و زعفران رنگ چهره بیمار لیکن اندرونی و دوای دل شده که
در شفای بیماری بوقت طبیخ برد کرده دست خوان سالار زر رنگ دیو لبسی زرگری و عطاری شعر
وسکبا جه تشفی السقام بطعمها کانها جاءت بلون سقیم او از زر اندی از جال ترجفت کاین بیمار ننه
ظلام منیم چو ان پس را چشم برابر اسکباه اقطار لرزه بر اجزاء و اعضاء او فتاد و حاله از جمیع دستوری خواست
وچون شمع بر پای خواست پای از زر در پای گرد چون باز رفتن رای کرد جماعت متحیران حالت شدیم

و منظر آن مقالات گشتند و با یکدیگر در قیل و قال افتادند بعضی بزبان حال ملامت کردند و برخی متهم بر غرامت بر بر قرار
احرار کرده و خود را بی ثبات و بی قرار کرده ملامت و غرامت بر سکون ولی اقامت اختیار نمود و بزبان فصیح و بیان
بلیغ این ابیات بلیغ انشا فرمود قطعه او دعکم الی یوم القیمة و سحب الهوی باطنة الغمامة لقد اکرمتم
ضیفا کریما و لکن نه الحقیقة لا کرامة و انی قد فررت و کم فرار نکرت احسن من اقامة پس هر یک از یاران و هم کاران
زبان به تلطف چاره اشتند موجب آن تفرقی از وی باز جواستند آن مجادله به تطویل رسید و آن گفتگوی به
تفصیل کشید پس گفت انشا انه کان و عهدت خاق له شانا این و نا سفته بلطو نراث و این سخن نا گفته بهتر
پس اگر اظهار این حقیقه و اخبار این خفیه چاره نیست و این الحاح و ابرام را کناره نه بهمه حال امشب تن باید
گذاشت و این مانده از پیش بر باید داشت که شرط میان من و این مطعوم بعد باین المشرقین است و جمع
میان من و این معلوم جمع باین الاختین و این انعام در حق من موجب تکلیف است و این اکرام و اطعام در حق
من علت تعزیر من از آن قوم نیم که بطمع دانه در دام آویزم و در حد حاصل و غرامت آجل بپرهیزم کا قال
الشاعر بیت فرب نظره دو بها اسلاب و رب اکلة تنع اطلاب باری مگذار از روی شهوت و
دونی از پی حرص و آز داود تا لقمه نان که بلو دارد بارار پس لعنتهای مصائب حاصل اکلات فعل الله المقال
آن لوکه برگرسنکی سه روزه صبر کردیم و طمع را بر قطع آن فایده و رنج آن مائده صبر کردیم و لخم مصابری در سینه
کاشتیم و خوان و سفره از پیش بر داشتیم پر میرفت و دلهای غمناک و دیدهای نمناک در فراق او جان
را بشتاب کرد چون او بشتافت دل برا اثر رش برفت چون روی بتافت پس جماعت هر یک روی
به پیر کردند که اما الشیخ فقفت بوفاتنا تعوضنا فاتنا پر گفت ای رفقا عرار و ای زمره اخیار رفقة کرام است
با سکبا در دو شب بلدا کرده لنفو نفی سمری بدی کهجرک معرط و فی قصص طوال قصد عاف فاحسن ایند
ای اخوان صفا و اعوان وفا که من در خنی و رای اقبال شباب و در اثنای اغتراب بشاپور رسیدم و آن
خطه آراسته بر خواسته بدیدم گفتم در میان چندین آرایش و نمایش روزی چند آسایش توان کرد چنانکه
فرمان در شارع اعظم می نشینند و بآن صاحب دکان بدوستی بوشتم هر روز از وقت سحر صباح تا گاه فلس
تا بیک دیه احوال عالم بچند بر دکان بزازی بنشستیم

روح و راح

روح و راح بر طرف آن دکان بودمی و سخن اجناس و مان شنودی دیگر امگه از مواظبت و مراقبت روشنای جدید
آمد با خداوند اندکان آشنای ظاهر شد چون بنای صحبت و رستی استحکام پذیرفت و ماده مودت قوت تمام
گرفت حیا یاد سراسر و در میان نهادیم و حقا باد حجاب بر طبق عیان بگشادیم روزی خواجه بزاز از روی اکرام و اعزاز
با هر آراسته از روی یمن کرد که من و روستایی تر مقابل مقابل می بینم چه باشد اگر نان بر خوانی ما شکنی و لقمه
با ما بر نمک زنی که رسم ضیافت قدیم است و حق مصالحت عظیم و از بهر آن که قسم از ان دکان آن است و عهد
حلال زاده گان همان چنانکه گفته اند قطعه چون آفتاب و ماه قدم بر فلک زنیم گر با خیال وصل تو نان
بر نمک زنیم ما را چه سر بانی وصل تو شد یقین حاشی که بعد از این نفس از کوی شک زنیم آدم مباد
مان که با شراک داشتراک وصل و راستین نم شرکت زنیم ای داده عشوای کاهش جرکی تا شعر عشوای نور ابر ملک
زنیم گفتم نزا بدین اجتماع احتیاج نیست و در این باب الحاح و الحاح نه این رسی است مالوف و محبوب و سنی است
منذوب و مقصدی است مرغوب بالیان د الفرق کالارق و البرق استباتم و فواید آن موائد در یام پی شبی از شبهاء حسم او
هم شب بسواد معلق بود و حشم ایام بظلام مکحل فلک رداء نیلی بر دوش شده و اطلسی بپلی خوافی مر بان رسیده شبانه
آمد و سائل دار به در خانه گفت امشب حجره مای بباید آراست و این رنج از طبع من بباید کاست گفتم مرحبا بالضیف
الکریم فی اللیل البهیم چون رغبت مضیف نگاه کردم رو فروی براه آوردم او در هر نفس تلطفی مینمود و تکلفی می فزود تا پاره
از آن راه بدیده شده و طرفی از سخنان شنیده آمد پس روی بمن کرد و گفت که بدانکه این محلت تا محلت
ما هر زر وانه کا مست و در میانه صد کوی را بی نام است و آب آن محلت خوشگوار است و هوا آن سازگارتر و این
محلت سخت مذموم است و بر جز ما جیبوم آبی روی دارد و هوا و بی عفونت برین تربت غالب است و مسکن اهل شتاب
مدابر و مفالیس و اهل حیل و تلبیس اینجا باشند و تابوت و جنازه و دارو و عقاقیر اینجا فروشند مخصوص است بجمع رندان
و طایفه رجالی ما نه کان و محلت ما محلت جبابره است و مساکن مشاهیر با خود گفتم مه مه و علیک عیان از تحسین
فرو ورد آنکه و ادل تشریف بر دهر گفتم که میان منوال بود و نور حوز دقت ولایت حال پس بر نزعات شیطان و نفس
و عشرات نفس نه عمل کردم و این بساط انوشتم و لا حول و لا کرده و بر گشتم پس گفت ای جوان عجب بدان که شب بنکا است

دنیا کاشانه نابیلی راه است که بانوی خانه حجره می آراید و اندرون ما را می‌پاید گفته اند که غریب کرد کور باید شد و مفلس طالب
شد و شور تو چه دانی که آن مستوره از کدام عشیره و قبیله است و هم کریمه لطیفه و جمیله است ما را با وجه روی پوشیده است و رخش او
ما را تا چند است از نادر و از پدر با لبسه بر فرزند ما لبسه شفق برات و از کنده که بانوی پرده از بر شوهر جوان حجاب عاشق
تر از ابر خود مناوی جامع ناما دی رواج در زینت کار دو رنگ حسن چون نوبهار نو بوده است یکپای در سطیح و یکپای
در مسطح بکدرست در تنور دیگر است در هنوز رو آشته است و دو سیاه بر عارض ماهش نشسته است و پشت دست چون بلورشی
از آب دیگ چون شکم سمور کشته [illegible] تابان زنبان دو دو چون ماه از منبع و لا از کوچور بیکار رو در تیغ باش تا هم
اکنون مبنی و به دانی که از پیش از خبر است و عیان پیش از بیان با تو گفتم وصف زن از بر زن در گذشت این از ادر
کر آغاز این مقالمه سیر باشد   و حکایت نالہ بجریس گفت که راست گفته اند که غریب است نشه و هم رنگ
و هم پوست نگرد و اگر برسی که از این اصل فصل چند است و از این زرع و فرع چه اکنون نا خواسته بجا آیم و این راز بر تک [illegible]
چه آنکه از این زن مرا دختر است و سری یکی ماه و دیگری آفتاب یکی شمع و دیگری شهاب دختر کوی ما و رستی و در ملاحت
و سر کوی بدرستی در فصاحت و این نشاط آزادگی و حلال زادگی است و دو لیل طهارت نسب و طهارت حسب
و بدین بتوان دانست که مادرش در جوانی پاک بوده است و پیماری رحم از آب گرم جز پاک نشکفتم اکنه ترا باید
بر بکری نگرد و اگه در بند تو بود به بکری بگشاید بدین ترتیبات رجا جی ملت و بدین ترکیبات احتیاجی حیث و بدین
نسبتات روایی نه اگره در نه بنته سخنش در یتیمه کار هر حسن بود و سخنش با خرد کریه اندازه هر کس نه [illegible] شبل
ان الحیی وبات رضیعا لا ترضی النفل لسقیط منجبا لکف بارک الله فیک و نثره اسرار ظربه الدارمن فیک [illegible] نغدر
بلفنیکسا این سخن بگو گفتی و این در لطیف سفتی با دور تا امشب جبش جماعت خانه باز کوی منبع و دور از کوی آخر
در میان این شنودن و گفتن نزدیک شد زخفتن با آن گفتگوی بر سر کوی آمدیم گفت بشارت باد ترا که بمعقد اهل
رسیدیم و موقف وصل دیدیم دل خوش دار که تا سرای ما بس نیست و در راه خوف کسی نه که اهل این محلت ایسم
لیشان منند و بیشتر خویشان من فقد المرء بطهر باقا قارب فلد فضل الاقارب کالعقارب اذا ما المرء فقد ساعده
بنوه فقد نال المطالب [illegible] تا آب [illegible] رسیدیم تا کوچه باریک و دهلیزی تنگ و تاریک گفت فقف مکانک وقف مکانک

برنات

برنات رسیدی در کرد و برحاجات عرفات آمدی مکند پس از آن به ساقی با چراغ و نیم مرده برون آمد و آواز داد که در آنی
و سپای کو رنجها بسر آمد و رنجها بر آمد چون پرده از شاهد قدیم قدم بکریم بنهادیم مرا در گوشه بماند و در سیجوله بنشاند
خود با عروس بیارمی و با کودکان بطنازی مشغول شد پس چون زمانی بود و ساعتی بیالود و بیامد و گفت بدان
و آگاه باش و عزیز را چون من بشد و پناه که این سرای بس که می بینی دو در دو چو جوف در رخ می نشینی در عهد قدیم زندگانی
عظیم بوده است خونبان را در این حجره نشانیدی و سرهای بر دمان بدین خاک فشانیدی هنوز در سرای خاک
هر زر سری بی بهر و شخصی ناپاک است و من این را بلطایف الحیل و دقایق العمل بدست آورده ام و چون حیاداری
در حبایل شغف دو رشه صاحب دار را بر سر دار برده ام و لیکن عز و سعادت بکار برده و با هر رزر نیرنگ و رنگ
این خانه بچنگ آورده ام و هنوز یکی در ازنخا که ضم این خانه است و طرح این دیرانه است این بدان بگویم
که نامنجت پذیری ا پند گیری و بدانی که کسب مال بی تعب و بال شوان کرد و شربت عز صاف از کراف شوان
خورد و بدان که چنین وجه بدست آوردم جمله را ثبت کردم و دگر باره ثبت کردم و امانات فقرا و ودایع
ضعفا برین در دکان و صحن ایوان بکار برده ام برین یک رواق که بر سمت عراق کرده ام سیم بخاه مسلمانان
انفاق کرده ام عرفا زخ این چه دانند و دگر بانند این چه شناسند کار کرد این در و دیوار را روز نامه ای است در
دامن این رنگ و [illegible] دفتری و خامه ای است خط خط برتو خواهم خواند و حرف حرف بر تو خواهم راند تا چون
درج فرج من بگشاید [illegible] گنج من جدای باش تا ساعتی بکریم و [illegible] بگذریم پس روی بکار بریم و دست
بشمار پس این سخنها بنهاد و بکلات [illegible] و آب [illegible] به دستان بگوید است ولکن ایها الشیخ الطفت والقول نعام
بها سنن از تول علم لکن بدانکه من این [illegible] را در بازار وحشی بهر ز عشق خریده ام و در این دبستان بهار زرد بستان
بدست آورده ام و این دستار که پرستار بر گردن دارد و در طایف فردوس طبرستان بخریده ام و از میان [illegible] زار
بکی بگزیده ام و مرا در غلوا آن وحشت و دشنام آن دهشت کار بجان آمده بود و کارد باستخوان رسیده
دل جفت تاب گشته و تن راتب آمده دم ناوان رسیده و جان تا لب آمده چون تنوره سینه از این آتش
تافت و مرنبان از بی ترتیب چون برف کفتم لیل الطالب ساطع و فرحة الغالب سیف قاطع تا و دانش

اکنون من کاله المنبیاس من فوار من هذا المقام که سخن سید المرسلیان هنوز وصف قدر وخوز ونعت ودیلم تابر
نور مانده است وجمل ومفصل آن ناخوانده هنوز شراب این بدست ساقی است ووصف دیگران باقی هیزم که سوخته است
ودرتش که برافروخته وطبیخ سکبا وازکدام سوخته است وجوایح کدام بقال فروخته است وسرکه وازکدام انگور است وازعسل که وازکدام
زنبور است ونان که جلش که وازکدام گندم است وازچه خیزد چند مست وآب آن ازکدام سبوست وجلش ازکدام حوض وجوی است
ثمر که ازکدام شجر است وکاسه که ازکدام حجر خوان که خراطی کرده است وسفره که خیاطی چگونه دوخته اگر کار من بتفصیل
کشد این فحشی کجا به بن رسد فنعوذ بالله من نسیم شبیع ومن ذی زنخ باخود گفتم ازین فضا سرم جز بر بیز روی پست
وازین بلا محکم جز گریز روی نیست بر در نهادم و بند بسته سالک شادم ودر پشت فضا وقدر ردادم وراه راست
برگرفتم و تنگ برفتم واین بیت میگفتم بیت ولما بجوت من هذا الجبل المستد قرات فراداً من الذنب والاسد فقلت
المغلب لیسل استرح فمن کجا بر آسه فقدر یح بر زبان چون جستن حریر درپا ف از زیر دار بر از من شتافت ومن جو
صید دام گسسته ومرغ از قفس جسته آنکه است ورد زبان و همه تهمت بر بریان معروف بود چون بر زبان بسیار گوی تنگ
و بوی مرا در بیافت عنان طلب برتافت ومن با دور بر بساط زنان میرفتم وبا خود این بیت میگفتم آن برگزارگنا
فارغ وآزاد شوی زیرا که مرا نیابی ازبادشوی چون اد بر صوب صواب بازگشت من بازگشتن نتوانستم ودر آن معاینی
راه ندانستم چون اشتر عشواء قدم درهر جوی مینهادم وچون شب رسید ادرشب یلدا براه ور دورازبردر دیوار می افتادم
تا آن ضلالت بدان کشید وآن جهالت بدان انجامید که فوجی ازعسسان بر در حرس از جیش ولی نفر رسیدند وزخم چوبم
بازگردانیدند چون سپرم کردند وگرد با برهنه بر زندان شحنه زندانیان بردند وبدست حرسم سپردند وبا دزدان در زندان درآن
زندان وچاه دو ماه بماندم هیچ دوست را ازحال من آگاهی نه وکس سبوی من راهی نه تا روزی از بهر دفع مهوای بسم کمانی
مرا بر در زندان آوردند وبرای کوتنه ژوزه برپای کردند بند کنده برپای وخرقه در بر وکلاه ژنده بر سر وقندی بر پشت وکاسه
در مشت بر شارع اعظم بایستادم وکاسه ودیونها بر دست نهادم اتفاقا ام شهری بمن رسید وتیز دارم نگریه چون چشم
بازجیند آنحضرت مرا بشناخت وبچشم عبرت درمن نگریست وبر احوال واهوال من بگریست بیداشت که لولوی وبان دی
یافته انگیخته ام با خود رنجه ام باحق چون صورت حال بشنید ومعلوم کرد که این ذلت چندان نبود و دخیره مزار دوانی جنایت
ام

ام کرده نزد جز ببر بکر یاران بروم قدم در نزد دو آب وحساب جفتر دتا وزنا بشهر بیاشفته وان سخن را با داد ایکه دمثال
انذا میر حسن پوکیل جرکس اذ آورده بند دمرا بعد از دو ماه از حبس زندان برون کردند چون از آن سخن بر ابلش بیا شنیم واز انرنج
باسایش رسیدیم از مسجد آدینه آغاز کردم دسکرانه آن خلاص را باخلاص دو رکعت نماز بگذاردم وادل نذر بنو کند وعهد نمود فخلد
که بکردم این بطور که هرگز با او اباه سکبا در هیچ خانه ننادان نشینم ودر سنی وهشیاری روی مرد بان باز رو نه نمینم ای حجاب
واحجاب تعجبه عجیبه من باسکبا فحقیر وبیزی یکی از هزاره اندکی از بسیار این است واین عهد واین نذر از اسلام ودین آ
بعد از بیخ فرمان وزمان نخاست وسردجان ماهین یمان شما بر هردل از این حال بیخ ورد رسید وهر یک برین غم بسیار دم
سر دکشید که گفتند ای کیمیای رنجوری برین جفا ارات مشکوری وبدین عربده معذوری ابدا نچه گفتی مشهور هر یک نذر کردیم
وسوگند خوردیم که از آن ابا نخوردیم وران انا ننگریم با سکبا اسب بسر بردیم وان شام سحر آوردیم وگفتیم تبدل وفیک
جهد نا ولا نقض فیک عهد نا بلطایف قطایف وبا نبات حبری بماچون مونی وصابونی پناه جستیم ودست از سکبا
ناخورده بشستیم ودل بر آن بجان بنهادیم اکار سکبا وجان در دیشان در بان وادیم اینشب تا روز این حدیث در پیش
افکنده بودیم وچون شمع تا روزگاه در گریه وگاه در خنده بودیم چون عذار ردم روز بدر خشید وقدم زنگی شب بجنبید
بر بام صبح نخستین ام عنان شد وچون گذشته از دیدها نهان بیت از انجدا آن ندانم جز خوش کی کشید باد افغان
حادثه کارش کجا رسید درگفتگوی راز نقش وطلعت کجا فتاد در جستجوی نقش بدانکه کجا دوید
حکایت کردم راوی سخن که در مکالمت صفت عدالت داشت ودر معاملت کمالت که
وقتی از اوقات بحکم عوارض وآفات با رفیقی چند اتفاق کردم وعزم سفر عراق خواستم که انفرم باطل نشود وآن سفر از
فایده عاطل نگردد بهر شهری که رسیدم طلب اهل معانی میکردم وهیبت اقامت ما زچار کانا میکردم تا در غلوای آن شوق
دعشق نزول کردم بخطه دمشق دیدم شهری آراسته تر از سینه زاهدان وپیراسته تر از زلف شاهدان چون عارض
حوران پر نور وچون جیب عروسان پر بخور بیت در زمینش بسیار امارت فرخی اهل بهشت کشته از زمرد
حو زمی پر آراسته چو طره فرزگان خرکهی آراسته چو عارض خوبان خلخی با خود گفتم اگر شتافتی یافتی واگر دیدی رسیدی
اینان طواف بریز که بمیان عراقی بدست آید وخیک از خر خیک بدار که ماهی بسیم شست آید بروکه این صورت زیبا

معجزه معنی بود و این خط عذرا بجانم و معنی نه چون کاهی چند بر داشتم در رسته چند بکذاشتم معنی دیدم انبوه و بالحال مشغول بر سر مرتع بهری دیدم در مرتع ابنای بر او رش حلقها در آغوش بسیلی است و عصای بر دولت کلیمی در بر کلاهی بر سر ترجیع در بند و بدار او مانده و خلقی شیفته گفتار او شده بر شکلی بر عصا زده مشتی صورت کالجان و سکوت کالبیوت ساکت و ساکت ایستاده و حلقه کلمین گشاده و دیده در زبان او نهاده چون ساعتی از روز بر نوشت و از وجام از حد بگذشت پس بر پا خاست و برقع روی بدان جمع کرد و گفت ای مردمان خط دمشق منم طبیب علت عشق صورتا که از خامه عنقا غریب تر است منم و شکلی که در قفا عامه عجیب تر است منم آنکه خیابانها مصنیر بر خوانم و روز ابا با بشیر بدانم عجایب ادهام در بابها و طیبات ایام بشناسم از جسم و جان سخن گویم و از انس و جان خبر دهم اخبار ناشنوده بیان کنم و احوال نابرده عیان نمایم از روی بها بوعید بر بایم و زنگ از دلها بحدیث بزدایم آن را که خواهم نیکو هم و آنرا که خواهم بستایم قدوه فضلا و بر منیم و قبله علما مشهورم کرا هست سوالی تا جواب گویم و بسر آن عقل و صدق از صواب جویم چون انجاع جمع در بند شد و آتش دعوی بلند چو انشا برخواست نیکو دید از سر آن گفتار ملیح بیان فصیح زبان گفت ای بر گزاف گوی لاف جوی درخت دعوی بسیار شاخ است و عرصه گفت بس فراخ چندین منازل که عرصه بس تنگ است و چندین منازل که این قدم مایه تنگ از دایره دعوی بخط اکار آیی و از عالم گفتار در عالم کردار که بضاعت شاعری نه قناعت ساحرست که از و چندین سخن لاف توان افزود و از در داد چندین صاف توان پیمود که زنان با مردان درین حیله شریک و انبازند و پیران با صبیان درین حیله یک دمساز پس گفت ای مرد کاهن دای واعظ مداهن درین دعاوی نطق دانش فریفتی حسن دلبرست اتحاد در لغز شاعری کوش وارد در کش دانش هشدار لغز چیست آن معشوقه کورانه خامش است و نه عام خویش همی خندد مقیم در زر بکرید مدام گاه در بیمار بار و گاه و رد بدر بر رخ با حریفان سر بسر یکسر لهو در ابسام در پناه وصل او بکر نک باشد روز و شب با جمال روی او یکسان نماید صبح و شام هیئت او را سرخانی در مذهب صوفی و اهل هیئت او را کینه اندر مذهب کوفی حرام هر کجا دیدار او باشد بجلی ماند ضیا هر کجا رخسار او باشد زمان گردد ظلام گاه باشد جسم او را در جامهای شعر زر و گاه باشد پای او بر فرشهای سیم خام در موقف انتفاع و در صنوف فایده ابتر او چون صحیح و ناقص او چون تمام بر جوان این ابیات

بشنید

بشنید و طنازوار بخندید و گفت ای جوان این در امتحانه سفتی و این سخن کودکانه گفتی همانا که ازین بکوی جوی بنو نرسیده و ازین بکوزلوی بنو نوزیده است شتر است که محل او شعرست و شور است که منقری و دیری نه هر نطقی را از ذات ساید و نه هر رازی حکایت شد و درین معنی استاد از نطقهای رقیق بسیارست و سپهرهای دقیق بیشمار و این شکر که تو افتاده ای و این قطره که تو بر خواندی لیس عشر درت و میبوب مغصوب است و هم درین معنی بر وجه معاکفه اند لغز آن چیست چو رخسار معشوق مذهب مجلس بوی آراسته و بزم مرتب تابنده چو ماه است و درخشنده چو خورشید رخشنده چو برق است و تابنده چو کوکب روح است که نارش پیرایه او جسم روز است بر رخسار او بر او در شب که نقره زر داد و نهد بر پی او در رخ کاهن و پولاد نهد بر لب او لب نی ساخته از آتش دار از آب ولیکن هم آتش و هم آب در اجزای او مرکب هم طلعت خورشید سپهرست در آفاق خورشید که دیده است که دارد فلک از زر شب پس گفت یا قوم قد شغلنی السوال عن الجدال وادهان الکلام عن الخصام کرافند کرب ملاحظه بچشم کرم ملاحظه کند و بی مکابره مسامحتی نماید و آنچه دارد از بند بسته درین رسته بکشاید راوی حکایت گفت چون کار مناظره بدین حد رسید و چون جزر غادره بدین مد کشید گفتم که چو گوی درین دیار مدور چون رخسار آن معشوقان رنگین و چون دل رقیبان سنگین در میان عاشقان شیدا و طلعه معشوقان رعنا بسته و بر و اخت و بناخن بر انداخت و به بدیهه این ابیات در مدح زر بپرداخت قطعه لغز ای آفتاب طلعت و ای مشتری محل امروز مرتر است در آفاق عقد و حل که بستر ت ز آتش و کر چادرت ز آب که خار حبت رنگین و کهی یاورت جیل روی تو تیره روز مرا کرد پر زنور وصل تو عیش تلخ مرا کرد چون عسل در شست مانده خلق و بغیر از همه امید در شست بسته اهل جهان سه همه امل یکسو شو بغیر تو از جا لها فتور بردن کو لیبی تو از کارها خلل خوبان شست تا جرد خواهی در کجا عزبان شست طالب و حیاد بر قلل ز بهر لعب رهایم ز اموامج بزرگ شاه خطا بکرد ترا صاحب اجل چون واد این سخن جمله بر بروی واد و بر سر نثار و زبان به دعا بر گشت و گفتم چه گوی در دو جهان هر نکنا و در دیگران هم سنگ او تا با دل خرم کنی و چنان کش مدح کردی دم کشی بید و بخندید چون گل بشکفت و بر بدیهه این ابیات بگفت بیت
ای طلعت تو بخش تر از صورت رخل وی خوب تو نقایه و ای بنگ تو بدل احباب را از مهر تو با یکدیگر نفاق زنان و را

ز عشق تو با یکدیگر جدل مر مرد را قوی بود اسباب قضا مر خلق را قوی بود هر کس را بر اجل دلبند بی ثباتی و معلوم شود بی محبوب
بی وفائی و معشوق مبتذل در چشم اهل دانش و در دست اهل عقل بی وزن آنچه بادی چون خاک بی خلل مسجود ابلهان
شده چون نار و چون صلیب معبود احمقان شده چون لات و چون هبل چون کنه فضل وی بشناختم کیسه وا که در وی
بود وا انداختم و جای بپرداختم بعد از آن بسیار دویدم و گرد او نرسیدم شعر معلوم من نگشت که ایام خود چه کرد
با وی سپهر منقلب و بدبخت بد چه کرد از روی قضا برم و حکم ازل چه خواست با او حوادث فلک تیز رو چه کرد

المقامة الحادی عشرة فی البرد

حکایت کرد مرا دوستی که صحبت او طراوتی داشت و صحبت او حلاوتی که وقتی
از اوقات در اوایل جوانی بحوادث آسمانی جراب اضطراب بر دوش نهادم و روی براه شهر ادیش آوردم فرقی
چون ابر بوسیده و قدمی چون حرص جو بیده رنیان سمای سیابی داشت و فلک ردای سنجابی عطار سپهر از برودت برف
سحاب کافور ناب بر کخت و کوکب سیم خام بر فرق خاک می بخت ریاحین بساطین بوصف ولف مساکین بمانند
ورق ابلهه و صحایف عالم بتاثیر فلکی چون تن ابرص لطافت ره کان آفتاب از نیش عقرب گریزان بود و شعار عباسیان فرتوتی
امروز نسیم سحری چون پیکان ابرار حدقی داشت و هوای بهمن بمواد طبیعی شد تن در جنین مدتی بی الفتی و عدتی
تن در جهان سفری در دادم و جان در جهان خطری نهادم قطعه فقلت للنفس جدی فالمنی فرص و شمر فعسی من ابسر
النوی یفتص و کل ابنة عرب مطالبها یقود ما را اوقات النوق فی قلص اسما اهل النوی فی اهله عجب و فی بوادی
سیه وادیها عقص قطعه سفر ار چند بر خطر باشد خطر مرد در سفر باشد هیبت و رونق و بها مار را آن گهر با که در مغز
باشد از نگستن رواج دارد و معذر کرم کان را شرف بر زبر باشد چون از عموق خانه آبی جمانه که در سهر باشد
پس از شهر بشهر بگشتم و منزل در منزل بپیوستم سرمای دی و بهمن در رگ و پی غواصی میکرد و اجزاء اعضا را از اتفاق
طبیعی رنا می تا بسیدم شبی از شبهای غربت جدا از دیار و تربت که معقد و معقود بود فرود آمدم بربابی که نزول
غربا را معهود بود شمع منور روز را قندیل فنا نی بکجرائی رسیده و قندیل زرین فلک سر روغن با آخر آمده عذرای
روز آرای جامه سوگ و آفتاب فلک آرای عزم و لوک داشت گفتم هنوز لب و دندان روز خندان است
و عروس نهار گشاده لب و دندان منزلی بر آرزو رباط بدست کنم و با رفیقی ندیم خواست و شست غریب و راز

طوانی نامعلوم میکردم و هر موضعی را بر قدم می آوردم تا برسیدم باشیانه که بوی آشنای داشت و دل بر ظاهر و باطن
او بمعرفت گواهی گفتم آشنا داری درین آشیانه روم باز گفتم در باید زد که قدم اول از گزاف نبوید و جاسوس جان نا نهاده
بگوید با القلب جیرک ما لا یدرک النظر او العقل بدرک جیبا لسمع و البصر آواز دادم که اهل فی الدار را جدی الاحرار دای
فی هذا الاطلال سیدی من الرجال درین بارگاه هیچ ناکس و پناه یابم و درین صفه و پیشگاه هیچ کریم مهمان خواه بینم
آوازی بگوشم آمد که مرحبا بالقادم اقرب فی اللیل الکهل هزار آفرین بر جهانی باد که ناخوانده در آید و هزار جان فدای
یاری باد که بی وعده آید هم نقل در آستین و هم جام بدست ناخوانده در آمدی ناگفته نشست من بر جهان
روی دیدن جام و شراب نادیده و ناخورده شدم عاشق دست لطف در آی و بنشین که رو سایل زشت است و
مهمان ناخوانده تحفه از تحفهای بهشت گستاخ و از جنایی که خانه و آنچه در وست ملک تو است ما ازین سفره با حضر
مختصری تن در ده که شب بیگاه است و دست از همه شغلها کوتاه تا فلند در یا با بی چشتی و حلوای بنافه لبا زیم و بانیه
وجود در اورا این جود بیاریم و از طعام و دادم بسلام و کلام پسندیده کیم که خوان فلند ران بوقت نهادن همان صفت
دارد که سفره صوفیان بوقت برداشتن نی احینا خفیا لمعرف فی الابیات و فی ابنیا ذکرهم فتیا ادالکیس
و خال وان اقصیف رب البیت جلیا چون پای در حریم سرای نهادم و بر قدم نخستین بایستادم قومی دیدم بصورت
منادی و بمعنی سواری عاشقان دیدار و گفتار یکدیگر و بنیان احوال و اسرار یکدیگر در خیست چون لاله و خوید و در
محرمیت چون پیاله و خنبه هر دستی طوق گردنی و هر پای حجر الاسود سودنی رباها چون عندلیب است در ترنم و بنها
چون گل در تبسم آشنایان آشیانه اشتیاق و رفیقان خلوت روز میثاق شمع ستوی قدر زبانه بر آسمان میفکند
و جام مشتری خند چون آفتاب شعله می پراکند چون چشم بشدند هم نشینی و ثاق روز میثاق مرا باز شناختند
گفتند در آی و برآی که مجلس چون دایره همه صدر است و در وقت چنین آمدن عذر عذر است بوقتی که آمدی عقل از
دغها نقل کرده و ارواح هفر از اشباح سودای گریزان شده عقل از تقاضای یاران تکلیف در سایه جام ام
سند تکلیف نهاده است و شیطان بر عقیله طبیعت عقال شریعت از پای گشاده اگر بعجب جستن آمدی چنانکه
خواهی بجوی که همه عیبها که در پرده عیبها بوده است بصحرای فضیحت آمده قفل راز از پرده شکسته و دقیق عقل را

سر برش دیده و جمیع را سلک انتظام بر دین شده و شخصی بعفار الاقدام فرزین گشته چشم از نه چند چند بابا مثیان و دی بچند
بابا بنگر که چه گرد از قهدی و رنگ بلند بابا از بینش سرو جلوه ناگاه این یکدم وگر سفنه بابا علم بندی بشر جابر جوان سود کرد
پند بابا پس هر یک بگفتار لطافتی سبقت می‌جو و دیگر در گرامتی می‌نمود و از ابنای هنر اجال فضل از نهر دیاری می‌پرسیدند
و تنگ و بدعت و ثنیان در نظم و نثری سنجیدند اتفاق را انشب هوا سرما شدتی داشت مفرط و غلبه‌ای داشت بکمال
از زوی سما انجم گوی از حجاب حجم می‌نمود و دریای اشب بره تر از موج قیر بود و فضای عالم پر نور ز هوای چون سینه
صدف از قطرات برف مروارید میگردد و لشکر بهمن شوکت و قوت حوز و رعام بود شراب در قعر پیاله چون خون در دل
لاله افسرده بود و می لعل در دان چون لعل بدخشان در کان سخت شده چاره افلاک کلیمی سیاه بر ارض فرش
خاک از حریر سفید پوش سخن رجال بر منوال این حال میرفت و هر یک موافق وقت و لایق حال نظمی را املا و انشاد
میکرد و نثر بدیع روایت می‌فرمود تا رسیدن بنظم بدیع همه انه صاحب مقامات و در تحفه خاطر خطر وی تقریر
کردند که هذا یوم جد فیه حمزه و جمد فیه جمره برین تلفیق و تطبیق و تناسب لفظ و معنی بسیار تحسین رفت و این فقر
و اعجاز را تا بحد اعجاز رسانیدند و متفق شدند که این سخن جز درین قالب نتوان آورد و در هیچ ترتیب و نثر بیت
نتوان پرورد تا آخر با صف مجادله فصیح زبانه ملیح بیان آواز داد که ایها رجال ما هذا القیل والقال این چه اطناب
و اسهاب و این چه تطویل است و هو بس است که مرا این کلمات نقش نفس [illegible] هرچه قرآن عربیا را الفاظ بتی است که این یکی
طراز و اورده کرده‌اند [illegible] ظاهر ادا آن دیگر این صفت دارد که ان هوا [illegible] دیگر همه [illegible] زوات
اشکال و امثال است و در حد امکان و ارزان   نقل مقام دون لفظ یک [illegible] کلام [illegible] دون نظم [illegible] و اهل
فاین لنا وعد اصحیا معرضا با جاز لفظ معجز [illegible] رتبه پایه و درین دکان سرمایه ندارم ولیکن اگر خواهند
که این نثر را از قالب منثور بقالب منظوم در آورم و شرط تطبیق و تلفیق در آن نگاه دارم و هم درین معنی سدرت ان فضل
وحدت این اصل بر حسب حال بطریق ارتجال بسازم و بپردازم چون این دعوی شنیده شد و این صورت نموده اند از دها
همه گوش گشت و دو عوها همه زاکوش گشتند [illegible] حیوان [illegible] نقاب دعوی [illegible] معنی [illegible] صورت شک [illegible]
جمله دریان درست بباید جوان این صفت [illegible] بدیهه بگفت و این [illegible] حال بگفت   من حکایات بر [illegible]

حدت ز اشتا متولیه همه گفته خه خه و علیک عین ما تر از عهده یک بیمه دعوی بیرون آمدی با اینکه معنای معروف درین معرف
رنج گردی و زیادت لاتق رغبت که منثور بود بر منظوم خرج کردی اما الفضا دویم که ثبلا فیه حمزه [illegible] برنو باقی و جام
حریف فلکند در دست ساقی است بلا انقطاع انفاس و استمداد اجناس گفت فذ همما شربها فاذا حدث فی الاولی شرفه
نعره تحسین از یاران و هم کاران بر آمد و هر یک با عقد زر و استغفار در آمدند جوان [illegible] فصل بر سر نهاد و سبزه و چوبی
بر تن نهاد و گفت این خود از الفاظ نادر [illegible] نظمهای قیاری سهل و آسان است و این سخن را چند گونه عجب و برآن
که شیخ [illegible] نادر [illegible] الاعیان است و عالم [illegible] فراخ میدان اگر کسی بر شما اقتراع کند که این معنی را به ترتیب سالم
درین ترکیب در نظم پارسی آرید و صورت و معنی بر قرار دارید حکم شما درین معنی چیست گشاینده این قفل کیست همه
گفتند که این اقتراع در زبان و دهان ما نگنجد و در بیان و بنان ما نیاید اگر این کیسه را سر است و در دست تو است و اگر
این صید را آشیانه است در شست تو است جوان ساقی عنان خاطر بر سخن فاطر بگذاشت و جاسوس خاطر را بر ناموس
فکرت بگماشت و اسم بر وزن این نظم سلسل در زبان آورد و حوز و اندرین موسم با حریفان دیگر شراب و کباب
را که از فرط قوت سرما خاره و جامد است آتش و آب چون این دیگر صفت دیدند و حجت انقطاع و بلاغت
بشنیدند از بالا و تقدم بر شیب تکلم آمدند و جوان را بر همه تقدم داشتند و احترام و تعظیم نمودند و روی بدو آوردند
و فواید معضلات از وی شنیدند و زواید مشکلات از وی پرسیدند تا هم در نعت سرما و صفت زمستان قطعه
علی بن حسن باخرزی صاحب کلیله و دمنه رسید آن و این قطعه مشهور است و در زبانها خذ گو رهبر میتی را معنی است
بر که بعوت فکر بوی نتوان رسید چنانکه قائل گفته   لبس الشتاء بجلیده جلوده ا فالبس فقد برد الزمان برود ا
کم مؤمن قرضه اظفار الشتاء فغدا لاصحاب الجحیم حسود ا و تری طیور الماء فی ارجائها تختار حر النار والعود ا و اذا رمیت
بسؤر کاسک فی الهواء عرق لنا عمود ا و حسرت [illegible] اباصاحب العودین لا تهملها عادت علیک من العقیق عقود ا
این ابیات خود مشهور که مهاد شراب جامد است و ارباب این صنعت متفق اند مر ترتیب لفظ و مناسبت
معنی این قطعه پس هرای در خواست از چپ و راست بر خواست گفتند این جفتی باید هم رنگ و یاری باید هم سنگ
تا بدلالت خاطر تو این گرهی با آن ملی جفت گردد و هر ما قطعه در زمان [illegible] گفت گو جوان صاحب [illegible] هنر خندان [illegible]

لب از دندان برداشت و گفت این منزل چنان شاقی نیست و این افراغ تکلیف ما لا یطاق نه گوش دار تا بشنوید
تا بگی گرایید و این ابیات نیز بر بدیهه خواند   چرخ در بیابان ز برف یخ آرد برگ ساز   در برش بوستان
که دی آمد بدر فراز پس غوّاص بهشتی که از خوف یخ وی خواهد که از میان جهنم شود در از جهت از کمال شدت سرما
در آب گرم مرغان آب را بسوی باب آن نیاز روز جرعهای کاس براندازی از هوا آید هزار عقد عقیقیان
بر تو بازرای آنکه عود واری در جیب در کنار یکعود را بسوز دیگر عود را ببار چون این قطعه را بپایان کرد و حریفان را
ازین جلوه سرگران چون بالای این فصل بدیدند و الای این سخن بشنیدند آواز تحسین باز از پرده راز برون شد
و سلک انتظام مجلس دیگرگون گشت جوان این در دری بر بدیهه گفت و هر یک او را پیش آمد و ثنا و مرحبا بگفت
عروق از آن باده ممتلی گشت سلطانه شراب بر حریم عقل مستولی شد هر یک از کنار یکدیگر مطرحی و از شانه
مساعد یکدیگر مسندی ساختند چون سنان صبح لسنان آفتاب پاره شد و غوغای شب از خوف سلطان روز
آورده تا صبح اول برخاستم و پای افزار طلب بیاراستم در خانه اثری از وی ندیدم و در شهر خبری از وی نشنیدم
معلوم نشد که جوان تا کجا دوید و در جام دی چه گرد جهان زهر با شید در آفتاب بادیه محنت او فتاد یا در حرم
سایه دولت بیارمید المقامة الثانیة عشرة [illegible] حکایت کرد مرا دوستی که در راه دوستی یار بود و در
مکارم اخلاق بی‌عیب که وقتی از اوقات که شجره جوانی به ثمره امانی آراسته بود و چمن عهد صبی به شبنم صبا پیراسته
شب شباب هنوز عشقی داشت و زمان کودکی غضارتی هنوز مشک و عنبر عارض بکافور عوارض ملوث نشده و
وحال جوانی بلبل پیری ملوث نگشته چنانکه قایل گوید هنوز برگ گل عارض از خزانی بود هنوز رخساف [illegible] آب
زنده گانی بود هنوز باغ حیات و هنوز زاغ وجود در ابتدای دم دولت جوانی بود در اندیشه افتاد که غربتی گزیند
آید و گوهر هر زینی کرده گو در کره که این ارض ذات الطول و العرض بعدی پوینده و همتی جوینده نظری و سفری
اختیار افتد و در ین معنی بطالع مولود و قرانات مسعود بازگشته بعد از نظارت استخارات و دعوات استجارات
این معنی متحرر و مستقر شد نظم بیت فقلت المنقض سیری فی ربی الفتی لا الا [illegible] التی من اول الفلق والاوفی
تو نا بالاقدام من کسل [illegible] بفتح منهاکل شغلی چون راحله طلب براه اهم شب نهادم و مقدره وداع را لب

بر لب گذاردم روی بخطه عراق آوردم و ابتدا از شهر صفاهان کردم که مناقب آن شهر مشهور و بقعه مذکور بسیار شنوده
بودم و در سودای آن دیار غنوده گفتم کی بود که آن دولت بر زبانم آید و بارادتی آرزو از سر بزبان بار دهد که
عزم آن صوب داشتم راه بر داشتم و منازل را بقدم مجاهده بگذاشتم تا بعد از تحمل شداید و تجرع مکاید از نشیب و فراز
راه براه بیابان آن پناه رسیدم بوقتی که آفتاب از مطلع غرب زرانده به شب ظلمانی رهایی کرده بود و در دریای زوال
گرداب غوطه خورده و زنگی شب از گریبان روی روز سر برآورده اهل قافله زاد و راحله در آن پناه نهادند و پای
افزار سفر بگشادند چون از راندن و تاختن ملول شدند هر یک با آسایش و خواب مشغول شدند هنوز از نور خواب
کامی نگشته و از [illegible] شب پاسی نگذشته بود که خروشی انبوه و جوشی با شکوه صد هزار آواز از قافله و نفیر شیفته آواز
از زبان آن شهر با آسمان برسید و نفیر خلق از فراز فرش تا بعرش بلند شد کس ندانست که موجب آن گردش و سبب
و نتیج آن فتنه و جوش چیست تا آن زمانی که آواز قامت و اذان باستماع و اذان رسید و زنگی شب از لب
لب برداشت و شب آهنگ رخت از منزل شب در دامی شهر بکشید و خلق روی بدروازه نهادند پرسیدم
که آن چندان خروش در پرده شب و شورش چه بود گفتند که امروز درین شهر مصیبتی است عظیم و ماتمی است جسیم که آنکه مقتدای
این ولایت و پیشوای این امت بود در شش شراب اجل نوش کرده و از دار فنا بخطه عقبا نقل نموده این جوش
و خروش بدین فضیلت است و این بانگ و نفیر بدین مصیبت باستین آب از روی رفته شده انا لله و انا الیه
راجعون گفته آمد پس با خود گفتم بخت باستقبال این غم و ماتم باید رفت و حق گذاری باید کرد و مسلمانی را
یاری چنانکه قایل گوید بیت الدهر ذو دول والموت ذو نوب و نحن من حدثان الموت فی کرب بلطف یوج
شخص بغ زنان هستند بیان جنیبه [illegible] الطرب که این است بهر آستین واجب [illegible] اهل قافله فرود آمدیم
و بدر یاف آن مصیبت بشتافتیم بمیدان آن تربت رای گردم خود را در آن صف ماتم جای دادم جمعی دیدم
نشسته و ایستاده و خانه خاص [illegible] از سر نهاده جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک با ایوان سماک رسیده
آسمان در جامه فوطه کرده و مردمان چشم در آب غوطه خورده فلک اندام تاج فرق نهاده و خون دیده
غالیه رخسار گشته چون آن آواز بنهایت رسید و آن نفیر در فیر بنهایت کشید آن حادثه از حادثه احمد [illegible]

وجهد باید کوشید و این کاس در سر اول است و این نواله در تناول و این نوا را چه گوش هار رسیده است و این قدح بنها
چشیده پس بر دست جد عا بر داشت و فسانه غزا بگذاشت چون حلقه آن ماتم گسسته شد و صف آن اجتماع شکسته گشت
هر کس بکاشانه و شبستانه های گردم من جستن پر را ساختم چون باد و چون آب بهر جانب بشتافتم بهر طرف بتاختم از آن
بر فضال نقش و صاحب بنا فتم اگرچه در جستن سعی بشکافتم رباعی معلوم من نشد که بر آن پرخوش زبان تا که چه کرد
بی سبب از ناخوش جهان اندر کدام خلاف شد از چرخ از آن بکنون وندر کدام خاک شد از بخت بد نهان

المقامة الثالثة عشرة الشرف حکایت کرد مرا کسی که در کودکی داشت و در بر صفای کودکی از اقسام مراتب
نقشانه و آداب مناصب انسانی بهره براعت و بلاغت یافتم و از خواندن قرآن مجید فراغت از علم و فاضل
و استادان فرا ابلم اصمعی و فرا فرا آمدم و از تخته ابجد حروف به فرزانات و الوف رسیدم در کلام ربانا بشر
شبستانه نقل کردم با ادیبی که کامل بود و در صناعت و بضاعت و نادر و شامل بود در بلاغت و براعت ایتلاف
داشتم قطعه اغسق اللیل ودمعی عزیزی وجای یعنی شک سراجی اعتسف البلاد شهرا الشهر فوق عیس من
القفار نواجی فقلت للنفس جدی مبدئی الطلب فانما شرف المحمود بالادب وقرب العیش للطلاب وامیة
اجفانهانی طلب المجد والحب لا تفتخر والجد قد صنعت مجی فانفخر بالادب الموفور بالباب فوق المناصب فضل
لو صغرت به وجدت انه الحکم من لیس فی العتب قطعه هر که در ادب طلب نکند بر بساط شرف طرب نکند
روز روز بعقابین بکا چند آنکه در دیده کحل نکند ادب آموز گرت مبادا که زمانه‌ات ادب نکند و نیز شنوده
بودم که هر مولود که به تازیانه تعریک پدر و مادر تهذیب و تادیب نیابد مؤدب ایامش بس سالکی ادب کند و غم
حوادث معموق و بین ارز طلب چنانکه گفته اند ع من لیس یکبه ناصحه بنعمک من حاله عداه و غیر انک
من یواری خاتم عقباه مبداه ادب حوادث اللیالی من لم یود به والداه پس چون روزی چند درین تک و دوی
بودم و ازین جست و جوی بغنودم و بر آسودم رخت ازین منزل بر خر نهادم و قدم ازین مقام بر گرفتم که این
منزل خیمه اقامت را نشاید و این متاع ذخیره قیامت را نیاید که درجات عاجل و نجات آجل درین علوم
بسته نیست و برین علوم پوشیده نیز این خانه نه خانه خردمندان است   این پیشه کاهلان و دلبندان است

باخود اندیشه کردم که قالب انسان که نتیجه صنع یزدانی است و ترکیب الهی که مطیه اوامر و نواهی است نه همانا که از ظلمات
اصلاب و ارحام بدین بارگاه عام و کارگاه بخشش و تمام بدان آمده که تا حافظ و حامل بار لغت و نحو گرخی شوند و یا نقش
عبارات تازی و حجازی گردند که شناختن شعر لبید و ولید و دانستن انساب و احساب بنی قحطان و بنی شیبان
علم منجی و منجح و تجارت موافق و مربح نیست که در علم لغت عرب دور رفع و وضع ابن ادب به درجه خلیل و اصمعی
پیش نتوان رسید و این هر دو در بلد الراسخون فی العلم پس سنگ ندارند و بر فلک الراجحون فی الفضل پس رنگی چون از آن
عالم علم در گذشتی و این بساط عریض در نوشتی و قدم مجالست در کوی معاملت نهادی هیچ طبقه مناسب احوال
انفال تر از طبقه متصوفه نیست و هیچ طایفه موزون تر و مهذب اخلاق تر از فرق کبود پوشان نه آداب طریقت
ایشان را مسلم است و اسباب حقیقت مر ایشان فراهم حلقه پوشان عالم علم و عملند و قاطعان راه بعجاه و اهل جاه
سوک و عزای هر دو عالم در سر افکنده و بساط ترفع از قامت شعری بر تر افکنده بکار بی اغرفی و اسمجای [illegible] تکلفند
چنانکه در قرآن مجید میفرماید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف گفتم خود را بر ذیل ایشان بندم و بر فتراک حبل
ایشان پیوندم این مراتب و مراسم بر دست گیرم و بدان وظایف و مراسم استظهار جویم بود که بجنابت آن غرامت
صیدی در دام آید و بدولت آن دیران شرابی در جام افتد قطعه گر بجایی که مشکبوی شوی پهلوی آنکه
تتاری رود گرت باید وصال طره یار با نسیم خوش بهاری رود دل بی هر چه کان مراد دل است
کز لبام و کوی بساری رود در طمع افتدت بلور دکوزن بر پا بشیر مرغزاری رود نزد یاران ز بیم غم بعلاج
و در شب عیب پوش تاری رود باز اندیشه را شبانه دیگر پیش آمد و فکرت را بهانه دیگر در راه افتاد گفتم
مرا این طبقه را سخن نامفهوم بسیار است و حکایات نامعلوم بیشمار زن از جفا اسم به مستی بگریزم و در شکل
وهمی چگونه آویزم درین شیوه اصطلاحات است و درین پرده رموز و مقالات و طامات من از دلایت بجوید تا بجز زمی است آیم
برین رموز دست نور بکار در آیم من چه دانم که حال چه باشد من چه شناسم که نقل رو غبار از چه خیزد و من چه شناسم
کرمش به ده و حبابه را معنی چیست و من چه دانم که شاهد و سماع را چه رخصت از کیست و من چه دانم که کثرت اکل
و شرب که منهی شرع است از چه وجه مند بست و من چه دانم که رقص و غنا که محظور دین است بکلی روی محجوب این اسم

مشکلات است مبهم و معضلات است محکم اگر این مشکلهای موهوم با دراک طبیعت مفهوم شود مرا با این فرقه سروکار و درمیانه
گفتگو و جدال و همیان ور ارادت این طبقه ارزان و رایگان بهر دقت که زمره از ایشان با هم بودندی و طایفه بر گوشه
بر آسوده‌ندی من نظاره آن جمع و پروانه آن شمع بودمی و جاذبه طبیعت دل ما کم کم در کار میکشیدی و حلاوت نفس
عشق را اندک اندک در کار می آوردی تا آن زمان که نقطه دل چون نقطه در دایره پرگار بماند و آفتاب نزدود در سر
دیوار بماند دل آن یاران طریقت اختیار کرد و همت بر اداء آن خدمت فرود آمد گفتم صاحب طریقی بایستی
که مرا خرقه پوشیدن ما را اضافت بود بودی و حواله این عروس و ضیافت بوی شدی تا برکت دست او درین
زاویه مقام یافتی و در این شیوه آرام گرفتی **قطعه** ای آنکه چون در زلف نگارین برافکنی گوی گرو بر شکوفه
هی عنبر افکنی کز پیچ و تاب در طرف عسکر آوری که در زتاب درصدف گوهر افکنی که در بر خلخ درفته
آوری که ساحری بابل در سحر افکنی چون آفتاب خرقه نیلبر کشم زنور که خرقه ز دست خودم در سر افکنی من ایستاده
بر کف پای تو بنده وار تو بر امید آنکه زبام در افکنی پس در طی و نشر این تفکر و کره و فراز جستجوی روزی چند
بودم که عنکبوت روزگار بر در و دیوار این حدیث بر تنید و نقاش نسیم خطی چند بر سقف و صحن این معنی بکشید تا آن
روز که فتح علت بر بام کشید و نشسته با ما به بزم رسید **شعر** ولاق من المقهور الالی صوبه ولاح من الصبح المنثی لعوده
بامدادی خبر دادند که صاحب طریقی کبود پوش و اش از طرف ایشان برسیده است و اصحاب ما امروز بزیارت قدوم او
مشغول‌اند و در ریاض آن اقبال و قبول‌اند من بز بدیده گرد آن راه برفتم و آن عزیز را مرحبا گفتم چون بار بهره اجر او یافتم
و چون یار جویه جا بدیدم تا آنگاه حلقه آن اجتماع و موقف آن اجتماع بود با آن آشنایی ما تقدم آمد و شد آن خانقاه
را مسلم بود و آشنایی آن آشنا مرا محکم جو در آن حلقه راه کردم و از دور نگاه بر او دیدم چون ملک لطیف خلق
و چون فلک کبود دلق کاس بر پای نور دل محبوب ورای بقبول سینه اصحاب در زیر جسم و قالب بر خواسته و ماده
اسم و رسم کاسته روح صرف و نور و پاک عقل مجرد و سیمای معز و صورت ملک و مرقع فلکی منظری نور زاده و مجرد خانه
حکم حکم سکوت بر زبان نهاده و دهن بنی گفت برده آن صوفیان ولایت خرقه پوشان ناحیت و بعضی زانوی خدمت
بر زمین نهاده و بعضی بر قدم تواضع ایستاده برچون ماه بر پرتو نور خود نشسته و چون ماهی زبان از گفت و گوی بربسته

چون ساعتی

چون ساعتی تمام بگذشت و رخت نظاره کیان عام درگذشت آنگه درود بر پردان شد صافیانی باقی چون آواز در سمع
او گنجد و چون پروانه در شمع کرکجد از میان و شکاف صف رجال خاد ار رخنا یا جلال برآمد و گفت کرای شمع بزم گیها
وای کحل چشم کیها **شعر** اسطر عن الدرر الزاهر الیواقیتا واجعل لحج بلاقیتا مواقیتا یک راه بند از صدف تر
مرجان بردار و پرده از آن چهره لعل بدخشانی برگیر و سلسله کلام حالت از زبان مقالت بگشای تا کیسه
داران اوکس در درس را مایه بود و حوران فردوس را پیرایه **قطعه** ای بنده خرقه کبودت در جنت عدن
حله پوشان بر آن لب تو در صوامع زهاد زنانه باده نوشان بشکست لب شکر فروشت بازار
همه شکر فروشان پس پیر سر بر آورد و گفت ای برادران ربانی و دوستان زبانی هرکه را از کوی طریقت مشکلات
برسید و هر کرا در شان حقیقت واقعه است بگوئید که در کوی تصوف [illegible] و در عالم فقر منت زانجا
که وظاه درویشان است عالم عالم خوشی است سلونی عن عجایب [illegible] بعد الامر یا خو گفتم
کر یافتم آنچه که در طلب آن بودم و دیدم بر آن را که راغب و عاشق آن بودم وقت آن آمد که این عقود مشکل
انحلال یابد و این حروف کهنه را اندمالی گفتم ای سید چنین قفلها را کلید چنین قفلها چه باشد اگر این
زنگ زاینه بردارد و صورت رعنایی طریقت در آینه حقیقت بنمایی گفت ای جوان نو خواسته و در ریاضت
ناکاسته جز بامتحان هرچه خواهی بپرس و جز بر عونت هرچه دانی بگوی که با کمال علم گمراهی در نگنجد و با شعله
صبح سیاهی راست نیاید سل یا بدالک ذات سوالک گفتم شیخنا مراد عشق و طامات درویشان مشغول است
و بر کوزه و عصای ایشان التفات تمام واقع چند است کر مانع این راه است و حایل این بارگاه تا از آن
ظلمات شک و تخمین بر نخیزد نور صبح یقین روی ننماید **رباعی** فازل السواد شک بالشعر الذی ملا
الدیاجی دا کمنادس نور اقمر در بتاسم لو اسفرت البصرت منها انجا و بدور را پر گفت ای جوان رشید عنید
و هوشیار فرید تو کار کرم گفتار قدم بر بساط حالت دارد و در سر مقالت بر جز بگوی آنچه موافق راه است
و بپرس آنچه محل اشتباه است که بی کشتی در دریا سیاحت نتوان کرد و بی دلیل در بیدا سیاحت ممکن نگردد
گفتم شیخنا اول باری قدم سورت تا بتدریج بجام معنی رسیم را بیان کن که علت کبود پوشیدن و از رنگها

این مکث برگزینون چیست برگفت این باری سؤال جبه بیان شارع طریقت است نزد اقوه صدیان کوی حقیقت
فقد اشتهر البدر المبین و خفی الملک الذی نسبته الفقر سواد الوجه فی الدارین سیاه روی دو عالم ما از کبود پوشی
چالاکی بود که هرکه را در صف ماتم اطلس معلم بپوشند نظاره کنان بر وی بخندند آن روز فلک صباح را خرقه کبود بر سر
افکنده بزبان حال گفت این جامه اهل ماتم است بمن چرا رسید گفتند آهسته باش که هرکرا اکوین و تخلیق
از نگارنده دو پود رشتهاند تار روی سیاه و کبود بود تار و پود جامه وجود را چون بدست مؤلف مشیت ترکیب
کردند اول تار و پود سیاه و کبود آمد یعنی این طراز جامه ماتم وجود است غاشیه رفت این طایفه اول
بر دوش آسمان کبود پوش نهاده اند اکنون رشید هر کرا از کبود پوشی بر سر افکنند بماتم داری در زینه آدمی
بر پای کردند تا درین ماتم سرای فنا که رسم تعزیت است از کبود پوشی چندی چالاکیست که ماتم سرای دنیا چه
لدای کنند اطلسی پوشان سر در وجه بنهان عزور بسپارند اگر در میان هزار طبع پوشی یکی مرقع پوشی بینی خوب
و عجب باشد اول صوفی مجرد را که جبرئیل امین علیه السلام در خانقاه فردوس بود خرقه تمون بر سر افکند آدم
علیه السلام بود و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة چون بچشمه سرانديب رسید گفت بسیر دلاب تو بردم خرقه
باب فروزم خود آن خرقه از چشمه سرانديب بنیل برآمد گفته تو در میان ماتمهای گوناگون و غمهای روزافزون جامه
چنین رنگ اولی از ولایتی تر و موافق تر **رباعی** در ماتم فراق تو جامه کبود به وز آتش هوای تو دلها چو دود به
که جز بنهاد عقل از هجر جا نگذر زنها تار و پود به پس گفت ای کودک نو آموز که هزار رنگ و نگار رنور
دشوار بر عروس سبزی تا بر عارضش از طرای نیلگون توقیعی بود در از کبودی چرخ روانی صفایی بیابد از چشم بد این بچه
اگر در کبودی نیل نظر بچشم شهوت خواهی کردن در عذار دلبران منگر نه در خرقه درویشان سبزی و نیل و کبود دگر
خاصیت جز و تعویذ شان است و عروسان مقبل و هردی بجمال بغرف بیت السکون انفع دالسکون ابلغ عقل …
سنگدلی بین و خانی سعدی بیت و دانش خورده کر ازین جامه رنگ بریز نه بیغ از بزرگان این فریق و سالکان
این طریق چنین گفته اند که آن روز خازن صنع مصنوعات حله ملون در سر رنگها افکند و اشخاص جواهر را بر نور
اعراض و الوان بیاراست فضلا و علما رنگ اعراض در سیاهی رنگ که البیاض افضل و امرا و نقبا میل بسواد کردند که السواد

ابیب

ابیب بکار او اشجار اداء حضرت دیر کشیده که الخضرة اشکل و مخستان و دوستان عالم صورت زرد و سرخ بر کوش
و گردن بر بسته که الصفرة و الحمرة اعجب پس این نقش کبود و نیل چون متاع سبیل بی خریداری بر قطع کساد بماند
گفته که رنگ کبود در اجو سیاه رو در آن قبول نکنند مفالیس عالم فقر و ساکنان عرصه درویشی را الیق مودند که نام و نان دیگران
بر دند شما با رنگ کبود بسازید الکل ناس لباس و الکل شراب کاس شراب شما درین کاس است و جلوه شما درین لباس
بیت در شارع کم امید و در عالم بیم هم خرقه کبود در هم سیاه است گلیم پس گفت ای صید رام ناشده و در دام نیم
نارفته آنچه سر این حدیث است با چون تو فسرده دمی نتوان گفت و آنچه درین نقیه است با چون تو کوتاه نظری نتوان
گفت چون مطلع این مقال بسر حد کمال رسید گفتم این مبهم بستن دم فسرده دیگر شنیدنی است اگر دستوری باشد
بگویم و کم شده را باز بجویم گفت مانده بنهاده است و در انگشت ده گفتم ای پیر طریقت و رهنمای حقیقت معنی رقص
و غنا و اهتزاز و وجد و انبساط که از آن انبساط حاصل شود مجمل آن چیست و مجوز و مرخص آن کیست گفت ای کودک راه
بدانکه نفس غالب رغبت ربع دل است قبض و بسط و حرکت و سکون غالب بر احوال و احوال قلب بود و آن
فی ذالک لذکری لمن کان له قلب هرگاه که طایر روح بر بسط و قبض الهی گشود و مشتاق پرواز فضای عالم علوی
گردد در اضطراب و حرکت آید نفس از جنبش او در حرکت افتد کوتاه نظران عالم صورت پندارند که آن حرکت
اختیاری است و آن جنبش ارادی ندانند که لرزه مرتعش بحواست آدمی زاید و حرکت در مصروع بی اراده می آید
اگر مشغله کرده کل بجای غل و سلاسل در گردن وی بپوشند از حرکت باز نه ایستد الجسم تتبع الارواح ادا نادی القلب
یخضع الا اهواء احیانا تا پی چون سائل زبانی بدعا دعا بگشادم و بر قدم حرمت بایستادم گفتم ای از روح بالیسته تر
و از عقل شایسته تر این نامعلوم را بر شناختم و این مجمل را بنز پرداختم چه باشد اگر کاس ته کانه لحو داین شرب
چیوانه گردد پیر گفت ای پسر در سؤال گشاده است و حون افضال بنهاده گفتم مرا از سر ابحث سماع جزوه و از شجره علم
خود درین معنی برطبق افضال ثمر نه هر کرا این سخن بشنید بر خود بلرزید و گفت ای جوان غایت طلب و نهایت جوی
از قدم هدایت تا سر اهتدای این ولایت صد هزار فرسنگ است این سؤال نه باندازه حد قدم تست و این استعداد نه باندازه
سند ره تو درگاه سمع تو رقعی دارد دو عالم استماع تو تعلی هر بالا کوتاه بدان درگاه نرسد انهم عن السمع لمعزولون

نکه در بند سبزه و خوید نمارسد در عقود درد اربد سرمایت سمع هنگامه جمع سازد بر تماشی سمع در خلوتخانه وجود منفرد شد
همجلس ست اداب بندگی بنام و خشند انگاه که پیش از قلب واشباع بروز اید ارواح خطاب بر بلی فرمودند اسمع ان خلوتگاه
جز سمع نبود نخستین خطاب ازین مقالت بسمع بازآمد رسیده دارین جای که سمع را بر بصر ترجیح است و لکن اما
سمعها بعبرا نمودانسته که هرچه ضروری بود حظر و اباحه درو نگنجد و منع و اطلاق درو راه نیابد که درین راه نیابد
که درین میدان منع و اطلاق تکلیف مالایطاق بود و از اینجاست که نطق علة مواخذه است بدان معنی که صفت
اختیاری دارد و سمع سبب مواخذه نیست بران روی که صفت اضطرار دارد و بدین معنی که انجا دری بدر نطق نهاده اند
و مهر الصمت حکمة بروی زده اند و در عالم سمع دری گشاده اند و ندای فاسمعوا در داده اند دانستم که هرچه از راه
سمع در اید خطر و اباحه در وی نه نشیند و از اینجا گفته اند که عشق دو گونه است یکی بواسطه سمع و یکی بوسیله بصر از عشق بصری
توبه واجب اید و از عشق سمعی نه عشق داود علی نبینا و علیه السلم از راه دیده بود لاجرم عبارت از وی این آمد
فاستغفر ربه وخر راکعا و اناب باز عشق سلیمان ع م لد از راه سمع در آمد و حسبک من سبا بنبا یقین لابد
موجب زجر و تهدید و لایه و وعید نیامد که چشمه سمع چشمه طهارت نهفت و شهرت در وی نیامد و تو دانسته
که لا تتبع النظرة النظرة بر خاطر چشم آمد نه بر خاطر سمع که شعاع بصر با استقبال وی بدان رود اما حاجت گوش با
استقبال شنیدن نبود پس سمع صاحب ثبات آمد و بصر صاحب التفات تو دانسته که سماع سمع است دلیل آن
از نص قرآن و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع معلوم گردد و جماعه در تفضیل سمع چندان
اطناب و اسهاب اکثار کردند که سمع را در تقلید ایمان بر عقل ترجیح دادند و بدین معنی در تیه ضلالت و بیدای
جهالت افتادند لعنهم الله و حاشا ان معانی پس چون شقایق شیخ در بیان دقایق و حقایق بدین بالا و پهنا
رسید عقل از سر او در آرام از زوال بار سید آفتاب عزم غروب در ای دولت و شبان آهنگ سلوک کرد پس عزم
خانه واشیانه کردم و خود را در ارادت و تصوف بی بهانه با مراد با هیچ همراز نوا و با محرام جلوه بار زر ناله
و آه عزم راه و جایگاه کردم در خانقاه از حریف دوش و یار او شنیدم پرسیدم که آن آفتاب بکدام برج
انتقال کرد و آن در بکدام درج از کمال نرسید گفتند با تو درین حیرت برابریم و از آن نام و نشان بجز معلوم

نشد که کجا رفت بر اوش با او چه کرد گردش ایام دی درویش وز پس سپید کاری چو نفس سیاه کرد صبح سپید جامه و شام
سیاه پوش   حکایت کرد مرا کسی که سینه مهر جوی و زبانی راست گوی داشت
که وقتی از اوقات که موسم حج اسلام در زیارت روضه رسول صلعم در آمد و آواز طبل حجاج از چهار سوی بر آمد عشق
آن حضرت شریف و مهر آن عتبه منیف عزم دار دامن من بگرفت و شور آن خیر البیت برانم **بیت** جان از
طرب گسستم دل بر قتب نهادم زین سفر چون مردان بر اسب شب نهادم زهری که داد دهرم طعم شکر گرفتم
خاری که زد سپهرم نامش رطب نهادم گفتم نفرین بر خطه این اقامت باد و خاک بر فرق این استقامت بادی
بر سر خار بروم بار نهادن تو شتر از قدم ثکاسل ورد امن تفاضل گشیدن **قطعه** فیا لهفی علی هذا المقام علی ما نأت
المشاعر دا المقام متی بانا فی حث نزاعا او شواقی الی بلد الحرام الی عرفات لکه سار روحی و قامت بین اقوام کرام
فهل لی ان احتر بلاد حاج الی عرفات رجفا ، رخام و در جوار الموف بها الحرام حلفت برب مکة ان هذا انها نه
مطلبی و مدی مرای که بود که این هوس بجام آریم راه یثرب بزیر گام آریم رای رفتن کنیم عاشق وار روی زی
مشعر الحرام آریم رخت این آرزو ببوی کشیم ورخ این باده را بکام آریم غالب ناز جوی رعنا را بتماشای زنگ
و نام آریم ازبی خاصگان حوائج را بدر بارگاه عالم آریم پس بر مطیه جنان شوقی با شعله و حنین طو راحل
و منازل می نوشتم و بر مشارب و مناهل میگذشتم حبشی بر سر منزل سواری دولی بر حرص حق گذاری با رفیقه
که با یکدیگر از می جام تازنده تر وراز راح باروح ساز نده تر جمله بر طریق فتوت و مروت نه بنقل اخوت و نبوت
در سلسله بنوت و اخوت آمده است **بیت** بزنیم اخوة لا باشباب کامیت سیوف ذو قراب تری اطلاقهم فرحت
بجود کما المزن تنزح بالشراب **بیت** دوستی هر که از میانه دل آشنایان آشیانه دل همه با یکدیگر از اول کار
از کوی و شهر و خانه دل با چنین یاران کاری در بستان خاری راه می سپردم و منزل می شمردم تا رسیدم الی
که سرحد خراسانست بشهری که نامش دامغانست روزی دو سه انجا با رفیقان می بودند و لذت راه
بیاسودند بار رشاهدت از کاهل بجای جدت نهادند ما نیز تو من آن موافقت بیافتم و رشته این مرا
فقت بتافتم در بزارها و بارهای آن شهر طواف میکردم و در و اطراف را بریافت شهرها و رسفرها

خلاف نادیده ما را بچشم عبرت ببینیم و ناشنیده را بگوش استفادت می‌شنوم تا دوم روز ان افاضت در غیر
و سلامت از ثقات و امناء و اخیار روحلی، آن شهر شنیدم که در پنجاه پری پس بزرگوار از شهر بلغار آمده است
و میخواهد با این امام معصوم که بو خاموم موم است در اصول و فروع مناظره و جدال شروع کند و فردا که صبح سیم اندام
از پرده ظلام بیرون آید و خسرو انجم بساط نور بگسترد من ذوات الحلق الی ذنابه الغنق این مناظره در محاجزه
خواهد بود تا صورت عروس حق بکدام زبان چهره نماید و قطره صدف در کدام حجره روی گشاید لیهلک من هلک
عن بینة و یحیی من حی عن بینة فلان موضع معهود ان ازدحام است و موعد ان انتظام علمای فریقین و امنای
طریقین بتوسط آن حکومت مصالح آن خصومت خواهند بود تا دست جدال در طی دفتر انتقال کرا خواهد
بود و کدام مذهب منصور آید و کدام ملت مقهور گردد با خود گفتم این است شربتی مهنا و این است وقت
مهیا از جو که در صف نعال القدر رجال راه پایم و در صف الخصام و جدال پناهی گیرم و هیچم و با طبقه
که مشعوف آن شکار و ملوف آن بکار خواهند بود هم جامه و هم جام و هم کاسه و هم آشام باشم
تا و نبرد عزین در معرکه دین چگونه بر آویزند و آتش جدال چگونه انگیزند سپیده دم بقدم جستجوی بر بطحای
آن تکاپوی رسیدم بموضعی که از جاده عوام دور تر بود و از مادهٔ ازدحام یک سو زمین استا قین و النجم
و النجوم و الظهر باطلی دیدم گسترده و سماطی در هم تنیده مسندی در صدر نهاده و جمعی بر قدم انتظار ایستاده
بر بر طرفی نقباء و خطباء فصیح نشسته یکفرقه در خرقه عباسی و دیگر زمره در کسوت پلاسی جمعی لباس آل
عباس و فوجی و رزی اهل بیت خیر الناس بعضی چون بنفشه سیاه گلیم و جمعی چون شکوفه سپید ادیم
آن را منظاره سیاه و سپید در هم آمیخته چو خوف امید کسی و ز هر لب رفتن و یارای سخن گفتن نی صورت
کالحیتان و سکوت کالحیطان من نیز با همراهان بگوشه بایستادم و چشم بر صورت ایشان بنهادم
با بود از ساعتی شخصی لطیف و لفظ لطیف پرستی و بینی بر فرخی زینبی می آمد با جمع انبوه و طبقه با شکوه
طیلسان بر سر و دراعه در بر چون قدم عزیز در صدف نزار زبان مبارک بگشود و گفت السلام علی
اهل الاسلام و التحیة علی قوم الکرام سیاه پوشان بر پای خواستند و زبان از ابتدا بیار استند و گفتند

علیک السلام و علی من راقفک و فی طریق الاسلام و افقک پس بر در گوشه آن مسند بنشست و متفکر
و با حقفه‌ای متذکر چون شمع فلکی سر بر افراخت کلفقاب تمام بر انداخت از طرف دیگر مقدم سپیدپوشان از زبالای حصار
طلب جو بیار آمد با عددی بسیار و جمعی بیشمار فوجی در لباس اهل صلاح و قومی در کسوت اهل اصلاح هر یک بدست
تیغ و سنان گرفته و سر را در میان چون ماه در جامه نورانی بر استر عثمانی می آمد چون بر گوشه بساط پانهاد و زبان
فصیح و بیان ملیح آواز داد که السلام علی من اتبع الهدی پس آنانکه اتباع و اشیاع او بودند جواب دادند و علیک
السلام و علی اهل التقوی پس بر گوشه دیگر پالش بنشست و با خود چون گل بستی بیکرد از هر جانب می جست
تا ساعتی تمام بر آمد و جوش و خروش نظارگیان بسر آمد خواس از گفت و شنوا آرام گرفت و دیده بر انگرد پس
بر کهساری روی ذی بر بلغاری آورد که ایها الشیخ السنا جلسنا لا امر نعیما و لخطب یهمنا ذی الحال اجمنا بر بلغاری
گفت نعم و الذی خلق النطق و الصمت و البغض و الحب و خلق الحب و نطق الحق بر پس از آنچه تراسود مند
است و گوش دارد بر آنچه حکمت و پند است بر بالای گفت ای شیخ سودای سخن منقح و سنجیده و پرداخته و ساخته گوی تا در بوار
گفتار نگردی که عثرت سخن را اقالت نیست و زلت مقالت را استمالت نه که هر که از بالای سخن در افتاد و از مرکب
گفت بر زمین آمد هرگز پای بر رکاب سواری و دست بعنان کامکاری نرسد فالقلب مهلکه جنان مغرفا والجسم
مسلفه لسان ناطق بر بلغاری گفت با چون تو خصمی سخن سنجیده هر رنگ و لکن رد بود و تا در کار جنت مستعلم حلین
کجلف الطعان و لمنتسم الا ارنه و الغنان بانی فی کلها لشجاع و انک نه کجز عها جبان ای پیر سودای از این مقام که با تم
تا سر حکمت و پند زنند و با زندش از آن است کرا ز عقل تا خبیه پیدا است که خصومت و پیکار و تسلیم و انکار تو در میدان
نقول و اصول چند است و این سخن که معرفت باری تعالی است عقلی بمعقول دارد نه بمنقول تا کجا است اگر این سخن
از سر انصاف رود نه از روی گزاف سرانجمن در آینه توحید برو بنده تقلید تو چنان عرضه کنم که به دیده ببینی
و بگوش دل بشنوی در بار به و بدانی بر حصاری گفت بسر کوی مقصود رسیدی و زنگ و بر بساط مقصد رسیدی پای بر
توقف کن تا در این میدان قدم زنیم و در این پرده دم که تو مهمانی و شرط مهمان آن است که مسئول بود نه سائل
و مجیب بود نه متعرض پس گفت ایها الشیخ بم عرفت ربک خدای تعالی را بچه شناسی و خالق باری را بچه دانی گفت

این سؤال منکر دیگر است نه سؤال حیران و پیرا اگر خواهی تا بدانی بشنو و چون شنیدی بکن بگرد و بدانکه معرفت را آلتی است
موضوع و واجب مصنوع و آلت موضوع معرفت را عقل سلیم است از عقل بنقل آمدن چه حاجت است فوز و ر
بند نقلی بن در بند عقل مذهب من آن است که عقل را درین میدان بر نقل ترجیح است و این سخن با شک دیب
و صحیح که در قضایای نقل دروغ و راست و حیلی و کاذب ممکن باشد اما در آئینه عقل جز صورت صدق دیگر
نتوان دید که عقل مشعله دار طریق و قاید توفیق است از اینجاست که هر کرا از نور عقل شریف ندادند بار تکلیف
بروی ننهادند که احکام سمع مقبول این جمع است مشترک که جز با زبان گوینده و گوش شنونده فراهم نیاید و هیچ
حکم سمع در عالم ثابت نشود پس عقل بطریق استبداد بدانچه استعداد او بدانند و معلوم کند که نه چاره که با در میان
باید و زحس شنوا پس فایده عقل بذات اند و فایده سمع با ادوات و آلات و این تفاوت بر عقلا پوشیده
نشود و جهانیان دانند که تا نقل عقل بر پایه وجود ننهادند قلم تکلیف را اجازت حرکت ندادند بالعقل یدرک
ما ینبغی بالفکر و دونه یعجز الاسماع والبصر فالجسم نال بما نال من خطر والروح سبیل عنه ما هو الخبر عقل است آنکه شمع
هدایت بدست اوست چرخ بلند قامت بر رفته پست اوست بابر اوج سپهر کی رسد آنجا که رسد اوست وهم کی
در کی رسد آنجا که همت اوست احکام روز اول و اخبار آخرین انجمله در حبایل در بند شست اوست چون سخن بر
بلغاری بدین درجه رسید و بر حصاری این تدقیق و تحقیق بدید دانست که اگر عنان سخن بدست وی بماند اسب سیال
در میدان کر مقرر راند تا آن سخن مرد فوت گرد و رونق و طراوت بپذیرد گفت ایها الشیخ الکثار در کلام شرط است
الذا الکلام اوجزه و احسنه اعجزه چون ماهی ساعتی خاموش باش و چون صدف لحظه گوش سخن اهل جوال بنیاد بر
و سوال نکو کرده چون بلبل چند بر دستان خود مزن و چون خروس عاشق خروش بی هنگام مکن بشنو تا بدانی که هیچ
نمیدانی و چشم داری تا بشناسی که هیچ نشناسی رویدک ان حمک بالعوا … سفوب القوا ،
ستقرف خصمک … اذا ما دعاک لطعنه یوم اللقاء … چون چنین ترهات منظوم و سخن نامفهوم گفتی که مقدار
تا سؤالات خصم بشنوی و دست از مقالات بطایل باطل بداری تو نه آنکه شنیده که عقل با حسن و قبح آبرنش دارد
دیا بیک و بد او آموزشی که جز … از عقل راید و نابه او بهر در طرف راه نماید که عقل که صدای عافیت جو…

دو اعظ مصلحت گوی هر که از عقل نصیبی دارد در مصلحت خود بکوشد و از آزادی به بندگی نغزد و شه که عقل ابتلا و امتحان نپسند
و هوا با اختیار نگزیند کی و لکن از جواهر شریف است نه از شایع عقل که حکیم علی الاطلاق علام شرب مدام و سماع حرام منع
کند که حاکم عقل علت جوی و عذر گوست آن یکی محرک استفراغ و آن یکی مقوی دماغ و این هر دو در قالب آدمی
بالبسته و شایسته است و ازین واضح تر و لایح تر بود چگونه در عبده نار و مقیدان چلیپا و زنار آنها که بنی و ریش
نهاده اند و آنانکه مسخر سبب عمری مانده اند این جماعت عقلا اند یا مجانین با جماع علمای عالم و حکمای بنی
آدم اینفرق در کمال عقل با اهل ایمان هم شامند و با طبقه اهل توحید هم سان از اینجاست که با ایمان و توحید فی طلبند
و بر ترک این معاملت معاقب و معاتب اگر در عقل ایشان خلل بودی این خطاب بر ایشان وارد نبودی که تکلیف
عاجز و ناتوان و الزام ضعیف و نادان از منصب حکمت و قاعده سنت دور است اگر بعقل کوتاه بین غلط
اندیش من و تو کار ها را در دوام و نظام و التیام بودی به بعثت رسل و دعوت انبیاء و وعظ فقها و ارشاد علمای
حاجت نبودی و درین قاعده که تو بینی محو نبوت و بطلان رسالت است محکم عقل مسلم باید که چون شب در آید بحکمت که
خواب سبب آسایش حواس است و غالب آدمی مطیه بار در مرکب کار است تا چون شب بیاساید بروز بار تواند کشید
و این معنی اختیار محکم عقل است باز موجب شرع مسلم باید که قم اللیل الا قلیلا نصفه … فتهجد به نافلة لک
پس محکم عقل آرام و آسایش مسلم باید و موجب شرع نماز و روزه ازین دو مصلحت کدام اختیار میکنی و درین دو ملت کدام
اختلاف میداری آنچه میگوی که تا عقلا از پای عقل برنخاستند قلم امر و نهی بر تخته تکلیف نراندند این سخن ام سلم
مثبت و این قاعده هم قلم نه بدان معنی که عقل علت تکلیف و موجب کن و لکن مثبت بلکه شرط تکلیف است
و فرق است میان شرط و علت که علت مثبت ذات است و شرط از زواید صفات بماری را بدو معنی علت خوانند که او مثبت
ذات بماری است و چنانکه عقل شرط تکلیف است بلوغ هم شرط است اما هیچ جز ازین جمله علت تکلیف این است
بلکه علل تکلیف صفت بندگی و نعت ربوبیت و سیاق این سخن شرح برازست و جامه این حدیث زنگ بر بر
چون بدین فی الجمله روشن و دلایل و براهین معلوم گشت و تمسک بسمع و نقل واجب از نقل بعلم و عقل است لابد بطریق
ضرورت او سمعی و نقلی چاره نیست که در نقل بعدالت راوی گوینده و شنونده کنند مستمع را از مستمعی گریز نبود و آن

و آن مستمع باید که معصوم الذات و متصفات بود و آن مخبر باید که صادق اللهجه و عمل نماید و افهام و الزام خصم را شاید

ما نیز که اصل این قاعده برپای بیداریم و اساس این معنی را برجای العقل ثابت بر رب دارای کیخلی و عیب چون

بر بالای سخن بیجا اظهار وجه براعت بپرداخت و در شجاعت بنداخت بر سنی چون در الم کمین و چون

سپهر آن عزیز بردن حجت ولکن خذ ولا علیک عین الرجال علیک لعنة الله ای بر بلا نذیر ای اکثر الا

صوات لصوت الحمیر بلاغ ستار از بانگ ناموزون جهال افزون نحو و این ترهات اهل هنگار سخ باید نه حجاج

اهل شار شاید و نه لاف و نازنامه قدره علم را در پرده راز عروس جلوه کننده نه بد ابحرا اوراز آهسته

باش کاینکه گفتی نه از نوازل تنزیلست و نه از حکم نورانیه در انجیل بلند و پست دعیث و هست این سخن

پیش طرادتی و حلاوتی ندارد پس شنو تا بدانی که این ورق محفوظ بر رضای ایزدی طوطی است و از

آنچه خواندی و بر زبان راندی اعتذار و استغفار واجب است ریگ ستانطادل والتحادل و دع هذا نجات

و النطادل ومهلاتهم مهلاتهم مهلا فقد بدا النجوم عن تحادل قطعه هزار سر شده پیش است کرد میدان

گوی بکف و گوی لعاب زبان بهده گوی از آن ورق که تو این ترهات میخواند در آن نه ذوق

سخن هیچ و نه رنگ و نه بوی اگر بد فرزانت هیچ هست امید باب معذرت این دفتر سیاه بشوی

اگر دلایل عقل و خیال سمعی این است که تو خواندی و بر زبان راندی پس توحید موحدان را بر تقلید مقلدان

ترجیح و تفضیل است که در اصول این سخن از زندایه معقول است از ثریا تا به ثری و از فلسطیان تا به ری

مسافت بسیار است و خلاف بیشمار سوالی که کرده این بیان آن هست و دعوی که کرده این

بران است تو سوالی از ذات معرفت رود لابد به بیان آن مشغول باید شد و بیان آن این است آن

است که گفته شد که حق تعالی معرفت هرچیزی را آلتی آفریده است موضوع و ادات مصنوع مراد را کت

آن جزیرا که هر ترتیب که در عالم ترکیب است بی آلتی روا نباشد که فعال بی آلت و علال بی علت

باری جل و جلاله چنانکه میفرماید و السماء بنیناها بایدٍ و انا لموسعون یعنی بالقدرة لا بالآلة اما چون ز عالم

بسایط به در الملک و سایط آید بدانکه فراش این حضرت بی آلت جاروب خانه نتواند رفت

و بی لب

و بی لب سخن نتواند گفت که بی آلت شنوائی درین عالم شنوائی ندیدیم و بی آداب بینائی درین گیتی بینائی مشاهده

نکردیم که نا حکیم قادر آلتی ترکیب شعت و انه بازده استخوان مجوف در چهل و چهار کسوت مختلف و متولف طاسرا

با طناب و اعصاب در هم و بر هم نه بست و عروق را که انهار خون بدن است در وی جاری نکرده و نقب و نقب اجزا

بلحم و شحم فراهم نیاورده و کسوت جلد را که خلقان خلقی است در وی نپوشید خطاب بکرد بگذرد امر و نهی نیز

در بردار درست نیاید و یکی از آن آلات مصنوع و ادات موضوع سمع است که مرکب است از اعصاب و جلود و سلاسل

و اغلال معقد و مسدود و باد خانه بر سر او که با هوا را که مرکب اصوات است بجوف میکشد و چیزی در پایان او که

مفهوم مستمع در وی مجتمع میکرد و تا از آنجا بلوح حافظ رسد که آن سخن را یاد گیرد و نگاه دارد و هم برین مثال

در همه جوارح و اعضا و ابعاض و اجزا پس چون کار علیم دور یافت ذات مقدس ازل و لایزال رسید آنجا

باید نه مرکب و نه مرتب و این عناصر و جواهر با آلت مرکب جز جواهر مرکب را ادراک نتوان کرد

و چون ذات منزه باری جل جلاله مرکب نبود و درین جواهر مرتب نه جز بآلتی که بدین وسایط که در عالم

بسایط پرورش یافته بطور است نیاید پس عقل هر که بنده مراد این افلاک بر پاست و این املاک برجا

فرموده که معیار صدق و میزان عقل و اسطرلاب یقین و معرفت باش و در آینه هر آینه بر طریق مشاهده

و معاینه خود را در دیده جان و صقال عرض کن که اگر نه بطریق ضرورت این قالب و صورت را موجودی

باید و القادر حکیم و علیم و دانا و توانا بود پس ذات او منزه باید از صفات و نعوت متناقض و این طریق دقیق

و مشکل رفیق جز بمشعله عقل نورانی نتوان دانست که مبدی صلاح و فساد و تفریق و اتحاد و تخلیق

و ایجاد اوست و اگر تقویم و تعلیم او در دست ابراهیم از غلط افکنان راه و مغلطان درگاه نبی

آفتاب و ماه بیارگاه و کارگاه الا حول و اعرض انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض نرسیدی

و بر خطاب ما یا رای انبه عوی کی بودی که رایت ربی بنقلی و پسر ابو طالب این لاف نرسیدی که لو

کشف الغطاء ما ازددت یقینا و اگر صد هزار شرح در دست سمع بنی در معانی این ظلمات و دقایق

این جلوات و حقایق این خلوات گامی راهبری نتوان کرد و قدمی بر نقطه صواب نتوان نهاد و چیز

معلوم است که سمع محل خطابت و حکم ثمره دارد که پرورش و روی ننماید باز عقل مقرون است ثمره است که اورا
حکم شجره بود و از شجره تا ثمره فرق بسیار است و تفاوت بیشمار اما این اشاره بس رفیع است و این حضرت
منبع پای شکسته این طلب ساخته شاید بدولت لبسه این طرب را شر نهد و من یکی با حضیض الارض ملتفا کیف
یری مقادیر النجوم و قل باشت من هر رو سخن فقد فترت فی طلب العلوم چون بیان شیخ سخن در تعدادی کار
بکذا اعجاز رسید از جب درایت نخبان مجمعان و خروش مستمعان و ناله سوختگان سوخت و آه مشتاقان
محبت برآمد که جاء الحق و زهق الباطل پرستی لذجا برخواست و رنفس ما بیار است و دوداه ظفر در سرادر
وپای در رکاب خر چون نسیم سحرگاه در فراز و نشیب راه برآمد و طبع و خاطر در هوای لقاء او بماند بود از آن
بسیار برشتافتم آن صدر مبارک را در نیافتم بابی معلوم می شد که کجا رفت و چند رفت شادان رخ داده است
فلک با تزند رفت انجام وار در لحد خاک لبث خفت با روح وار بر سر چرخ بلند رفت

المقامة الثالثة عشرة الموعظة حکایت کرد مرا دوستی که در سفر یار موافق بود و در خطر جار ملامتی که وقتی
ورزاوغات بحکم حین حاب و اختلاف بال و اختلال امال از مسقط الرأس و منبت الاقدام مضیه انتقال کردم و دامن
در تحال اوردم و کولا برمی بذله نفقه دیما یوخر یومی من هم نه بفتاه مشربه و کوره حاله و اقول کو کشفه شمسه
و کجوف تار لنه الدالدالمغنته فلا تما نزل الکریم برسه

قطعه

باز مدت ایام در تنگ مباش بلند قدری
اندر مضیق لبث مباش با اختیار در ایام با مجال سوز احقار در اجناس بر دست مباش مراد خوابی چو مردان
زهر سکان مطلب اگر زبان لب دستی ریان پرست مباش شراب ناب جور از جام آفتاب فلک بجوای
عزور سراب مست مباش زبعد صورت هستی چو هیبت خواهی شد همیشه در پای سودای هیبت و هست مباش

پس دل
از استقامت بر داشتم و سنان اقامت برداشتم گاه چون کوهسار در رباط و گاه چون پلنگ در حیاب گاهی
چون ماهی در آب و گاه چون عقاب در هضاب بر رفتم در بیدا به بیدا تا رسیدم بمعمور و صیدا خاک آن تربت
با آب عزت سازدار دیدم و نفس را در آن خطه جای آرام و قرار ورزی چند در آن جدائی بیودم و از
بوابی سفر باسودم از هر گوشه توشه می جستم و دل را بکانه طلب میکردم و سر را امانی تا یکروز بامداد

بگاهی

بگاهی رسیدم بجا بگاهی جمعی را دیدم نشسته و قومی ایستاده منبری آراسته و نهاده بر ین منبر متلبس بابرودی و نغمه سرد
سینه پر درد از وعظ شمعی افروخته و خلق را پروانه دار سوخته جمعی از وعد و وعید او متحیر و از زجر
و تهدید او متغیر هر یک بر گناهای آهی میکردند و بر بیهده نشوری می نمودند آتش از سینه ها بر دیده امیر سید
و آب از دیده او سینها میگرید گوشها بر سماع و خروش و سینها بر شجاع و جوش چون چشم بگشادم و گوش
بنهادم استماع اقصد آن اجتماع کردم بر واعظ بزبان فصیح و بیان ملیح صریح میگفت که ای مسلمانان هر کرا در سر
سودایست بد اندام و فردا فردا ایست بدان هوای که این افلاک مدار پای بر است و این املاک را
بر جای که هر حسنه را مکافات و هر سیئه را مجازاتی هر حلال را حساب و حرام را عذاب است و هر یکرا مرجعی و بال
مرگ جوانان در جوانبستان پند داده سودمند بود و مرگ تا زنخدان بند بر نهادکرده مکر بیندار دید که عیش
و طیش باخر خواهد رسید و لباس عمر بوجام نخواهد درید کلا و حاشا لم یکن و لا یکون الامان شاء منادی شرع
در فود دست و واعظ شست بر بنا گوش و تو از مرض جهل و هوش چندین بشیر و نذیر برود فرو آمدند و بدان
پند شنیده برفتی و چندان حکم فلک و قضای برم پس بز رسید اعتبار نگرفتی در شارع شرع بیت بار نهادکردی و بامنا
دیان حق طناز نهادی ای بیچاره آنچه موجود شده ای که ندیج بادی معدوم گشته این چه باور بیات آتش
سیاست است که نه بر عرفات سقف گیتی تخته دفت تو است و نه بر شرفات ایوان ارقام نام تو باش تا اجل
معهود و دامن امل نامحدود بگردد و چراغ حیات بر ریش باد ممات فرو میرد و این بساط ممدود فرسوده گردد و این
انفاس معدود و بیهوده اید این ترکیب شرف در هم مزخرف روی بتخریب نهد و انتقاض استقامت یکرد و
اطناب عروق و اعصاب او دستی رای سستی کند و خطوط فاست منظور روی شیب و پستی آورد افراش اجل
فراش امل را در نوردد و ساقی هادم اللذات خاشاک و خذلات در اقداح ارواح بریزد آنگاه بدانی که
که گیتهای تو را علامتی است و این کردار را غرامتی و مکافات و مجازات روز قیامتی لیجزی الذین اساؤا بما
عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی یا عارف الدنیا و اسرار العواقب اعرض التی بیان اختیارنا ما النفس متغش
راحمة لو وقت الافعی معذرتی لا تکرم النفس اذا ما شتمت و ذی لا تعلم اخطر ما دل هر جهان بلند که بارست

بو خاد جاست بشراب وشرابست با صفا پوشش لباسش که زهرا فاست در صف عزش محمود ربیع خارت ورقا
نقش کرم محوی که الدار قد خلت تام هنر مرس که الربع قد عفا پس گفت ای طایفه عربا وای زمره ادبا مراتب
سببی مقدم است بر قرابت لمی ولبنی وفضل واد با زیادت از عزت وعصبی که از مراتب سببی نسبتم نسبت آید واز قرابت
نسبی خصومت زاید ومن بر کار گاه کربت نسبتها هم نار بودم وبسیار گاه غربت هم زاد بود الا آنکه حالا چون عروق تیغ
بکرفته ایم وساکن یکبقعه پس دیگر بار بر سر وعظ باز شده ودر انجام باغاز گفت ای گرسنگان بادیه وای تهی
شکمان پرده خویش که اجوع یوما واشبع یوما صفت انبیا ونعت اولیاست که اعز دنیا منتهای همت کوراست
وعلف مدخر مفسد وطبیعت ستوران فرعون لیسم روزی هزار بره بر خوان مینهاد وموسی کلیم از گرسنگی مینالید
انی لما انزلت الی من خیر فقیر در میداد که مه انفرقت هر تا تقاضا میکرد ومه لذت قلت ذلتی لولا زمان آمده ای موسی
خوش باش که شربت مکالمه را سینه جانا باید وطعام مواجهت را معده صافی شاید که الا کلمه لعدا الا کله متقربان
والمطشر مع لقطة فرقان نور از آن عزیزتری که شرا بنان وآب وحوزه خواب باز گذارند کسی بود که بغرا موسی
ده من طعام وشراب بخورد ودر روزه او هر بزم ودر مواعید مکالمه کیلا که در وعده ان بلکری بر تو بلکرم در راه عشق
هر تو بکیرم نفس بنفس در کوی شوق بر تو شمارم قدم قدم در کوره محبت ودر بوته هوا که تا زنده زبانه آتش علم علم
ای سرهنگانا که لباس طریقت قبای شماست وای کنگ که کسای حقیقت وطار ردای شما از نو وکهنه بعورت
برهنه واز نصب مرجل کمعن تیح ودتیع تابع وداع بسبب رواج دوستان وعشان است نه پوشش مردان
میدان لنا الرس جل والجاد سربر لنا السیف مشنف واهد بد حریر هر که نه بجامه علم پوشیده است بدجامه است و هر که
نه بعمامه علم آراسته است بی عمامه که هر گراد صف بندکی وصفه خواجکی پیراهن دادند حلاوت ایمان در بها بیکه نهاد
که طراوت جامه وکانه با حلاوت مسلمانه جمع نشد پس چون ذیل سخن دراز شد عنان سخن باز کشید وگفت بدانید
که من عزم بلاد بنی شیبه دارم وقصد زیارت خاک طیبه هر کرا بر وسنا رجه مروت منقدیست ودر کیسه فتوت نقدی
ابروور را و باید شد والکاد دار انکاد که هرکینه بنا بر مکافات این سخا وجایات این عطا یوم الحشر وجزا انه
یضاعف لمن یشا هر که بلو جون ماریوت از جامه بیرون آمده واز بند کفش وعمامه آزاد شده وشیخ وچون سکر صد آ

شد

شد وچون بهار زده جامه چون گل مقصود از چمن امید برست دریافت آنچه از آن قوم میجست جامه اشتقال واحمال
در آغوش کرد وصاحب القمیص بعد حلاوة الایمان را فراموش چون از بادیه عنبر سا به هیز آمد چون ماهی غوطه خورده چون
نهنگ وتمساح عبره کرد وبعد از آن خیال او ندیدم ومقال او نشنیدم وچنانکه قایل گوید معلوم من نشد که از چه رفت
روز وشب با او چه کرد گردش ایام بو العجب در جام او چه کرد جهان زهر یا شکر وز دست او چه داد فلک خار یا رطب
المقامة الحادیة عشر فی العشق حکایت کرد مرا راستی که در حضرای ستاق با من شفیق بود ودر سفرهای عراق
با من رفیق گفتم ابن عرش ترتیب واد بر نیش غربت با من قرابتی داشت سببی نه نسبی ونسبتی نفعی واد با نه عزت وعصبی
اخوک الذی ان ساک شنا ابوس دار خا والا مرعه دار کن ذلک الا خا کفت وقتی از اوقات که در ایام صبی
چون نسیم صبا خوش نفس بود وعهد جوانی چون قدح زندگانی با حسن از راه مهربانی یا باری پیوندی داشتم واز
وا زسلسله عشق بر دل بندی بر دست وقدم بر غل وبندی داشت دل با یاری بعشق پیوندی داشت بحکم آنکه این
سیاحت این بیدا نه اشتته بودم وسیاحت این وادی بنا موطن گاه در حدایق وصل نوای بر زدم وگاه در صفا
هجر دست وپای کم تن در آغوش کار شمش بار خونکرده بود حالی مشغله عشق بنشست وکتابی خریی مر بلند است
ناگاه عشق دامن بر گریبان کرد شد ودل ابکشت ونقطه جان محرف نیز نقشی تغیر رشد دل انجمن طلب
میکرد ودست او بر راه جان رخنه میجست پای گریز را اول هنوز ودر دام او خام بود خبر با وصال عشق شنیدست
باحنت ودیدا هنوز در کار نوآموز لیو خبر با خیال نتوانست ساخت گیتی کجاست عشق بکرنگی داشت وعرصه
میدان بر تنگی **بیت** از بیقراری سینه واز دلتنگی چون دیده مور شد جهان از تنگی دل مرقع پوش در آغوش
بلا خوش نشست است قضایای خردمندی را سلسله خورسندی بربست عزیمم لیلی ما با دست از دهن مدار
بر گریبان تقاضا برد **بیت** افسونگر عشق عود بر باد نهاد سر داره خویش بر سر بار نهاد با خود گفتم که این حقه
نه قضایایست که با وی بتوان اوپخت واین نه بلائیست که از وی بتوان گریخت شربتیست چشیدنی وضربتی
است کشیدنی نه منزلیست سپردنی وراهیست بسر بردنی وآبیست خوردنی **بیت** هر چند که عهد وقول وپیمان شکنی
ننمودی تن بنهادم چون سرو ساماش نبود کردم زسر آغاز چه پایانش نبود ودرد دل که بکنم چه درمانش نبود چون سابق عقل

وال شد و سلطان شوق مستولی گشت در مصحف ولایت نفس سکه و خطبه بنام او کردند و ملک دولت بکام او رشد
صاحب صدر محبت در حجره دل رخت بگشاد و در صحن جان تخت بنهاد ابر عشق بر سر جان باز ماند هر یک از او خون
صفا در اصحاب دفاع بحکم آن مزاج نرمی علاج نپذیرفت و در هیچ سود مندی بود   در باطن عاشقان مزاجی بحرارت
جاری عشق که علاج نا پذیر زنگ دل شاید جز با نغم که از نغمه سنان اصفهان مرو است که در حلب رونق قدم مبارک
ودم سبز رنگ دارد و دلهای شکسته فراهم بیکند و سینه های خسته را مرهم می نهد در شام و دمشق شو بد عشق ارزوی
ستانند و از مشرق تا بمغرب و از مغرب تا بمشرب شربت عزیمت ارزوی هیچو بدیعم در این واقعه مرا است
قدم در جستجوی باید در زبان در گفتگوی چنانکه متنبی گفته است **شعر** احب باضاع الکلام الاخرسا لاما یطن
الا ملی الکمیا   در جای سبز گام باید بود در پی حب گام باید بود   روز برابر پای باید رفت شب بر ابر بیگاه
باید بود با فلک هم طواف باید شد با صاحب گام باید بود قحف رجام بلا چو پر گردد دست آن قحف رجام
باید بود عشق بدنام و ننگ چون آید تارک ننگ نام باید بود صدف در غاص کر بشوی هدف تیر عام باید
بود چون عزم جزم کردم با رفیقی چند باصفهان رفتم بوقت آنکه نزول مرکب آفتاب در شتاب و ملوک بود
و شب در لباس سوگ با رفیقان پای نوشته بگوشه باز رسیدیم و یعقوب دار در بیت احزان به نیاز ادیم
تا روز و در آن شب یلدا امید فردا را یک سودا می بخنبم و شبها را رفیق می آموختیم تا بدر از نغص با سبهای قهر
و کجرو کاسهای زهر را بابت خورشید را از سنخ دو احکام و شب با آیت روز نا سنخ گشت آفتاب مینا از فلک
ابر بتافت و ساباط شب حلقه صبح صادق بتافت **باد** پیدا شد از سپهر علامات صحدم بالا گرفت
دولت خورشید خرم ارزق سپهر در تخت فلک بتافت کاهی چو تاج خسرو که چون بکین جسم چون
سلام نو ز بامداد بدادم روی به بیمارستان نهادم طبع مشتغل قدم را باری بیکرد و عشق مشتعل شعله داری
چون کلفه کار و نقطه پرکار رسیدیم وجهی دیدم و در زی بقوف بر قدم توقف و طایفه دیدم بلباس اجبار
در بند استطار چون قامت خورشید بلند برآمد شیخ از حجره برآمد عصای در دست و ردای بر پشت کوژتر از هلال
وسیاه تر از بلال در نهایت ضعیفی و غایت تحقیقی به آوازی نرم و نفسی گرم بر قوم مبادرت کرد و تحیت ابل

اسلام

اسلام مسارعت نمود پس چون سامعی بود و لحظه چاپلوس گفت که ایست در عشق سوال ادهو بن باب اشکال بگویید و درمان
خود بجویید که کلید واقعات و حیات مرقات او منم مبهم او بر زبان من مکشوف او به بیان من موقوف پس روی بمن کرد
و گفت ای جوان پیشتر آی که تو بدل ازین قوم مفتون و مجنون تری و ازین جمع معلول و مقتول تر مرحبا یک دو باشا لک
فاجزنا من حالک اگر صاحب آفت قالبی فا لخن یک خار جون و اگر معلول بعلت قلبی انا لله و انا الیه راجعون
گفتم درین محن سقراط و عیش توی و بقراط سکین این حدیث تو گفت شجرات از ثمرات شناسند و عاشق و درد را
بعبرات دانند اختلاف احوال خود باز نمای پرده از روی راز خود بگشای تا اصل و فرع و بسط و قبض آن قادر و
و بعقل معلوم نمود گفتم دیده ایست بی خواب و سینه پر آب تو نا منشر و طبعی متحیر و قلبی منقلب و لوی شغب **قطعه** یک سینه
و صد هزار شعله یکدیده و صد هزار باران غمهای بی اندازه خویشتن احوال بی اعتبار یاران اندر روی و همین حوادث
چشمی چو سحاب در بهاران از وصل شده ممنت بدامن از من شده جور غمگساران گفتم ای صبح صادق جهان
و ای طبیب حاذق جهان بهما خواه بتیغ قطیعت کن و خواه بدراغ صنعت که بکراه این طومار بیمار بدت کفایت
طی کن گفت صنعت اللاین نالجعیف و ترکت القصعا بالحیف بای ارزری که بکهن کهنه تغلطین بهوای دهی
بسر قند نهاله بجند بهوای **رباعی** اگر اگه اتصال شانی باید داشت و دل و قوت توانی باید گفتن بوصال ارزو ربانه
باید دریا فتن گهر زیانی باید بدانکه عشق صورت چیز نیست که پا جز بسر نشود و عشق چیز نیست که ما سر باید بپا جری آ
شناید پس کاس دیگر گون در درد و دساس دگرگون نهاد گفت بباید دانست که عشق را دو مقام است و محبت سه
حکام صوفیان را مقام مجاهدت است و صوفیان سه مقام مشاهدت عاشق صوفیا صاحب رنج است و محب صاحب
صاحب کنج صوفی دایم در زیر بار است و مرد صافی همیشه در زیر بار صوفی در رنج جگر بخورد و صافی از کنج بر خورد
بحکم آنکه در عشق دوی نه بیند و من و تو نی بخواند عشق با نفس هم بسان نشود و نفس با عشق یکسان نگردد و عشق
یکسه پیراهن و یک پوست گردد و با خود دشمن دارد نفس عاشق و معشوق گردد و پوست عجب و طالع محبوب مرد
گرم نفس را کار با نفس افتد و نفس بجبل مجاهدت چنانکه گفته **باد** حالات مخالف مرد افتاده کار جست مرا با تن
خود افتاده در سینه چو در آب ملذا فتاده و عشق است مرا بجنت بد افتاده و دیگری ها بهاین سخن گفته است در عالم دل آتش تو

دشمن تو دلاشده بر سینه و جان دشمن تواند رکش از هوای من دامن تو من با توام ارچه جنتی با من تو دیگری هم
در معنی گفته است **رباعی** در دیده دل نشستی و جای گرفت اندوه توام ز فرق تا پای گرفت جان و دل و رای و خوم
رفت عجب جای دل و جان و خود را ای گرفت و دیگری هم درین معنی گفته است **رباعی** گر هست نوع درمیان ما دو نیست
اکنون هیچ موج درمیان من و تست تا صحبت روح درمیان من و تست الواح فتوح درمیان من و تست و دیگری
هم درین معنی گفته است **رباعی** تا عشق تو در تن است از تن نام است از تو بهزار گونه بی‌چون نام از نیک و بد است نه
پیشین نام اکنون که تو مرا شدی مرا از من نام این گنوز در رموز فقلق بمقامات اهل تصوف و صفا و ند رنگ
و تکلف دارد صوفیان مجرد و پاکان مفرد ازین همه رنگها آزاد اند دار هر همه معنا دل سلام که ایشان صورت
در قالب نگویند و از معشوق رنج در لعب نجویند حضرت روح ایشان دار الملک فتوح و هر شراب ایشان درین
صبوح که ایشان را در بن عشق رند و سر در میان است و عروس محبت در حجره حجره ایشان چون در میان جدای نبود
عاشق را چندان عناد و شیدای و هوای نبود کذا ایتلاف ارواح اصل است عالم عالم وصلت صورت معشوق
در حجر الاسود کعبه ایشان منقوش است و صورت محبت در قالب قلب ایشان منقور و نقش محبت بر ورق الا بعض
دیده ایشان مسطور **بیت** در راه محبت قدمی بیش نزایم در صورت ستاری و معنی بتو نزایم **رباعی** و دیگری هم درین معنی
گفته است یاد تو مباد که فراموش دل است چون حلقه بنده گیست در گوش دل است گر دست نمی‌رسد بوصلت
شاید چون نقش جمال تو در آغوش دل است پس گفت ای جوان غریب درین نقش عجب چون افتادی
کدام جنبه ترا صید کرد و کدام دام ترا فریب داد که عشق سه قدم است اول قدم کشش است دوم قدم کوشش است
سیم قدم جوشش ازین سه قدم دو اختیاری است یکی اضطراری در قدم کشش اول صفت مار باید بود که با پای بچه
دلی دست بجوید و در قدم کوشش دوم صفت مور باید بود که چون داعیه عشق در کار کند بی تن و بی زور بار کرم
و قدم جوشش نه قدم اختیاری است بلکه اضطراری است که سلطان عشق متهم نیست و چون عاشق مجرم ای جوان
ندانسته و حجره عشق نام مزارد و هیچ و محبت شام نه نفسی است آهنی شکل بزور دی شکستی و نه زاری در تنگ
با این همه نفس دلیل پیش از آن تا بکرم سر کار و باستخوان رسیده و علت عشق بجان کشیده است باز دست بوی داده

کف

کف نه لیسنده و سخن عاشقان از دست نگرند از دل بر خاک بیش ندهم کف لیسیده و آب مژگان از دیده مشاهده کنند
مجنون و قلمون عشق دیگرگون است و امارت علت عشق از آب دیده و آتش سینه است نه در رنگ و آب **رباعیه** تحکم اما کمان
الهم والکرب واجزائه ان الماء داء الحب اللاب لا تنتقف بجلاوب الحب ان نزلت و ذو منه الحب فیه انکوان اطب
چون تو را مقام شیخ بیفت و این سخن تا بدین جای برفت زبان از سوال عشق خاموش کردم و افسانه عشق فراموش داشتم
که آستانه عشق رفیع است و حضرت محبت منیع است در کشیدم و دامن در چیدم چون این کلمات تامات و الفاظ طامات
استماع کردم ابد را ز آن ندانم تا جبلت تو ابش که آرزو و نهنگ معاش که خو نبود جز خوش چگونه خورد و سپهرش چگونه کشت بخش
بجای حادثه‌ها گشت با بهشت باد و چگونه بود جهان زفت با جواد باد و چگونه رفت فلک با وشت

بیر رساله و داع الحکم

المقامة السابعة عشرة الی امر اهل حکایت کرد مرا کسی که مرا او راحتها بود و مرا هم جراحتها که در اوایل عهد شباب که بری طارحی
چون پر غراب بود و ریاض و بیاض عذار در جامه حساب خورشید بود کی قصه دلک داشت و عارض و از آن بعث جامه
سوک دایره عذار هنوز نری بود و زنگ رخسار چری مشک یا کافور ریا بیخته بود و سمن بر برگ گل نریخته **رباعیه** الا کعنا
لایام التقضا دایام الخلاعة والشباب و عهد صحبت و زمان حدی مطارزة با شحنة الغراب در غلوای این غوایت
و در هوای این حمایت خواستم سفری کنم و در اطراف عالم نظری البسیط همون ببوییم و در ربع مسکون بگردم و سافرا
والصحو باز جویم بساط بوقلمون همون کام بکام بگذارم و رحال عالم علم را تمام تمام ببینم باز دار با شیانه گریبان
بر دوزکم و از آستانه جیبان احتراز کنم به یقین نه تخمین جوان که طمع گوارش غربت حجت و نزاع فلک هر زنت
چه کرد بر گرد خرگاه طواف کردن و با سر پوشیدن در کلاه در کله مصاف پوستین کار لنگان و ترکان دلی خر سکان
است و کار رد امثان و نامرادان مرد را بر دیار پاید بود گرم رفت ار در راه باید بود دل و طبع بی پیمان
دیار حسرت و کی نبادو باید بود چون گل لاله در میانه خوار مبتسم نهار باید بود باید جرخ نیک باید زیست و زعم
و هر شاد باید بود در شناسای دی و لوعه و نا فقد اوستاد باید بود مرد با حوادث تا در گردد ز تکو صاحب قدر
و فر نکو و تا بی نوایش در بدر تا زو عالمش در صدر سوز افزود **شعر** لما قدسع المرء انی الاما نیا فخذ فی طلاب
المجد سیفا بها بنا این معنی بر زبان بیرانم و این ابیات بر سجوانم با خود گفتم که کسل و اسایش خانه مانداری اقلاده

هم قد چو سرو و زلف پراسته به کین بر مطربی مست بی پرواش بکرد و رفیق را آگاه کردم و روی عزیمت براه آوردم

چون کاس شراب در هر گامی منزل و از هر منزلی رنجی چیزی حاصل میکردم تا چون راه دراز ببریدم و در بلاد اهواز رسیدم

مسکنی دیدم مرتب و ساکنان با فهم مهذب و مجرب غربا بسیار و ادبا بیشمار مساجد معمور و معابد مشهور زاویه‌های

اوتاد و ابرار و خانگاهای مهاجر و انصار مردمانی همه بر سنن استقامت و در لباس تسلیم و سلامت و بر سلیقه نفس بخود نخود

و روزی چند در آن شهر مذکور بودم از حال علمای شهر می پرسیدم و بر گزیده فضل هر یکی می رسیدم تا از ثقات روایت

شنیدم که در این شهر قاضی است متدین در علم و ورع سرتر فقیه تمیم و خاندان قدیم دارد با این همه لا بجوده بفخر ولا بجود

بنجر اگرچه در ابوت هاشمی الاصل است در فتوت حاتمی الفضل رباعی و آبائی و آن کرم او طایر اما اصابوا فلت

بمعتقض فخرا لهم و آن بفضلهم ولسم قراب با خود گفتم با این قاضی ایتلاف ولام و خود را از دیگر صحبتها معاف کردم

غرب را از قلق صدری و تملق صاحب قدری چاره نبود کفنه بدست کردم پس روی بسرای قاضی آوردم چون بدان

حریم حکومت و مقام داوری و خصومت رسیدم قاضی دیدم با شکوه و طایفه انبوه حجاب حشمت از میان بر داشته و طرق

ترفع فرو گذاشته سخن وضیع و شریف و قوی و ضعیف می شنید و در روی هر یک برابری نظر بدو شریح وار در قطع خصومت

میکوشید و جیدر وار در واقعات حکومات می شنید در اثناء مکالمه و مخاصمه هر ساعتی سخن میفزود و لطفی می افزود و از

صورت حال می پرسید و از اقامت و ارتحال بر می رسید تا در این صفت مصالحه و صنعت مسامحه بودیم که در میان جمع

مردی و زنی دیدیم در هم افتاده و هر یک از غرض خود می جنبیدند و از عرض یکدیگر میجوشیدند و گریبان جدال یکدیگر میکشیدند

پرده حیا از میان برداشته و راه آزرم و شرم فرو گذاشته خلقی بر ایشان در نظاره و عالمی در کار ایشان عاجز و بیچاره تا

همچنان با آن آویز و ستیز و مشغله و رستخیز و جدال و شغال پیش قاضی رسیدند و بساط خصومت باز کشیدند قاضی بانگ

بر ایشان زد که این کاجت و سماحت چیست و این بیرگی و نهتک و بدباکی و ناپاکی از روی چیست گفت ملکا ان خصومت

در خون خطیر است بار و بار گر سخن بحرمت شنوید دگوید و لجاج بیهوده مجو بید که لجاج بیهوده مذموم است و خصومت بر خیره

دلوم مرد گفت ایها القاضی ان امری ما رشد مامور و خصمی الا الجمهور مردی ام که شعار کربت دارم و حق غربت از بلاد

بعید و پچارم و درین دیار غریب و غمناز حقوق من واجب رعایت است و ذات من لازم عنایت در رضا و سخط موجب شکر

شکایت الا ان امری فی ازمان عجیب و خصمی الدهر تا الخصام مریب و انی غریب فی نواحی بلادکم و مثلی فی کل البلاد غریب

مردی ام در هنر صلاحیت بضاعت و در ادب صاحب صناعت دستفرسا سرمایه قناعت از حیران مردان مجرد و دورت

این زن ظالم مظلوم قاضی گفت ای مرد غریب عجیب ادیب و از هنر صاحب نصاب و بطیب سخن خوش بگوی و مراد

خویش بگوی بگوی آن چه گفتنی است و بپوش آنچه نهفتنی است تا علت با طبیب نگوئی علاج نخواند و تا بخش داب بوی

تمنای مراد نشناسد مرد گفت ای بحر سخن ور و ای حاکم بهجر دانسته اخذ عنه بدعنه و اله غفر از افراز این زن مرا اطلاع نیست

در دام افکنده است و از هر گامی نوش و جام آورده است گفتم فرخنده است و جو در عوض داده که به تسلیم کرده و وعده

نو نهاده بجای همیان ابیاتی در میان نهاده بجای سوراخ سوزن داد و زن گم ده است در تا سفته گوهر بوده سفته در راه

این وعده گره کرده چو انگشتر ها سیم خیاط گرده و سیم رباط آمده است و زار بر حلقه خاتم کرده مرغ فرمانم در میان نهاده

عیبی است میان و حرجی میان تو قیع و دروی راهی نیست و نفع را دروی گناهی نه هیچ فرار از عنا خلایط و تحقق

قد عز ها الراقع ترکم وعده کرد و داد بیاز شکرم طمع گفت داد موی عوض در این لحو شبه جبل رز بمن رسید بیرون جنت

ابیات بدسر و بابا ان هیچ همیان به نزد خلق عزیز راز تا گفته گفته بود هنوز در نا سفته است آمده چو برداز خواهی که

بدانی لیاین الیقین دست دراز کن و بر بین که چنین است تا حقیقت معلوم تو گردد بیهوده میگویم و با نهاده میجویم

چون مرد سخن خویش تمام کرد قاضی روی بجانب زن آورد و گفت ای زن این چه بد معاملتی است و به مجانبی لا امنی با لبس عندک

ولا تفزعنا من ام یکن عندک بغریب در خند بر و خند در چرا میکوشی و چیزی که نداری چرا میفروشی نکال و انکال بر تو واجب

و غرامت و ملامت بر تو لازم تا حق بیاطل میپوشی و در دیده کجای درست نظر دیگر زن گفت ای حاکم خطه مسلمانان لا نقص

علی احد الحقبین مالم تسمع کلام الثانی این دعوی را روی در راهی باید و این بهتر دو دعوی را گنا هی آنچه این مرد میخواهد حاجت

منکر آنچه میگوید ثابت بر رز که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر این تکه ای است و این سخنها مرور این من از غنچه

گل پاکیزه تر و از صدف دو شیزه تر هیچ دستی بر سیم این زر رسیده است و هیچ انگشتی بر این بند همیان تاکنون وی گشته

مهر نهاده بجره ای است و در ش بسیار بسته و حقه ای است سرش استوار کرده هیچ حاجی بگرد این کعبه طواف نکرده هیچ غازی در این

میدان مصاف نه کاهرا و در آن راه نیست و موی را در آن روی نه جوره چشم ترکان و دل بخیلان تنگ است و چون

روی کریان بی آژنگ هیچ بلبلی درین راه نرفته و هیچ مسافری درین پناه نخفته تخت بسته راه کوش گرفته تا گناه

چه دیده گورست نا سوده چو گوهر صدف نا گرفته چو قلعه غورست گونه ازین فضای تنگ سینه مار دیده و مورست اگر

خواهی خود را بی اشتباه کنی دست اندر کن و نگاه کن لیکن ای قاضی این عجب از جای دیگرست و این از بهای دیگر

بالماس در زمرد ان نسفته و بدانکه با جفت مروارید خفته خیاط اطلس را سوزن پولاد باید و منتخب ماجرا افراط

استادانست چون پنبه و ابریشم در دیده و لیشم کار نکند و خلال دندان در سینه سعدان نرود و مزراق چوبین دیو رهای

آهنین نشود   در درقهای آهنی نزد نوک پیکان که از جنبر بود بر زره بز کارگر باید صفحه تیغ کو حرب باید چون جودت

این کالای در ارادت این انفاس بانتهای رسید چون گل در تبسم آمد و چون با سحر در خشم که قاضی ابو از آن کاره بود و از

فضائل رودکی لبا بار رواب از زبانش بلسان و قلم از دستش بیفتاد و گفت ای کذاب لئیم و نمام زنیم سبحانک هذا

بهتان عظیم راوی حکایت گفت که من در دهشت این مخاصمه و حیرت این مکالمه بماندم و گفتم ایها القاضی اصلح بیننا

بالتراضی که هر دو سحبان کلامند و اعجوبه ایام چون قاضی را نفس این فصاحت روی داد و گل این ملاحت بوی

فسقی از بیت المال بردن کرد و بلولی و زن داد و از قاضی چون تر خدنک مینه‌ و چون غنچه در بلید گر بیخند بد

باشادی بهر از گشته و خوشدل باز بیدار آن ندانم که در کدام زمین رحشد و در کدام خاک خفته   هر یک

روزست چرخ ندانم چگونه است ایامشان بگشت ز احداث یا بجنت اجرامشان بر بل اوبها چگونه ز دور افلاک دون

به بوالعجبها چگونه است   **المقامة الثامنة عشرة وصف البهار** حکایت کرد مرا دوستی که در رشد ابد و سکان

انباز بود و در سرایر و ضمایر همراز که وقتی از اوقات بحکم تقلب اشکال آسمانی و تقلب احوال زمانی قطرات باران

بنانان از بلاد خراسان کم شد و چشم ابر بهاری چون چشمه خورشید بی نم آسمان منبسط طبع ساحت منقبض گشت

و سحاب از بی مایگی باریک بیض در رشت سحاب و آب جز در مشتی نماند و چون چشم برجان فام را از مشجی چشمهای

آب بنیان از خاک بسته و چشمهای خاک بستان گشته گشت و درای سیلاب گریان از لب طاهون بسته شد

عالم مختلط امر گشت و بستان از ریاحین مجرد و اشکال افلاک اخضر در احوال خاک اغبر ظاهر شدند باران

کلها جابی کرد و نه بار بستان را دماغی صحن بستانی و عرصه زمان چون مملکت ستمگر ظالمان بود و چون مخموم و مهجور دون

بقراط ابر

بقراط ابر در عطش بحرانی زمود و درد استسقا صدق افزود و تا حال بجایی رسید که دیدار آن کشید که عقل در آن متحیر

شد و وجود طعام و شراب متعذر **نظم** فابدت حدث الایام بوسا و عاد الرحمن عطشا نا عونا و بالی اصحب قد حبس

الامانی و سانی الغیم قد منع الکووسا و قد بلغت شعوة الی جو والافق نحوسا الشیب **نظم** ابر را مایه لعاب نماند کوی بستان

شدن شتاب نماند باغ را در سرا گانه ابر جز بها عشوه سراب نماند آب چشم سحاب چون کم شد بر دو رخسار لاله آب

و رخهای زنابش خورشید و رود زلف بنفشه تاب نماند پس در حلول این احوال و طول این احوال چنان اتفاق افتاد

کرد و این سخن ادا که هر کس در نخل توشه نقد بر فصل بکوشد که مجاعت بار و در دره از قناعت دریوزه مو ان ساخت

که این گنجی است در نزد آدم و عام شد و کقوله تعالی و ما جعلناهم جسدا الا یاکلون الطعام و ماکانوا خالدین

البر و الادام مطلوبه خاته فی الخلد محبوبه کفاه فراغ لولاه لا یبعد فی البزاد منقلوبه یا هو الا یوسف و الوری

شده و اللوعة یعقوبه جانور [illegible] طلب جانور را از دست تنها و طرب رب پرستی از میان بر خاست

کر بودی در میان منقلب رب [illegible] جماعتی جای بر پرداختم و از اتباع و عصا [illegible] استطاعت ساختم

بند خورشیدی بر دل نهادم و روی از خانه بمنزل بستان نقش را ابد کردم و عزم سفر سمرقند پس از آن از سلطان

آن دیار و ساکنان آن مرز حکایت آن شهر بزرگوار شنیده بودم و لقد اندک بسیار آن رسیده بود فها راح

و نسیمها رواح صباحها فلق و رواح [illegible] جاح و [illegible] طلاع سیع من رسیده بود که تیغ زبانان

سخن چند و کمان ابروان تیر از آن خاک جز ند و خون عاشقان بر آن [illegible] جان ستان و در آن سلحه ریزند

ما هر دیان از آن زبان جز نند سر و عذاران در انجمن رویند بالا از آن کس از آن هر ایابند گل جنت از آن زمین بروید

نقش نرگستان و حور از طالبان اندران مکان جو بیند همه چون لاله لعل رخسار رند چون بنفشه همه سیه موبید

همچو مل خوش لقا و خوش طلعند همچو گل خوش نسیم و خوشبو میند با خود گفتم که مقام خود این بنا بر چرا نهفته اند در وصف

این ارزاهر نرعا [illegible] زیر چراگاه اند که در کتب علما [illegible] به دور مثل فضا [illegible] بر آراسته چون ارم آراسته کی

و در آسته بهر جنی [illegible] این چه اعلام و خبر است و این چه تمثیل و تشبیه باز گفتم این مثل بیهوده حیث و این سخن

نا از موده   [illegible] قلب فیها ادرحل لا مرها تمثل من سئل نادره زنی کجبی القاق در تراطی این اوراق سیوم

بر طاق نگاه دیدم آراسته و فروغی بر خواسته بیش از حد بردن و خلقی از عدد افزون بری در لباس افلاک خدا که داد که ایها الناس اتقوا من نفل اتقه و مرضاته دا تقوا ته حق تقاه نفاذ ای راند کان تربت وای خواندکان غربت ای طوافان بلاد وای قرافان عباد ای نافذان بنک دید ای خازنان عقل و خرد بجمائید بر کسی که بنوبت روزه وار است و بهیبت سوکوار بدان جدای که جابا بسرایر دررویاهای خایر براند و منهیات نامسطور درپیش و کور برخواند که این مقام اختیاری نیست و این مقال جز اضطراری نه وقت پاسخ که برش شونده از مردار طوبیبار زد و باز رسید با فصله شکر بر دردان سنت الطوی احادیثی و افترش و ربنا علی البارزی بالاکن این چه کوزه ای رکابن و این چه اثرای سنکین است حفته بدین شکرسند و درودی ورتی نه و شهری بدین بزرگ و درودی حرتی نه و ستاره های نغز و کلاهای بد منظر حصارهای رکاین و دو لهای سنکین شهری جامع و خلقی سامع چگونه باشد که شهری که درودی خطیب و حامی هیچ بلغو ترک راضی باشد وانکه مودب و محب پای فضلات و جهالت منتسب قصه درهر قدمی کلاه معانه در هر کامی زنار بیگانه با جود آن هم جاله و با کران هم نواله جا بیدای عرباتی شهر و کلای دهر که طالع این نهار کبود برج اسد بوده و بوقت تمهید این قواعد و تشیید این اساس زحل بوی ناظر بوده و مریخ دروی حاضر مشتری از سمت طالع و در اقتاب محید النور نظر تربیع کواکب مرتجت پیوسته و انفصالات کواکب سعد کسسته اسباب کونت فراهم دو دای حضومت تکم ملک این خط باخون خلق آمیزش دارد و آب این نهر در مجاری خلق او رنیش طیار این چشه زرگ و مراتب و باران بهار بر دبر غربت بدین تربت محض کربت است در کیتی خون عزا نزدیک این علاء عاین قربت بیت کل این نوبهار خار دل است رب او تیغ ابدار دل است ناز او سر بسر نیازی است غمزه او سر بسر خار دل است پس چون شکایت بر بدین نهایت رسید و این تقریع بغایت کشید چو اثر برقی بندکیه بکبد و دشتی اثری بوی داد و گفت ای پر خوش حکایت وای مرد صاحب شکایت تا درین شهری مارا با تو نان و نمیان درمیان است و حکم تو بر جمله روان می رود خانه آن تو و مادر زمان تو بساط شکایت در نوزد و از نخ حکایت بر نقایت بر گرد نظم الیعر منه بعیدی نه الکرا حاناد ربنا لا یردی الیم عطشانا که درجهان عوامی دریا را جنایتی نیست دوریا نتن حیف نیاد

چه ار را

چه ار را شکایتی نه وقت بود که از آفتاب روشنائی نباید و از مشک تاب بوبای نزاید از آن که این لیو که در شداید مجبور و در وقایع مشکور و مطایبه جبور الکریم حمول و اقلشم خمول چون حرارت این داغ بر ابد ماغ رسید این ورق بنوشت و از این سخن در گذشت با عذر از واستغفار پیش آمد و گفت ای جوان و وای مغز بلاد هذا نداء بجوم و صدای موجوم نفس مصدور و علیه مسطور سخن رنجور در سمع جمع خردمندان اعتباری ندارد و در تیه گریبان مقداری بیار و الا فانصح و مع هذا الحکایة فقد یشکو المریض بلا شکایة آتش مجاعه چون بر فروزد و جبار قناعت را بسوزد و مرد چندان حیوع باشد و در آتش جوع نباشد تجویف این ترکیب عذرخواه این سبب است و حق جزای این قالب متعفن این شرح دل غرب جوف ابن ادم لا یملؤه الا التراب و لا یشبعها الا اللقمة بیت مباد نفس تواند ز طمع و از لقمه که سنگ چو سیر بود در قیاس سیر نگو از انکه نفس حریص تو مست کاذب جوع زنعمتهای اهل سر سجده در تحو بقیان بدان و حقیقت شناس راست شکر که نفس آدمی از خاک گور سیر نگو پس گفت و حلوا این شهری که در بار حیز و طاعت و مرز اهل سنت و جماعت نازها عیز و تراجها عیر از خاک او نسیم علم آید و از هوای او عددوی افزاید در ساحت او راحت خلد برین است فردوس و بهمن او بهار فردوس برین باره او اسلام را حصن حصین است و بر خاک او عرفات حور العین ایوان پرنگار آن بزم است و در میدان پر ولدان بزم قطعه خوشتر از جنت اطرافش بر از اخضرات ارکانش جا ساحه نوبهار رو خاکش بر رنگ جنات عدن بستانش بوستان داده و بیر دنیا بیدش سجدها کرده مورد کبرایش کفت آفرین بر شهری بار که سجده جز در رسته او بار زدو نرسد و در بازار معامله او خیانت بر ارزد و در دود انقال او مثقال بر نکشند و عیار او بمعیار بر سنجند دستها از پی کاسنی بکبال مقدر است و ربابها از پی راستی معیار صبر شده نشستانند و ناشرده و مسافر بر سانند سده و مشکر نه و نا محدود بر ابکان میدهند چون شقاشق شیخ در حدایق حقایق بدان معانی روحانی رسید سرو بر احمان سر قند خوانی کرو ند و خود را از سخاوت حاتم طی بر خوش داراسار بود بدست آمد از بالای پیکاره به پست آمد و در میان آن جمع با شکوه و خلقی با انبوه چون شهاب برید و چون سحاب بیرید چون روی بر تافت بارش در یافت و معلوم نشد که عنان بکدام جانب تافت شعر فراه انشا فی ورزنا خیا و سار شمالا و سر یمینا رباعی از مجرای آن زمانه مدام برد هر تافت بر خش جلوه زکشت سپهرش پی کشید روز و شب بش پی زد و بخشش پی نواخت المقالة الحادیة عشر فی مناظرة الطب و النجوم حکایت کرد مرا دوستی که در ایقاد صدق بود

ودر اسرار این که وقت از سفر حجاز بخطه طراز باز گشتم و منازل و مراحل بقدم حرص بنوشتم چنانکه عادت بازآیندگان خانه
و ممتحنان آستانه است کام و ناکام بسته و هیچ باشتاب بوسته چون مور لبی دانه را نگردم چون مار بهشت عضو پای کردم
عزم از باد عجول تر و شخص از خاک تحمل تر چون باد راه می بریدم و چون خاک بار میکشیدم تا ناگاه که تکلیف راندن بتوفیق
باز ماندن او شد بطی راهرو پای از کار باند و در حله سفر در زیر بار بشهر بار بشهر سرخس رسیدم و بار ستام و پالان
بارگی بنهادم با خود گفتم که الاستعجال بریه الاجال اگر چو تون بدکرم بر اندمی چون خاک بر جای بماندمی چون نفس در طلب بود و دنیا تنگ
افتاد این دو بیتم در زبان افتاد **بیت** ای تن چو ز حرص بار هر دب نکشی در راه هوا عنان مرکب نکشی هر روز شب و روز تا
تشنای کام روز رحله بر نایب نکشی لکنم معلق در ساز چهار کانه کردن است و شراب مسکر کانی خوردن بی عقل عقل گسستم
و در راه خرابات بجستم حریفی چند حاصل کردم و باهم در کوی خرابات منزل کاره و لیکن در کار و این ابیات و تکرار آوردم **نظم** ار چه
ارزی و معشوق احتراز بهت بوصل بره در بن عهد اهتراز بهت ره مجاز بپر زین لیالی حقیقت دان که در جهای مجازی
مجاز بهت خطاب است اگه ناید که صورت لذات نهفته قدسی پردهای ساز بهت عروس دلبر لذات وقت جلوه حسن کیله
طره در لیعانی در روی باز بهت طراز و خلع از چه مرا خوش است مرا مقام و در این خاک طبع ساز بهت بر آن
رباین که در دیک نفس بیاسایش بعقبی بدان که رفعه خلع و طراز بهت چند روز هم بدین غط در نیق ز الهلی الی الفسق بگذاشتیم
و مقام شریعت از پای طبیعت بر داشتم چون رعاف عروق از شراب از هبط معده صعود دماغ ترقی کرد طبع ملول از قبول کاری
و جام توفی دانستم که هیچ مل بخاری جنت و هیچ خمری بخاری نه زلف هر فرقی و روت هر زمی و گریبان هر تهتکی بدرکردن
هر تفرجی رواج الجهل لیس له علاج و لیس العیش لیس له نفاد اذا بعض العذار فلیس عذر مع الهوبان خلع العذار اذا امدت الی
کالسیمین قلم بیق الیمین ولا لیسار فاتق الهی او لم علام دان الهم اخره خار و حزن از رعدت جواب غفلت انتباهی پدید آمد
و بنیان شریعت رای گشاده شد از عادی کار ملول شدم و با عقد زر استغفار مشغول گشتم ملکان اخوان طاعرا بر عقب
و ظریفان حذاعت بگذیدم که حلیف مناجات دیگر است و حریف خرابات دیگر لکل قوم یوم قوم ازدار خمار و فار
بکوار اخیار و ابرار آمدم و صفه بزم و باده در صفت ناله و قلعه این مرات کردم در پهلوی مسجد اعظم و جامع معظم جانی
بدست آوردم و در بسط ملازمه صف مسجد شدم هر روز من بحتم العتاق بنا شمس الزواج در صف اول خویش گذشته بار

گرد آمیدی

گرد آمیدی و در حجابات و سبحات بکار آوردی چون روزی چند برو متضع عصبیت گشت و نطیع طبیعت الطبیعة نا او فرو نفس او نرم
چون روزی چند بگذشت و دوری چند فلک بنوشت بامداد ادینه در مسجدی گشتم و بر حلقه هر جمعی بنگذاشتم تا رسیدم بحلقه مجمع
و جماعتی سیخ و پیر متفق سال مختلف احوال بر هر طرف آن حلقه نشسته و در پیش یکی دارو و کتاب در پیش دیگری تقویم
و اصطرلاب یکی در سخن از علم ابدان می گفت و دیگری حدیث از همان میگفت یکی صفت انجم و افلاک میکرد و دیگری ...
از هر دو زمانه پرسیدم این که مجمع چیست بدین شکوهی و این حلقه چیست بدین انبوهی و در چه کارند و از کدام دیار کشند
یکی طبیب است کرمانی و دیگری منجمی یونانی امروز میقات مجادله و میعاد مقابله ایشان است گفتم مرا بدین کار شناختنی و این
صحبت دریافتنی پس بسر دامن آن صف رای کردم و خود در صدر صف جای دادم او را و تسبیح خود بگذاشتم و گوش بر صوت
و استماع داشتم منجم یونانی در گرد فرو میدان بود و در شناخوانان دوران از نجوم و فلک و سماک و سمک سخن بر اند و این
معجزه که تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا الیس از گرمی هر یکی ترقی اند و گفت ای اینها
الشیخ بو سبزه این گیاهای چند و سپید و سیاهی چند خود را از جمله علما سوان کرد و در زمره حکما سوان او گو و بدانکه
کسی هیچ چند سو و گیاهی فرکمه در جیب داشتن تلبیس چند و خود را بقراط و ارسطاطالیس لقب دهد و گوید این یکی
سود مند است و آن دیگری بالذ و باز کتب بوعلی سینا مقالتی کند و از نگاه پیر ز گرما تقالی چندین سخن نا سنجیده
دروغ نا از دیده بباید گفت و دن و البتی الجمر والعلم مانی العبقر نداسته که هر چه در عالم صفت ترتیب ترکیب دارد
ما دون فلک قمر است که فراش این ترکیبات و نقاش این ترتیبات اوست و هر یک بدین وسایل و وسایط بجا
بسایط نرسد هر که اسمای اشیا بداند منز و حقیقت و فروع اجرا شناسه در خانه چهار رکن سه قرن بودی که مفت
و نام او خدا نشنی و در آشیانه شش دری پنجاه سال نشستی که در دو بام نشناختی اگر توانائی بگوی تا بجا باد اگر پیدای
ببوی تا برچنی که این سقف منقل بر ثن و این چتر منقش ملون با چندین هزار عجایب قدرت و غرایب فطرت
از گزاف بر پای نداشته اند و بی حکامی بر جای نگاشته اند ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل
والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث
فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون ای برادر و فروکش

هرکس دکوش بمن دار تا مفید ازین علم دراموزم و شمع معرفت در دولت افروزم تا حکیم نامقبول و طبیب معلول نباشی
که هر طبیب که معلول بود نامقبول گردد **قطعه** اخلای سیموه البلاد و سیروا فاعطوا القول سمعکم واعیروا الا فاسیحوا
فی مجلس شاهد و انا نحو بذا التوتیا الذی یقر نکم ساکت فی دهرة الجهل ساکن بلادمن احرص الجوع بطروا وشرو نسر فیها
تعامیق جهلاهم سواد لدیهم باقل وجرز فاعجب کمال المتقن میلا یداوی عیون الناس وهو ضریر **قطعه** ای طبیبی برانده
بتو سال پرتو پوشیده جمله احوال جان بیمار در ترقی ترنبلک بد زدت توقیقال نه بر کسی زار دکار جهان نه بینیش
از علاج و وبال مرد بیمار از تو صحت چو اینت سودا و ارزوی محال رنج جوان کو هرا کنی دارو خورد و بیماری در زجوان نال است
از جمله عجایب دهر زمین و کنکن و اعمش و کحال پس لعت ایها الشیخ تو خواسته که رکن اعظم و عروه احکم و کرها الام و مقدم
اهم در باب طب معرفت نجوم است ولابد که در همه علوم است که او دیده بر زیرک ساختن با سعادت وقت شناختن
درست بود که هیچ ترتیب و ترکیب و تدبیر و تقدیر از زمان و مکان مستغنی نیست و زمان عبارت از دور افلاک بر گرد
خاک و افلاک مختلف الادوار است گاه منبع رطوبت و گاه مثمر یبوست گاه معطی سعادت و گاه ملزم نحوست نه اینست که جمله
اجسام کائنات و قوالب انسانی منوبت بدین دوازده برج که در منطقه افلاک مشهور و معروفست و اسامی ایشان
مکتوب و مذکور چنانکه میفرماید و لقد جعلنا فی السماء بروجا و زیناها للناظرین هر عله که در سر بود باید افتد بوقت حمل
سالم باید کرد که سرادی بدو منوبست و هر چه در گردن افتد باید که ثور قوی حال بود که گردن بوی مضافست و هر چه در
کتف افتد باید که جوزا اثر نا بجو و هر چه در سینه افتد باید که سرطان قوی بود و هر چه در ناف افتد باید که اسد قوی
باشد و هر چه در پشت و شکم افتد باید که سنبله از منقبض بود و هر چه در عورت افتد باید عقرب را سلطنتی بود و هر چه در ران
افتد باید که قوس را غلبه بود و هر چه در زانو افتد باید که جدی را جلالتی باشد هر چه در ساق افتد باید که دلو را قوتی بود
و هر چه در قدم افتد باید که حوت را شوکتی بود هر عضوی از اعضای ادمی به طبیعی مایل است و هر برجی ازین بروج
عنصری را قابل حمل و اسد و قوس اتشی است و حرارت و یبوست بدیشان منوب و این سه مثلثه را اتشی گویند و ثور
و سنبله و جدی خاکی است برودت و یبوست بدیشان منوبست و این سه را مثلثه ارضی گویند و جوزا و میزان و دلو
بادی است حرارت و رطوبت بدیشان منوبست و این سه مثلثه بادی گویند و سرطان و عقرب و حوت ابی است

برودت

برودت و رطوبت بدیشان منوبست و این سه را مثلثه ابی گویند هر برجی بملک طبیعی بعضوی نسبت دارد که هر چه از برکات
عالم تحتانی است لذ فیض و روش عالم علوی است و این بروج بر حسب اختلاف اشخاص و طرایق اختصاص بعضی نر است و بعضی ماده
و بعضی نیک و بعضی نهاری هر برجی که نهاریست نر و هر برجی که لیلیست ماده و ماده افتاب بلحت او بیان ملیکست و با صطلاح
منجمان نر و ماده نبود عطارد او بیان مذکر است و باتفاق منجمان مونث لذین بروج چهار ثابت است و چهار منقلب و چهار
ذو جسدین و کواکب که درین بروج هبوط و عروج است و قمر سیارات و درین بروج اسمانی بر جوع نورانی بعث است افتاب
و ماه معدود و از ان جمله است و پنج دیگر زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است که ایشان را خمسه متحیره خوانند که کارکنان
مجبور و مسخر فان مامور بجد و رهر کشان ارادت و لو فی میت و در طیشان تمیز و ذوق نه هر ایرج خانه یک ستاره است الا
افتاب که او را یکی خانه است و ماه که او را یک اشیانه حمل و عقرب خانه مریخ است و ثور و میزان خانه زهره و جوزا و سنبله
خانه عطارد و سرطان خانه ماه و اسد خانه افتاب و قوس و حوت خانه مشتری و جدی و دلو خانه زحل و این هفت
سیاره را طبایع مختلف و منافع نامولف است افتاب گرم و خشک است و این مزاج مریخ مشتری گرم و تر و این مزاج
حیات است مریخ در غایت گرمی زهره در نهایت تری عطارد و حریف ناموافق و با منافقت با هر که نشیند مزاج او گیرد
و با هر که باشد صفت او پذیرد و شمس و قمر و مشتری و زهره و راس جمله سعود و زحل و مریخ و ذنب از زمره منحوس عطارد نه
نه از سعادت بجاه و نه از نحوست کاه اگر با سعد است از نحوست عاطل است و اگر با نحس است از سعادت باطل المرء یقتبس
من قرینه و الالف بعزیر نه عرینه اگر خواهی که نقاب از چهره فلک بگشایم و رنگ و سیمای هر یک بنمایم افتاب سپید
سیارات که بصفرت میل دارد و ماه ملزم است زحل رصاصی است و مشتری سپید است که بصفرت میل دارد و مریخ ناری
اللون است و زهره دری اللون عطارد چون اسمان میل او بزرقست و جرمش در عرق تر از بکر فلکی که زیر است
فلک قمر است پس فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک افتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک
البروج که محل ثوابت است و نهم فلک الافلاک است و کواکب در ان که هیچ نه نیست و هر فلکی نه زیر در فلک مرکز و طلوع
و غروب و هبوط و صعود این جمله را انتهایی است که این و معدنی است میان حساب راست و مقدمه بری از کم
و کاست قدرت اش بپیدا اورده قدیم و صنعتی است ساخته حکیم و الشمس و القمر حسبانا ذالک تقدیر العزیز العلیم ای جوان

نیابتش از گفتار و جوارح از کردار فرو ماند این قطعه برخواند یا معشر المسلمین قوموا الا تخذلون ولا تقوی عندی من الساعات

علم تعجب فیه من المعلوم فلک العلوم بهرکه ناظر بصیر و خاطر باطن سلیم بکری بکلی اقتران شمس و البعد را النجوم والافلاک المستدیر بسقف

و بهر بار جا بجا النجوم پس بر کرمانی برخواست و عذر از سخن بیاراست و گفت ای عمر فرسوده و عالم بیهوده این چه هذیان و نامعقول

و عبارات نامقبول است تسجیع تسجیع المطوق و تحریک تحریک المعلق از عجب عجب سخن گشادن و در از فلک هفتاین نوا دادن

کار گزاف گویان و هذیان بر بیان است که درین میان مسافت سیارات و اقف وقوف بیشمار از ثری تا ثریا و از سمک

تا سماک و از فرش تا عرش تا مدار افلاک چنانکه خواهی معقول و نامعقول و منقول و نامنقول سخن توان گفت و حدث

عن رجب ولا عجب ای پرسیده را ای حکیم بیهوده تا بو الیکم کواکب رسی و با نجوم الکم ابکی بو نزدیکتر ز افلاک اعراب

و لذا آن معمور تر و روبانی عالمی است که او را عالم صغرا گویند و فلکی است که او را فلک ادنی خوانند و فی انفسکم افلا تبصرون

که این ترکیب از آن باز ترتیب تر است و این هنار لنان بند گشاده تر در ترتیب هر عضوی بهر از عجایب است و در ترکیب

هر جزو هزار غرایب بد نفسی برد از معرفت نفس خویش بهره داختن و در هفتاد ساله خدای عز و جل را نشناختن امالت

با کل القرآن الکواکب تا لقی فقد رحبه و من عرف نفسه فقد عرف ربه پس ای شیخ چون تو شناسای اوقات سیارات و ادانی

اسباب سیارات سیاحت دریا و سیاحت بیدا اختیار کرده و بصحبت عصا و انبان و تو آل فرقه از هم ادا شده قطعه بایع نجوم

من الاناس بعیشهم لا از دم من النجوم البزة سهدث علیک اذا بانک کاذب احوالک المخلفة المتغیرة و اکثرت ما عمی البصیرة

هذه هی فی النجوم السیارات لستره با عارف الافلاک هل لک حاصل من شمسها و منها المتحیرة قطعه ای لاف از ستاره

و از زیج سیر جلم گشته هدی علم خیر و شر ز احوال غیب داده خبر خلق سه و تو از حال های خانه تو جلمه بی خبر مجهول هیئت

طبع تو را ایقدر کمال اما که هیئت شخص تو را ایقدر هنر نشناختی که جمله بضع بدیع اوست این ماه جلوه کرده در این چرخ

جلوه گر صنایع آفرینش و مجبور قدرتش هم چرخ و هم ستاره و هم شمس و هم قمر این نه سپهر و هفت ستاره نزد او چیزیست پس مختصر

و ملکیت مختصر چرا از بند و گشاد قاعده نهار حفظ آغاز نکنی که از ترکیب انسان تا ترتیب آسمان عجب و اطباق و منازل

شاق سیارات اگر تو از عهدها معرفت کنی عضوی از اعضای خود و مختصر جزوی از اجزای خود بر دن آید اسم حکمت بر تو جاری

نبود و نام علم بر تو بجاری نه پیا تا سخن از یکبار سوی کو نیم که در کیان با نغ و با نغ است و علت آن ترتیب و حکمت آن ترکیب

بیان کنیم

بیان کنیم مرجب سپاهی او در صغر و سپیدی او در بزرگی باز نمائیم و بقوت و بکمال قدرت صانع هنرائیم و از چهار طبع و از روی

تصویر و تقدیر گنیم و داعیه ثبات و جاذبه ابات و روی ظاهر گردانیم تا معلوم گردد که علم معرفت بشری تا دانسته جلم

بشری شوان رسید و این دقایق نادیده حقایق نتوان دید ملکیف یا لالبدرین هو قاعد و کیف بری البزه من هوا

که سخن از سماک و افلاک و راندن و فسانه نابوده از اوراق فرسوده خواندن کار عقلا و فضلا هیئت ما نالخت

سخن از آن سخن کوئیم دو قابل حقایق باز جوئیم که چه خاصیت درین گوشت پاره که در دیگر اعضا هیئت که قوت

ناطقه که از خواص جلوه انسانست در و مودعست تا هیئت مختلف و بهای نامولف از وی سخن معلوم و مفهوم بر آید

که از هیچ عضوی دیگر این خاصیت در وجود نیاید چون لغت پارسی و دری و حجازی و تازی و طرازی و عبری هر یک

مفصل و مجمل اختلاف السنتکم والوانکم بر اندر شناسد که این عجایب و غرایب که در ترکیب قالب انسان است و در ترتیب

هفت آسمان هیئت صد هزار شخص در یک هزار هزار منتقل سال و مختلف احوال متسوی فلا ستند هذا با چندین اسباب

تشاکل و دوای متقابل که یکی بیکی نمانند و هیچ دو از یکدیگر باز نخوانند از روی کون متحد و از روی لون متعدد چنانکه

در صورت این تفاوت هست در سیرت زیادت از آن هست الا آنکه معاینه و امتحان تفاوت اخلاق بدایت چه ای

نتوان دید که تفاوت اخلاق ایشان بر محک تجربه نتوان شناخت و من اعجب الاشیاء انی وجدتهم و ان کان صفا

بالتواز صنوفا تر تب الوف لا تماثل واحد او رب فرید فذبلون الوفا دم من لیز لا یبدو ان ثلثه و کم واحد سهم یجید صفوفا

ادمی عالمی است از حکمت راند و صد هزار بند و گشاد حق در این هفت چرخ نهانست آنچه در اصل هفت عضو نهار

کور دل بیند است آنکه نه بیند که چه ترتیب است ازین جنیاد هم نه چند بچشم عقل و خرد آنکه چشمش بر این نهار

فتاد بشناسد هر آنکه داند دید کاین چنیاد است کرده او ستار هر که هستی خویشتن بشناخت بخدای او گواهی

داد پس چون تو ای شیخ کرمانی حقایق و دقایق ابدانا سپوست بطالع سیل ده سر این حد رسید و فزودش دو چون

اهل آن استماع و حلقه آن اجتماع بدان سپوست بر بونانا چشته آمد و برگ باز ادر ابرکت و گفت ای حکیم فوق کل

ذی علم علیم این وز نیکو گفتی و این سخن خوب گفتی که هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود و حاجت مردمان بدین

علم بیشتر بود بدین حرفت و صنعت احتیاج زیادتر پس هر آن ارزد ایزد اجتماع بشارة و داع آمد یکی بطلوع رفت و یکی

بوزید بوی بهشت یکی بشمال رفت و دیگری بجنوب باقی معلوم من نشد که کجا بر دستان نیاز با چون گذشت بر سر ایشان چون
باده نماز هنگامه کاهشان بدن بود و با کجا رایشان آرامگاه ایشان کنگ بود با طراز المقامة العشرون فی المسائل الفقهیة
حکایت کرد مرا دوستی که در دولا فدی داشت و در رعنادی در اوقات کیلی و ماعی و در قوت دینی و در اعی کرد فی بحکم اتفاق
فواید در خلاص نزد اید خواستم که بعجایب عجلی رحلت کنم و با اهل استبداد اقتدا جویم و از افواه رجال دقایق حرام و حلال
بیاموزم باقی سا طلب علی تا فی عمر دادم عمری فی مطاف المآثر و انفق مالی فی اکتساب مکارمها حصول العلم اثقال المفاخر
رنج کب ز در پای جز بردن نتوان و ملک از قبیل علم در هر بردم بهر طریق که موصل بود بعلم راه خاک بردم بره بسیر بردم
با شهای نام و بگوش ارزان لجوج عجب و درست نرسیم بچر دریره بردم که قالب بد علم بجیات است و قلب بد علم بد ثبات
هر کرا الکوت و علامات ما لم تکن تعلم در سر نیفکند در عالم برهنه خاکش و خلقان پوش است جامه که فرسوده نشود آن است
که بعلم علم منتظم و مزین است و جامه که کهنه نگردد آن است که بطراز دانش مطرز است اول تشریفی که در نهاد آدم ... انکه بنه
که چون مسجود ملک و محسود فلک شد و جامه علم بود و علم آدم الاسماء کلها و هرکه و علمناه من لدنا علما داشت و انداخت
علم از مدار عرش رفیعتر است و از مدار فرش ... نظم العلم انفع فی الفانی و فی الباقی والعقل اشرف مجبول ... فی
والجهل لؤم ... مهلک ... والعلم اجمع ... ادر کاس العلم صافیة انا عطاش الیها ایها الساقی پس
الکه عجب و درست مید دیدم بشهر همدان رسیدم و ساکن الا ماکن عامر الاطراف والاکناف از کسب علم و ادب مشهور
بفضل و هنر مبارک اهل او بکحل حقایق و عبارات سکان او بکشف دقایق و در اطراف او بقدم اختیار سلکی گشتم
و بساط او را بجد فه اعتبار سیوشتم ... از این تک و پوی و جست و جوی بجایگاه رسیدم که ... بزرگ فقها
و منسوب بود بمجمع علی لام آن بقعه لطیف رفته و در اثنای موعظت بود و بر صدر منبر متکی و در زبان هموار ... اهل
بدعت مشتکی آتش دعوی می افروخت و خود را چون طاوس بر نظارگیان میفروخت پس چون از آتش سخن بنشیند
و از جاده آزرم بگشید ... دعوی برتر نهاد و زبان جاری بکشاد و گفت سلونا عن المشکلات ولا تعجزونا عن
المعضلات بر رسید هر چه ... برفرش مجلس ... که لذات و مفترات از دیده من محجوب شد و از
خاطر من مسلوب شد آن پوشیدها روبان ... خانه اند ... بر ... دست ... برپای

خواست

خواست و گفت ای وای غول و ای طبیب معلول این چه دعوت بی مغز زرنا و این چه لاف است بدین شکر ... الفقار
ولا تحقر ... کار کاس دعوی بی مغز ... پای در مسند نبوت بر ترسنه و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا از صحف دعوی
سیعهان بعصفت فقه فقیهان ای ... چند کلمه شریعت که میان ابوحنیفه و امام شافعی دایر است و مردان او در کتاب و زنا
و رعایه خواب میدان نیاز و احتیاج است و در آن گفتار لجاج نه تا بدانی که محیط علم مکتب تعلیم است و تقدم دعوی تقدم
نقد سیم و خطبه لاف نه خطبه تعظیم دعوی انا خیر منه کار ابلیس است و لاف ... مایه تلبیس چه گویی
در آنکه معتدی ... برسد که او را حدث رسد بر رود و وضو کند و بمقام نماز باز آید اقتدا کند و بر آن نماز بنا کند
یا نماز وقت از ابتدا کند سائلی دیگر برخاست و آواز داد که ای پر گرم گفتار کبک رفتار بالای والای این
دعوی ترفعی مزار و طول و عرض این لاف توسعی نه این دعوی ... بر آن میت و این مشکل را بیانی نه چه گویی
در مردی که نماز در ستان و روزی نگذاشت و ندانست که کدام نماز است فتوای شریعت در ... جست و موفقی
و فی الف درین مسئله ... تا بدانم که علم غیب در ... دستین و جیب و دولت نهاده اند و در شانی
به کتاب ... هیچ کس نه ... پس دیگری از گوشه آواز داد که ای ... انا بدانکه همدان جز خطای جست و در علا
دعوی پیش از ابله کردی جای نه این مقابلت ... افسر خاموشی بر سر نهاد و لباس فراموشی در برداد
چون عندلیب چند از این رنگ نوای از صفت دعوی ... علم فقیهان ای چگویی در مردی که
در حریم احرام کاری از دیگر محرمی بعاریت بستد و حلق صیدی بدان برید جزای صید بر که واجب آید و کر نتی
بدل چون که را شاید داد ... بر او کسانی ... چنانکه صید نفور بود از رسیدن دست و در
صید را بزند جزای او بر که واجب آید پس سائلی دیگر سؤال کرد و با پرجدال گفت ای پر سخن فروش و ای
پر جوش و ای مدعی ... در دعوی چون عندلیب خوش نوا و در معنی چون زاغ بینوا چگویی در مردی که مرا مست
زن را گفت که هرگاه ... طالقی پس ... از ... است و در نکاح
... مشکانه دخول در میان بود حال ... حل و حرمت ... چون جوش
... سائلان ... ساعتی اندیشه کرد و گفت سبحان الذی ...

نه مقو بابن از اتش نرباید شد واز تیغ بار آزرم ترنشاید بود با ادب تر ازین سؤال نوانگرد و نکوتر ازین فایده نوان گرفت

که نه این سؤالات از دایره اوهام و افهام بیرونست و نه از حد و اندازه افلاک افزونست با آوازی چند خرد شنید

که نه کیمیا فرو شنید و سا لها است که عنکبوت بر در و دیوار آن ادهان ابیت بیت العنکبوت می تنند و بهایم طبیعی

ازین خویه ربعی می چرد این متاع کاسد و فاسد در استین و جیب تو ظرافت سفته عیب وایں حجره و در

در دامن و کنار تو قدر از زوارد داین ملکی است که در ولایت ما پرزنان خانه و صورتیت که در محله ما کودکان خایند نقل

بلوزد و مویز کار کودکان بی تمیز است خاموش باش که الصمت مفتاح باب الایمان و آهسته باش که العجلة من الشیطان

فابن نجوم بکف فابض واین هلال الافق بر جیب رایع **ناظم** فقیر عنان الجهد فی طلب المنی فلت الآد

العربن بجاید ابن صد بنیت که بیجان اورده واین ریزه است که بکرمان برده بکدام لغت خواهی که جواب این

سؤال بشنوی تا کجی بکردی که تازی و فارسی منشور رفته در همه زبانها مذکور و در همه دفاتر مسطور است و دیگر در ریات

فقها و عبارات علما مذکور اما بر بدیهه وارتجال و بر فور و استعجال این هر چهار مشکل انفصال کنیم چنانکه

با وقت او سوری درنگنجد و بارقت او موری راه نیابد اگر بتزی دعوی بر ترنهم و برسر هر عروسی افسر نهم دانم

و توانم فجر العلم طالع ناصح و القوس فی ید الرامی تخت بنظم تازی و دانش و مجازی این عروس را بیارایم و بار

بنظم دری نقاب از چهره رعنا بگشایم و دو بیان و دواج بنطق لاکیان نمایم **قطعه** اذا خاف من حدث لاحق

جنان من القوم حتی ظهر ففی قول نعمان طهر الصلواة و عند محمد فی المستقر فلیس البناء له بید ما یعود معا حالة

دامستقر و قاضی ابو یوسف قوله عما فیه قولها و اختصر وار جمع لغت عرب خوانند و دقایق علم و ادب شناسند

این در قرار از دلیغت بجان انگاز چون مردی را از حدثی گرفته در اثنای وضو از مسجد بیرون سو جدا کند بر قول

بو حنیفه و شیبانی آن نماز را با پیمان نماز از سر ابتدا کند زیرا که نزد این دو لاشی مجال بنیت کوان نماز را

با مام اقتدا کند پس باز بر روایت بو یوسف فقیه امام بر آن نماز که دارد بنا کند و مسئله چهارم که خود شنیدا

کردی و با معنی آن در عونت القا جواب آن بلغت کر خیان و بنظم تازیان در زبان گوش دار **قطعه** اذا

فانه فرض الیوم و لیلة و لم یدر ما هو کیف یصنع اذا ذکر عنها قول نعمان و یعقوب ببده بتم صلواة الیوم و اللیل

اذ خف

اذ خف ثم عنه محمد فیقضی عن کل فرض بنیل لم نشاهد والعد الاحتیاط عن نذر بقضی کما الکل الی نجا ثلاث فودات بوابه و اختصر

عثمان بجالان از لغت عرب و عجم تافت و از آشنای خلعه بنوای ال کلمه شناف و گفت فوت شده مرد را بروز

و شبی یکنماز نماند اراده که کدام نزد نعمان نزد بو یوسف شب و روزی گفته نماز تمام باز نزد محمد بن حسن دیگر آمد جواب این

احکام ده گذارد بفجر و چهار بظهر عصر را چهار کافی سه بشام باز نزد زفر گوید است این نمازی که فوت شد ناکام چهار رکعت

گزاردن باید به تشهد درود بار سلام پس روی بقوم کرد و گفت سلونا عن کل شارد و مارد و غایب و کارد فانه

مسئول و ما سؤول و لست و سائل و عابل پس سایلی دیگر گفت شنیدیم هنوز مسئله اخر این بر تو باقی است و گرداب سیوم در روز

شاقی این چه رقص بلاطرب است و این چه شعری بی سبب هنوز ماه علم در پرده جهل است و این مسئله که الفکه کودکانه و سهل

بر جوان رعد بغرید و چون برق بخندید **شعر** الغیث شد الاجاب طورا را و سیاذکرنی العطش و گفت ناسا گفت بگو بزی

بر نشانه سؤال و لبستان فقد حرباللانات **ناظم** مستعرفی اذ اجرت حاء و مدحی عاجی المقال و تعلم ان کرینة انتظام

سیتعذف بالجواهر و اللال پس آن کاوا این سه پنهان آغاز کرد و در نظم باز و گفت بگیر جواب سؤال بشعر و بپذیر **قطعه**

و محرم عار بوسط الحرم بر محرم سیفا لذبیح الغنم و لو سلان السیف بعطی محرما فوت معارا و املا بالاسهم فکان فی امسکهای

یوم ذا لجاری فی میر الفرس کلا المغرم مستعیر السیف ایضا غارم اذ هو بالتسبب مثل المحرم پس از لغت کرخیان بجارت

بلمنیان اند و گفت محرمی در حرم زیج خودی عاریت خواست کاردی و جداد صید مذبوح شد بدان آلت توجه کوی جزا بش

برکه نهاد پس اگر جانی کارد برد کان داد این صید را زهار افتاد اندر بین هر دو حکم شرع چنان فرشان کرد حکمت بستاد

اول از مستعیر چو بدخرم اخر بین از معیر خواهد داد گیش چون بگرد آمر در جواب مسئله آخر شروع کرد و گفت بشنوید سخن که با عجاز

نزدیکست و در موضع خویش شریف دباریک افهام عوام بدقایق آن نرسد و دستی خواص حقایق آنرا ادراک نکند **ع**

ثمان بین الشوان قد قیل لکا زوجت ملکی اثنین معقد را مطلقه احد بهانم بعد حانی و حق الکل جراد منظر الکل لا الاولی

و سابقه فذت کالاول ولا ثانی ها صبرا پس از اب تازی جاده شد و بر مرکب پارسی سوار گشت و این ابیات

بر سبیل ارتجال **قطعه** بلعث مردی بهشت زن تا زسر بر کردی بلعث هر که ازین نکاح کنم زان یکی طلاق هر هشت بجوات

پراکنده به دخول زینها کرا و حلال بود با که سا زانی در حکم شرع اول و هفتم روا بود هشتم حرامست برین نوعی در عراق اوریگ

وچهارم و پنجم و ششم ثابت بود خبار مرادرا باتفاق پس چون بر اغلاط خبر خیب و ترکیب این مسائل را جواب دادیکوت
باتفاق صواب کفت از عجب و ریب منزه است بر خواست از خلق خویش و خروش بر آمد هر کرا خرقه بود در انداخت و هر کرا
کیسه بود بپرداخت بر گفتار چون چرخ در آمد بارزد چاره دالت و سازنده دایسار و غنا آغاز کشت چون از بالای
منبر بشیب آمد هیچ دیده نبود که او را نه دید چون ماه در غمامه غمام رفت و چون ستاره در چاره ظلام بعد از انکه
سخن بزرگ او شنیدم چهره مبارک او ندیدم معلوم شد که برآن برگزیده کردن چگونه راند سخن نرم بادشت
و هر مرد رش بخطا برد با بجای هیچ شعبده بلکه کشت یا بمت **المقامة الحادیة والعشرون فی ذم الغربة**
حکایت کرد مرا دوستی که در مدت یکانه دهر بود و در فتوت نشانه شهر که وقتی از ادغات بحکم اختیار اغتراب از خطه
سکجاب بلخ افتادم رخت غربت در آن شهر و ترتیب نهادم خواستم که بطریق سفری رهگذاری آن بساط را بسپرم و از آن
خطه مبارک بگذرم که از دو کردون بسوی عراق رفته بودم و عزم بسیج اسلام و سفر شام داشتم نخواستم که اقامت بلخ قاطع
این مراد و دافع این میعاد آید اما چون از مغازه بدر و از ره رسیدم در ستاق و سواق آمدم و در منزهات آن مشهور
و خطه معمور مذکور نظاره کردم گفتم سبحان الله این است هوای بدین لطیفی و تربتی بدین نظیفی این بقعه چنین نهار و درشت
مکرر روضه ایست از روضهای بهشت در حرارت و دومت آن رایض و حیاض و از انهار و اشجار بماندم و چند اشتم
که در نقاط بر از رنگ و تماثیل مانند میکرم و در اغصان شجره طوبا نظاره میکردم میدیدم **قطعه** رایت ازهارها بالطل
منزخا کانها حدایق بالورق حسبتها انما الحسن حلیه اغصان اشجارها موشیة الورق نسیم شجر تها مسک وزهرتها
کانها مزجت بالعنبر العبق **قطعه** از غایت تنزه و خوبی و دلکشی پنداشتم که جنت عدن است از خوشی در رکشیده شاخ
شجرهای او حلل در برکرفته خاک جبهای او دشتی بر گلستان کند اخضر نهار او کلهای کوزه کرده زنجیری دانشی
کفتی زنانهای تبتی همی جهد باری کنان بجستی در صبح و در عشی گفتم زهی هوای معطر فضای سبز که بار او همه عودات
و تراب او همه مشک و کافور خنک آنک مسکن اینجا در ین دیار دارد و مقر در ین مرز بازخته گفتم که چون رسیدی باینهار
و عذر دو حور نه و سرو بدین بیشتن و آرام بر که لقد سقطت علی الخبیر و اللطف انک علی الکریم بس اندیشیدم که همه
این انهار و ازهار و اثمار ریحی بنفسه قوت طبیعی است از عالم جسمانی بنام روی باید افکار و قدم از منزل بهیمی و شهوانی

مردان باید نهاد و از خانه خاک بمرحله فلکی باید رفت و از زده ای شیطان بدایه ملکی باید خرامید که این همه رنگ و بوی
و جست و جوی از بهیمی طبع زاید نه از سلیمی عقل که رنگ و بوی فریب فنتستان دلها است و روزی شونشالت مرد صاحب
فرهنگ باید که بر بوی و رنگ مغرور نشود و بنمایش و آرایش سرور نگردد باش تا یکی رحال احمال را بر سنگ امتحان
بیازمایم و بکأس انفاس هر یکی بپاسائیم روزی چند در این جنت آنادی مقر و مثوی سازیم تا این درشت و نرم
از پوست و جرم چگونه بیرون آید اگر قالب با قلب و صورت با معنی و ظاهر با باطن متوازی و متساوی افتد چه بای
از از سفر و عزم اقامت در این دیار و سلامت بگشایم و این کلهار با خار ار تریش بشم و این تشبیهها با سموم
آمیزش افتد مرکب بمنزل دیگر رانم و بیت که بیل برخوانم **قطعه** بادام چه بسته میت بجاکا سوکنم که بر اوست نسیم
بهاری بمن رسد در تربتی نهم زکشف با بکانه و هر صبح بوی مشک تتاری بمن رسد **قطعه** در پیشه شکار کنم
کز فوائدش روزی هزار گونه شکار بمن رسد ساکن شوم چرا بزمین و خطه که از ولوله او مذلت و خواری بمن رسد
دانستم که این معنی بجز در امتحان حکیمان و اختیار جلیسان و انشان راست کردد پس روزی از نظاره اطلال بخرابه
رحال آورده و فرقه فرقه را آزمایش میکردم و همنشین هر یکی میبودم و این ابیات می سرودم **بلغة** ما بلدة
تربها فضلا عن بلد الا بمکه حیث الله واکرم فانها فضلت من بین سایرها بحرمة الدین والاسلام والقدم چون
با جناس ناس مجالست و مجالست و استیناس رود بر آشنای مباسطت و مباسطت ظاهر گشت معلوم
شد که چه صورت در ازای چه معنی خفی دارد تمام و حضوری عام صورت دلفریب عروس با جاکرا بار آرایش
خاب و حلی ال حاجت بنو **قطعه** فی الحسن منزهة عن کل تقلید و عن تکلف ترتیب و تزئیل احسانها حلی
لو ظفرت بها اغنتک عن تجعید و تکحیل الحسن اغناک از ماه و ابرو عن کل وصف و تشبیه و تمثیل آغاز از کشت
او با و مجلس علما کردم دانستم که از زحام عوام اعتبار نبرد و در کفه امتحان سنگی نیارد که العوام کالانعام از دستوران
غرض طلبیدن کار کودکان است و جدایت کار کوران پس بعیف اخفی از خواص و اهل الاختصاص آمدم هر زر او بیت ناری
زبان ولام صاحب طیلسان و مفتی محسب و واعظ طبیب و خطیب لبیب دیدم هر یک متقلد بمنجی و متفاخر بمنبی
هر یک مقتدای جماعتی و پیشوای طایفه ای از ایران متطلس و جوانان متلبس و واعظان شیرین زبان و مناظران نیکو بیان

ومدرسان وفقیهان مشهور ومتبحران رعبه فنونی ومنتقیان قدم تقوی چنانکه گفته اند   هر یک از غایت ترفع
قدر همچو صاحب بزرگ وصاحب صدر صوفیان صاحب مجاهده وصافیان صاحب مشاهده مجردان کوی طریقت
وسودان راه حقیقت   همه با چون بایزید صافی دم همچو شبلی همه عزیز قدم چون مجمع خاندان نبوت
وستر افشان ابوت ونبوت نظر بستم سادات دیدم با فضایل اسلاف خود مقتدی وبا نور اجداد خود مهتدی هر یک
از انتساب منصب نبوت میراث خوار وکیسه ودار بعضی در مسند ریاست قوی ودر مجد سیادت جمعی از ایشان اغنیا
ومن تتقف وجمعی از ایشان اسخیا بلا تکلف **نظم** هر یکی چون سپهر ثابت رای هر یکی چون ستاره راه
نمای طلب شان در کرم بهانه طلب لفظشان در حدیث روح افزای مایه دار دستها وعلم علی یار کار رسول ویار خدای
چون بکلو تکانه زهاد وآستانه عباد راه یافتم وبخدمت آن خاصگان بشتافتم در هر کنجی گنجی دیدم از آراسته
ودر هر زاویه خزانه یافتم برخواسته حمالان کوه وقار وعلم وسیاحان دریای عمل وعلم اسنی الاعلام در باختر وباسرها
هستی در ساخته سفر آخرت را زده وحطام دنیا را ابت پای علم بی نیازی حلقی بر فلک افراشته وخود قدم
تمیز مینی بر سمک وسماک کاشته **نظم** کرم نازان عرصه تجرید یا کبازان رسته اقلاس همه اسیار رونق بی خورد
وخواب همه مستان عشق بی می وکاس همچو مل ریح گاه در روح افزای همچو گل تازه روی وگرم انفاس پس گفتیم
یکی بر حله نهفتگان بگذرم ومحله خفتگان که نقبای این بساط ورفقای سماط اند چندان مزار متبرک دریافتم
مبارک مشاهده کردم از شهدا وسعدا واولیا واصفیا وعرفا وعلما وکبرا که ذکر زندگانی بر طاق نسیان نهادم
وحقی در آن نکث وبوی اسلام روضهای بهشت از آن خاک وخشت مشاهده کردم چون از فرض ونافله این خاطر
برداختم ودرایت واستطاعت برافراختم خود را بر رشته عوام انداختم وبجمع اقوام گذر کردم بهر طرف که رسیدم ندا درد ختم
که در واسطه علاوه شهر ایجاب ومنبع اجتماع ومجتمع ابخار از غایت ازدحام اقدام را اقدام و سطائی بجود انتظام
را انتظام را مطابق همه مذهبها از یکدیگر مستنکف وهمه سینها بر شبهها شکل لئام لاحقان قضای سابقان شمره وکشف
سابقان قضای لاحقان گشته صوفی ولد همه را در دایه بر کنار درزنگ ودر همه دشت در شلوار یکدیگر چون مور
وملخ در هم آمیخته ودر هر یک در کسب وکار جفو او گشته چون دشت عرفات وجمع عرصات عابد وعاصی ودوزخ او وغازی

داقانی

داقاقی دعراقی وخطایی وبطی درهم بسته وپیوسته بعض چمن قامت سرو جامه برکش یعنی چون قد منور بر عمامه برادش یعنی
چون کلاه در لباس تکلف وجمعی چون ارغوان در لباس اطلس برهر قدمی لاله رخساری وبرهر طرفی سنگ عذاری
چون آسمان بشب آراسته وچون آفتاب بر در زنا کاسته **مطلع** شهرشان از خوشی چو خلد برین زرد لبشان از گلی حور
العین بتره از زردلبشان به در در بجوی تازه از زلفشان زنان وزنان همه آراسته بر نور سنت وجماعت وتحلیه
بحلیه بلاغت وبراعت حقیقیان بیرنگ ومعتقدان یک سنگ بوی بدعت مشام ایشان نمرسد وخیال
جنایات را در سینه ایشان منور لوح توحید را در عهد عهد از بر کرده ورواج او امر ونهی را چون قماط طفل در خود پیچیده
عروس شرع را گوشوار قلب آمده واز مقام صلب در دین صلب این خود وصف رجال وحالت اهل مقالت
نقد دستار بندان است وفسانه خرد مندان که گفته شد قسم اما سخن تا کشی وزخشی است دوران حدیث تا شغنی
که حکایت حجاب ووصف کمال ایشان جز براجاب بنایید وحالت موی وصف روی این محجوبان عصمت وزمره
نامحجوبان نشاید خواند **شعر** وع ذکرها فنی الذکار آفات ولتلذذ از زنان داد خات **شعر** نفد حق
لمن بدلو فا بیره ومهوش لمن یهدی فاغات که از اسم ومعاذ بر نظم این قوافی بشنید نقاد قرحت در صحرای فصحت
افتد که عشق رنگ فروش دیده را از گوش باز نشناسد هر چه بطریق دیدن اثبات کند بطریق شنیدن همان اثبات کند
که عندلیب عشق بر درخت سمع ولیر بلبان سرآید ودوام سمع دفظر یک لون ویکشکل رفتار آید که بار وبلا سمع چون
آب بر بعیر در قبول منبع عشق هم صحیح است بباید که سخن ماه رویان بعبارت قلم بیهوده گویان در انجمن کرم بوبان
عشق جویان افتد فان العشق اوله حدیث واثره ملام وغرامی اگر سراین سخن باز گویم کرده سر رشته این حدیث دانکوه
ملام دغرام اگر سراین سخن بلند دراز گردد وفات مقالت بسامت وملالت انجامد **بیت** از طبع ملول تو چنان
ترسانم کاین قصه برنج لکش می نوانم چشم بد از خاک وآب چنین شهر ملکوت بار واریغ ولایت عفوفات
نوایب ومصایب از ذی معروف چون از نظر اعتبار بچره اختیار در آمدم ودر جستار ودر اختلاف چهار فصل
در کوی هجر ووصل بر یکدیگر امتحان کردم همه را رفیق طریق ویار غار دولت هم بوست ومصدق ملاق دخیل موافق
وحل ومطابق یافتم ودر اثنای آن حال این مقال بر زبان راندم واین قطعه از دفتر دل برخواندم **نظم** یا لاقی

بلخ و پاره‌ای جنات الروضات ام ارض المسرات ما کرر زد کرانها طلب طرب از الاحادیث عن بلخ بهارات

سکان مرتهار بسط لکرمة لا یبغون عنها حولا ذیا فوات اتی دلق کشت بر عالک مرکبلا شئی ربک در انجا است

من شام و من یمن باید علیک هذا تونیا تحیات درستی که در آن دیار همیون و باغ همایون بودم ساقی

صحیفه تازه روی دل بر زبان خوشخوئی نبودم و از تنعم و اسکایی که داشتم بند اشتم که در خانه و کاشانه خویشم

وصف و ذیل آستانه خویش حسب بلدتهم داری و ساکنهای چراغ چینی وا غافی و اخوان اصحبت بنم عظیم العذر

دانخط درحت فهم برحب العیش والبال چون مدت سالی در چنین شهر عالی بسر آوردم عزم سفر بنیله جزم کرده چون

مولودی از کنار ما در وامانده چون معلولی از تنعم بستر و بالین جدا علیشی بتره و تلخ سینه بر لذعش بستان بلخ

غمهای دل از شمار انگشت بردن و حالت از بار ندامت سرکون باد ملتی چنین کان رهبر یاران چفته

جانانه و دل با آتش غم نغفته تن رفته زمنزل عزیزان صدمیل در دیده حیف روئیان نازنین مرتهم و باز لیس بنکرایم

و زراق آن خاک پاک سبکر لیستم در عقیده اگر چنین از سفر کرم بمحلات بلخ باز رسم بیغ جنه اقامت اکنون کنم

و خلوتخانه لحد در خاک آن زبان بانه عمر در آنحضرت بانفرت گذرانم و نفس محیای محیاکم و مماتی مماتکم بر خوانم

چون بر منوال این عزیمت در مهد منازل بخفتم و خاک مراحل به بدیده بر رفتم از دیار قبه الاسلام بمدینه السلام

شتافتم و لذات و برکات آن خاک در یافتم چنین موسم حج الاسلام آمد با رفیقه کرام روی بسوی اکرام نهادم

و بر آن حرم کرم و خاک پاک و تربت بارتبت رسیدم و شرطی جار و تقبیل اقاز بجای آوردم طواف حرم و غسل

زمزم نمودم و از غربات خورده و کرده استغفار کردم و از صغایر و کبایر اعتذار جستم از انجا خاک طیبه طیبه را

زیارت کردم و حزا بها خانه عمر را عمارت خاک روضه مقدسه را الکحل دیده ساختم و در رفق و فق این خدمت

بپرداختم لطف به بیت المقدس که مرقد و مضجع انبیاست رسیدت و مقبل اصفیا گذری کنم دیر آن خاک نورانی تر

روحانی نظری بود که تمام انام از چهره و قاحت من برجزد و غبار خطیئات از جلد نامه نوع من فرو برد و دین

نعت بنز لیسر الاقدام و حبر از تمام مبتبرکو در اثنای این نعو و قیام و بیر و مقام در سال تمام این جرم منور زرا بنده

اخضر وا عبرا افلاک و خاک که بمود و نوبت خورشید صاحب عمل بنقطه عمل رسید وا تار سعد و نحوس بواسطه خوش

وکوئی

گوئی

اگر آن قاهران معهور و جبار ان مجبور در عالم ظاهر شده گاه غمام حزین بی غم بگریست و گاه برق رعد بی طرب بخندید گاه بلبل

معقول از سر فضول و در وصف گل هوای بیکرد و گاه زاغ ملول در فراق باغ نوای مینمود قطعه که شمس در افامت و کر ابر

در بیز که برق در تبسم و که ابر در گریست امروز دان برق که این رفت آن نماند ماند در زبان خلق که این مرد و آن نزیست

این راحیات کوته و آن را اجل دراز این در حساب بود آن را شمار نیست اشکال بوالعجب همه در ملک بر زده کس در جهان آن

که عرض و در میانه چیست کفتم نباید که این طول و عرض نموده کو و بر اهن عمر فرموده گرد خیال عشقبازی حریفان ملمیان بر یغی

راه در قیقی منزل میرسد و بوستر بسر بالاین دل می آمد عنان اعتراب بصوب صواب بر تافتم و رفیقی چند در آن طریق بازیافتم

دست موافقت دراز کردن مرافقت لیان کردم و روی بصوب خراسان نهادم چون بر حد الولایت رسیدم از زوار دان بلخ

دیگر کو حکایت ستیزه و من بسایل الرکبان من کل عجایب فلا بدان بلقی بشرا و ناعیا لقات رواث جز زاد و که مشتاق و

که معصوم و معقود نه بر نمط دلش صد گذشته و ایام نوشته است آن همه نسیمها که بسموم جان شده است و آن شکرها به سم عوض

گشته از ریاحین لبابانی بجز خار نمیت و ار آن انواع و ازواج در بر جز خار نه بعوقرار در لبک جوارح و جامه کو گواری زنج بد

دیده و مرقع و مربع یاران و رخلقان همرادی شده بود نباید کرد امی ما ادری و نشرا تکلم لکم و چشم بر کدام ناظر را آن ربانی

ناظر باز خورد و کدام سوم نفاق این انتظام و اتفاق از هم جدا کرد و لهفه کدای چوان طوارق و تواتل زمان جشن آن

تفرقت بسیار است و امثال این درت بر دو بیشمار و ان الدهر ظلام و غشوم ولیس البیان کالعیان بر آن تا بدانا و برو تاریخ

بلخی که ذکر غایب از جمله مصایب است پس روی براه نهادم و عنان بقاید قضا دادم منزل بمنزل در طلب معقود دادم

تا بوروا از حرم کرم و خاک و پاک آن تربت بارتبت رسیدم آن همه اشجار و عروس را منکوس دیدم و آن همه احوال

معکوس یافتم نسیم سحری نکهت گل طری و رایحه بنفشه طری بنداشته و در لاله صحرای طراوت رعنای بود و سنزه در کنف ربیعی رایحه

طبعی بود و سنزه در گل بهاری بوی نافه تتاری سیاع در آن رباع خانه کرده و دوحوش در آن بقاع آشیانه ساخته و معقور

عالیه او چون قبور بالیه شده و مرابع بر نگار آن مواضع اعتبار گشته ساکن مظلوم چنین اماکن مرحوم منزل ارکان

و انتقال کرده کفتم ای رهبت منبران و از خ منبران چون شدی وای جنات ایران از کوات ایران چون کشتی

فقد طوای الدهر سرا و جهرا و اتاک الامر لیلا و نهارا چنین بر از دو دیار و خانه و آشیانه اشتاق قدیم و یاران کریم

که نکردم از بسیار اندکی وازهر زیبی باز نیافتم آنرا که دیدم همه رنجوران حزبت قهر و مخموران شربت زهر بودند بعضی در پنجه
ستمکاری بعضی در شکنجه ناهمواری همه متغیران در لباس بیخوابی بسامه ششتمان در صورت گرای معموران صدمت نوایب
و مقبوسان صولت مصایب نامورنی در آن تنگ و پوی در جستجوی مجلتی از محلات و طرفی از منتزهات آن شهر
رسیدم که از دحام عوام البالوذی جمعی دیدم چون بنات النعش از یکدیگر دور و رنجور و مهجور و مخمور گرد آمده بری لوزانی
بر آن برانی ایستاده و در اطلال منکر ایست و این ابیات روایت می کرد و از آن داستان حکایت مینمود بیت لا الا کیف
و الطرفان و البان مخرات باق القدم قد بالوا فلت ادری وحیز القول امدقه خانی الزمان علیهم ایم اسم
خانوا ایا ربع کیف احبابی واین ام فاتره سلامی علیهم این ما کانوا ابلی بر کشای جوانان بهانا درین قدیم
الایام باین شور اکوام عشق باخته درین میدان اسپی تاخته اگر وقتی درین لا کن خوش خندیده امروز درین مساکن
رزر بکری که مهرپاران در صفات پدید آید دو فای عهد دوستان بعد از وفات ظاهر گردد درین خارستان
که تو میگری هر زر هر زر نگارستان بیش نفرات و براین خاک که قدمی همی سپری هر زر هر زر سرو مستوری
مقدمود حذ ماه روی مشکبوی پس خفته است در هر قدمی لعل مشکین بوی است و در هر بدستی حذ ماه روی ها
خرابه ازین که می بینی آشیانه سلوت و خانه خلوتی بوده است روی بدین خاک نه تا لنیم حسن عهد بشام نور سهر
و بگوش دل استماع کن تا آواز مرحبا بالصبوح و اهلا بالفتوح بر شاید از خاک اگر حجاب کنز نیک آیدت
رز بسکه خفته اند در آن سایه سکران در هر کامی ازین خاک جای مانده است و در هر قدمی محل فایده بشم سرای
ویرانه موضع و معدن و بچانه بوده است و محل سماع و ترانه این همه خارها از گل رخسار ابرو میده است و این
همه عنکبوت از تار و پود زلفها برهم تنیده بعضی ازین ویرانها مساجد بزرگ است و بعضی ازین خرابها مساجد
مبارک هرجای که تو پای نهی سجده گاه زاهدان است و بازی جای شاهدان هزار شاهد درین خاک شیدا
و هزار عابد درین رسته عهد است ای جوان اگر سراین دیده و شنیده داری بنشین تا ماتمی برداریم و حقی بگذاریم
مراین کرام خفته را مدادی کنیم مراطلال رفته را نوای و اگر نه بی عشق شیدای مکن و بر خیره رعنایی منما قام
مبادا و ظلام ردای درین ماتم اشکبار رو لو کوار ابس اندمی الدیار فانهق نفارکم ا فغرت بعد الانیس دیار لقوم

بستن

ستیغا این چه زخم است بدین کوفتگی و این چه جراحت است بدین بی مرحمی گفت از امهات نوایب چنین مصایب بسیار
زاده است و در کیتی و جور عالم جای چنین خطیئات ناموافق بشمار آورده فلک آخر موقوف علا و من و دولت اول
مکوف ها طلال گفتم مراین بام و جدر و در را که باشی پس بگفت و دار و منزلت می منم گفت مرا طات عهد یاران خفته
و داستانهای ان بهفته در شریف و طریف مندوب و محبوب است هر که احقوق مما لحت عظیم دارند امن بلبر و کریم دار
بیر و دو خاک این خطه مکتب و ملعب من لعبه و مربع و مرتع این دیار عرصه بازی و میدان اسپ تازی من ارباب کرم
داد لبای نرم درین خاک پاک سر در طی کفن و خاک کشیده اند و از حوادثات شربت فنا چشیده اند اگر ایشان غایب
ذکر ایشان حاضر و اگر ایشان مرده اند نام ایشان زنده پس این ابیات را با چشم گریان و سینه بریان در تکرار و گفتار
اورد و گنت صحبتها و الحان حتی قبل مراقع القدر المناع خطیب الربع اهلة المغانی نظر الروض ضاحکة الاقاح
لعنا فی ظلال العیش دهرا الی ظل الرواح من الصباح و قدره و قتها و العطف باک و فی الاکب و اثار الجراح فلم نا
ورث بهان جانان دکم ودعت جهانان طلاح و کم علین محلة الماء نا و کم هذ مقبلة النواحی چون این ابیات لطیف
برخواند نعره چند بزد و در آن اطلال خالی و رسوم بالی چون باد کام بر داشت و چون خاک مرا بگذاشت بعد از آن برکات
و مراث بدان فراز فرارسیدم از آن پیر بدعای الوداع اثر مندیدم و خبر نشنیدم تا گشته گر بر آن پیر سالخورده هر شعبده
دو فلک بوالعجب چه کرد و کاس روزگار کجا دیده نهره نوش در کاسه سپهر کجا خورد و کرم و سرد المقامة الثانية والعشره
في عظم الكشمير حکایت کرد مرا دوستی که در حق مرافقت عهد صحبت داشت و نسبت مصاحبت عهد برکه وقتی از اوقات که بهار
عالم عنصر و طری بود و بساط هامون استبرق و عبقری ورداهای و منورها ی کلی و عبهری و دو طای تهنیها جری و معصفری
رباعی از برگ گل بسیط زمین را بساط بود در طبع باد صبح چو باده نشاط بود در شیشه می چه دلبری اندر نقاب بود
در غنچه گل چو کودکی اندر قماط بود و در دختر که عالم چنین رنگ و بوی داشت و قدم عزم جست و جوی اتفاق را بقار
و کاری بابل و ساری لکزم افتاد بر وجه سکون واقامت و نه بر وجه اطالت و ادامت گفتم آب این خاک سیه چشیده
و این طرف بزرگوار بطرف اعتبار و اختیار دیدن کاری عظیم و امری جسیم باشد چون روزی چند مقام افتاد ناگاه خلق
و رحافه دامی افتاد هرگاه با عاشق نزیم لکو کرچه تازی بود مقیم مکهای لباس صاحب ردای سپید که درین غم سه کلیم لکو حتام

اقطع لیلی تجنبا لکم واد کنی طالبا لغنوا لکم ودوت ارض لیزوکم وهجرت دارا فاما متی لوصالکم سبب این بود که روزی در بازار
طرایف فروشان از طرایف بطوایف بگشتم و صلات طرائف بگشادم و میگشتم ناگاه متاع نظرم برای افتاد
که لله ماه با جمال تر واز آفتاب با کمال تر از مشتری با اعتدال تر چون فصل بهار با هزار رنگ و نگار و چون بتخانه چین
با هزار زیب و آئین لبی بر قمر و چشمی پر خمار رخساری بدنام و زلفی پر تاب غره چون سیم خام و طره با هزار خم و دام
عذار چون بنفشه بر گوکس دمیده و عنکبوت عارضش مشک چون بر برگ یاسمین تنیده قطعه بنفشه گون
شده برای خدا سمن پوشش دل اندر خط حیرت مانده از خال بناگوشش عیان کسی لولو خوشاب اندر درج
یاقوتش نهان یک نیمه خورشید اندر طرف شب پوشش دل اندر نمارش شادی و جان در سورش غم آن
مژگان چون نیش و زان لبهای چون نوشش بزلف و چشم در بدا پریشانی و بخواب رخنه بالهدی در خمار مستی
پوشش گفتم ورای دبیای کرخانه عقل ورای گرفتی و نانشسته جای کردی است نسبته باز نه که جبر را پشت شکست
و توخوش بنشین که عقل رخت برابست رباعی تو از دزدین برو الشیخ صابری کاست تو خوش بنشین که عقل از خانه
برخواست هوای دل زکجر خدمت از جوز هستان سرای سینه آراست با خود گفتم که ای گل عشق نه بوقت بوی دادی
صورت غم نه بوقت روی نهادی بیت بی عشق چو عیشها مکدر بیم است با چندین غم عشق چه در خور بیم است
ندانستم که این جرعه جای در خم بود و این چنبه را دامی در دم خواستم که دیده را از نظر و یم برداشتم ولا تتبع النظرة
الاولی بر خوانم اما سلطان قوت نفسانی و رابطه مطبرحانا گسسته بود و شیطان شهوانی در مسند ملک سلیمانی
نشسته تلبیس ابلیس بر چون اشکال اقلیدس بر شکل مانده و پای دل تا زانو در گل مانده دانستم که روزی چند در در
آسیا باید بود و گامی چند بخوابد آب و گل با خود گفتم که با خصم سو به باید ساخت و غرب بلا را بباید نواخت
با این قهر و جبر بباید پوشید و شربت زهر صبر بباید نوشید فرمان پیش که نزد کند بازو با تو در ساز مهر آن که او نسازد
با تو بجنبد که روزگار بگریز که المحال خاین و بتکلف از عشق مسر ابر که المقدر کاین چون ساعتی اندیشه کردم فکر
سر بر پیش کردم زهر این حدیث نوش کردم و به دولت آن غم را در کوش این فاشیه بر دوش نهادم و عاشق وار ابیات
درد ام که با این کاس زهر نوشیدیم و این درع قهر و جامه جبر پوشیدیم بیت بارای عشق تو چو کردیم شگرف خواهی ازین

برف

برف پس از کوی توکل براه توسل باز آدم گفتم درین طریق بی رفیق نتوان بود و درین خار بر بار با یار نتوان عبور و پیلی
بایستی که ما را زین ظلمات بآب حیات برون و ملاحی شایستی که ما را زین غرقاب بساحل نجات آوردی این حادثه
چون چند رام دری مرزد و درین حکایت چون دایره پرگار رسیدم بکلم بند که چرخم بیزد و بر زمانه جز رنج من زمانه نزاد
دگر مذاقت پا سر شدم چو دایره در پای عشق او کاین کار را هیچ دایره پایان ورسنه است نیز از آتش عشق در عقل بود و خاطر
خیلی در بیز تامل که ای آفتاب جمالی و ماه کمال از شرق و صال بمغرب زوال فرو شد و صبح و از خاطر برآمد بیت جان
روی بشناخت چون سرو روی نهار برفت و دل اندر قامتش بماند گفتم اندر شرع عشق تکاسل و تغافل نشاید و عاشق
بر دل را جز بجا حیلی نباید و مرید عشق را حیلی اندر شست باید گاهی چند باید بر داشت و میلی چند بباید گذاشت
تا بر چیزم که این اختر را برج کدام است و این گوهر را درج کدام نباید که حیاتی بدین آهو در نگرد با باری بدین بهو باز
خورد که مطلع طبله عطار در بسته باز و بی غربیه از خانه پس در میان آن خوف و رجا و در اثنای این شدت
و رخا معشوق حادثی بعاشق صادق باز نگریست نا بدانند که علت این رنگ دوی و موجب این جست و جوی چیست
چون امارات عشق مستولی دید و علم سلطان مهر ستم الکث ایها الغریب انس رو بدا و لاح الغرایب کبدا
باز کرد این را بر کلب عقور است و بازنه که این شهر پر خصم عبور بیت در حادثه عشق تر ا یاری نه یکی شهر
نگهبان نگهداری سزای آنکه در پیدا چنین عزیزی و در غلوا چنین نگرست اما تا درین دام این دم افتاده و در چنین
راه قدم نهاده ار چنین جرعا و در عاشق اقبالی خود نصیبه با بلی داگر دواعی رعنائی با خرکات سودائی جمع شده است
خود رضای آن بجوزی و کیفر آن ببری بیت تا بر سر سودا و طربی هوسی گر بار سوی تو نیک با یاری ترسی چون زوال
دل اعشق سوالی انقیاد کردم ساعتی برقدم توقف نمودم سلطان روحی روز بر ولایت زنگی شب لشکر سپاه دار شام
از بیم عهود پر سیم بر گنبد خضر و سیارکان از چشم نظالالیکانی در حجاب شد و عروس خوب چهر مهر در کلی نقاب باز
کشتم و دولت نیاز و ورد ام شب یلدا و تا روز ذر ودر القرب فرسندی الهذ عشوه فرزادم رباعی قلبت واثواب
المصائب سابقه اجرع کاسات الهوی غیر سابقه و هیش احبا لیس لی دلیل قطعنا و کلیله بالغه چون زنگی
شب در تبسم آمد و باد سحر در تنسم شد چهره عروس شب بر روی عروس روز بخندید و صیقل صباح زنگ زنگ از آینه شب

بنده ای حبّ چون صبح آستین زر تب بره برکشید و در جیب پیاله کوثر کشید در شب بجنبم ماه ستارهای آفتاب در زنج
جرم ماه سر انداز سپر کشید پیش از صبح صادق برخواستم و پای افزار طلب خواستم چون مهتاب و هلال در موعد اصل رسیدم
بجز اثر و خیال منم سوال کردم که ای قوم آن مشتری که دی درین خانه و آن همای که اوش درین آشیانه بود امروز بکدام
برج می درخشد و نور سعادت بکدام طرف می بخشد گفتند شما ندانسته که ماه در یک برج با سایه و آفتاب در یک جای
نپاید درین کوی چون تو دیوانه بسیار بند و گردان شمع چون تو پروانه بیشمار **قطعه** عاشقان بینی اندر آن
حضرت عدد ریگ دریا با تنها همه را در ره هوا دلها همه را ابر کف وفا جانها رنج کشته بجمله رانجا در کشته
بجمله درنا نهاد در تمنای خاک آن حضرت چاک گشته ادیم امیا تنها از بریده سران درین موقف خاک او خون
خون زقر با تنها مضطرب گشته فرقهای عزیز همچو گوی از گشاد چوگانها خسته در دیده بیش و ناوکها کشته در سینه
نوک پیکانها چون این کوس بخرج میکردم و با دل بیقرار تفرج این شور بلای شنیدم و این صور عنا میدیدم که ناگاه
درمیان راه پری مرقع پوش سخن فروش برخواست و غداد و رداد و بجی ور است که علت قلبی که از عشق میگوید
کرامت و عاشق نا بوس مخوس عبوس کجاست تا تو بیند که این که از زبان کشمیر آورده ام بنام او از زبان بردن که
وبر وی و بر عضو وی از نون اگر از غلط براد آید تحکم فی الدنیا دین داد که مثابت اجابت و اجابت رسید
محکمة اللقی فی الدارین والاحال عدد اینها این ستانند را ابدین علم جهل روز جهل است ناعاقبت بازمالش برابر گوی
و گفتار باخبار رهبر باخو گفتم که این کار دشوار بی زر به جز زر لیسر نخواهد شد **قطعه** در طلب از پای نباید نشست
بی سبب از دست نباید فتاد جان و دل در دیده و تن هر چهار در کرد عشق بجاید بهار خواهی که این بند کشاده شود بسته
بباید کشاد نور است کیسه و نقدی که در وی است و دستار رسم و عقدی که برو بست هر صاحب اندیشه و شعبده پیش نظر
کا فقر مغوزر بالا مرقه اخفی بیرون کشیده و بوسید و بر سر نهاد و بدست [illegible] التی لیس
حکم بر [illegible] بفعل آتش و حکم بار بد بجز کلید کجها و شفای رنجها و دفع مضرت عزیزها و رفع مسرت که بنهاد گلهای
سینهای زنگ گرفته بسته م و بمهر و بر گرفتم و در حال در رز گرفتم هنوز چپ و کام خوش نشده بودم و بر اثر آن خلت
نگذشته که معشوقه را دیدم خندان با حسنی هزار چندان چون ماه افکنده در راه چون یوسف درین چاه می آمد چون یار سخت

سپیده دید

سپیده دید چون شاخ درخت میوه دید چون مرا به بید لعل درخشان باز رحمان سبعت و بی آرام دگرم بلکه سعیغا آتش عشق
دیده در زوایای سینه همچنان متمکن است گفتم خزخز و علیک عین انسه بیا و در مسند دیده بنشین **قطعه** در دیده نشین
که در زمین جای تو نیست امروز جانی که غلام تو توان بود در بند خم حلقه دام تو توان بود چنین بار جا عاشق زلف تو
توان بود چون خاک زمین بنده کام تو توان بود بر آمدن نقشبندی و بر آتش سوزان صد سال تا یه پیام تو توان بود
سال باید سلامی و کلامی چون عندلیبان بر در هر بام توان بود چون ناز معشوق و نیاز عاشق در پرده ساز دراز شد
چون گل دست دوستی در گردن یکدیگر آوردیم و چون خوی دلاله چند و پیاله چند در دامن یکدیگر زدیم رقبا و نقبا را
چون حلقه بر در و چشم در راه بر سر بماند عزم حرکت با قامت و دوام بدل شد و اسباب نشاط با عیب و خلل
گشت چون افتاد که شغلی از زمین البر و الهانه الطرب من الطلب ما بد ماهی ناگاهی که پستی هنگامه بر سیدم
او را هم براگ مساعت و بضاعت دیدم چون چشم بر من افکند و با آواز بلند گفت رحم الله امرءا برعی حقوق الاخی
دیدگر الاخوان فی الشدة دار رخاد کبار الاحسان بالاحسان فان حسن العهد من الایمان هذا ایجا جامرزد
کسی که چون بوصال وصل برسد وسایل اصل را فراموش نکند و شربت مصفای با اخوان صفا نوش کند و در اثنای
این عبارت از دیده دیده بمن اشارت کرد چون دانستم که این سخن با من میگوید و این سوال از من میجوید کیسه زر
نقد برداختم و آنچه بود بر وی انداختم گفتار او را استحسان و تصویب کردم و خلق را باستماع سخن وی تحریص و ترغیب
هنگامه عار بگذاشت عصا و انبان بر داشت ساعتی برپای رای میزدیم و در عالم معامله دست و پای چون انجم
باز گشتیم هر یک بر دیگر ساز گشتیم من در دیار شستم او در سودای نجین رفتم او بمغفار معلوم من نشد که جهان در کی
مکند شاد دانش کرد کوش ایام بانش چه کشتی در کدام زمان برکشاد کار گرو انش در کدام زمین برنهاد **المقالة الحادی**
والعشرون فی الحرفیه حکایت کرد مرا [illegible] که در حضرت مهر جری و در عقوبت عذر کوی [illegible] شربت غربت
کشیده و ضربت محنت دگر بت بود صاحب حکایت و اخبار بود و علامت اسعار که چون در سیر دل جهان آزادی بجانب
رسید و اختیار من بنهایت الجامه اجتیاز بجد و در امتیاز جز و شر ملال آورد و از دیدن کرم و کرو و رز بود دل
تنگ و بدر لبات افزود با دلی پر از آذر [illegible] از حد اذر با یکان کاک فلسطین سستمند و قرین افتادم و جناح سفر

وزلف سیه‌گران بیداد و شکفت **نظم** این زلف شکسته بیدلان می‌بینی دلبند سیاهش ای سیه‌هام کن میت برای
ظالمان می‌بینی آب گره زرین در عبیره گره بمهر مورکان رخنه کرده بر زبان حال این مقال بشکفت که ای عاشق
دل شده بشنوید که گواه درد او دراز رخسار لابر کردن است و بران رنج ازرخ زرد من **نظم** ای باغ چو آب
است بدآید چیست بر گرد رخسار زردی چیا بدحیث تفاح احمر چون رخسار استوره جام رخسار چون
لعل بدخشان بجایستی زنش گشته می‌گفت تا که حال این شیخ بر فضل بیع بازی راند و لوح الواح اوپس
بخواند و بشکفت **مثنوی** زانرو زکه من گفته فرو روم مانند نفاق دیران چنینم ارزی چه عجب که شه سخن
بندگی و گرنچه پار ساعد بندکشاد بر طوطی سبز برگی و بباری برزاغ سیه جود آنه می‌اندازی چون پرستاکی
بر جیع خاک بصوت حزین اشناخ بارکش شاخ غم و شاد و ی دیگر آزادی بوستان برسم دهقان بدهد
رسانید ثنای هر یک شنید با سلیق از دیده بیارید و این سخنان بر زبان راند **قطعه** هر فردی که کنون
در چمن است همه در حیرت و حسرت چو من است شاخ از قطره چو سیمین سمن است برگ درد هر چو زرین لگن است
آب بر شاخ هنگام سحر بر رخ برگ چو در عدن است برگ را اگر چه زحمت ساخ قد بر خم شده چون برهمن است
چون مشفق شیخ در دقایق و معانی بدین حد رسید و خرام فرام او در سهام فصاحت بدینجا کشید
در جواب و سؤال مرغزار و چون داطلال و دمن نوحه چند کرد و ناله چند بر زد و گفت هذا نتیج از آن است خوشنود
باد که بیشتر اسد و میدانند که این گردان الحکم داده است بازی ستانند تا بدانچه دارد بر من فشانند و جلات
بجد من رسانند چون الجمع مختلف در کحبان و ضوب متفق شده‌اند و هر بر صلاح موافق است قرة الکره
بکشاورزند و عقد ونقد جمله بوی داده‌اند همه چنین درخت بر تخت گشته‌اند و یکدم چنین سبزه سیر مست گشته‌اند
چون سرو از جامه نفقه میکردند و چون صنوبر از عامه فضله میدادند چون مردان بیاف دم دام از آن کرام
بساخت چنین ابر اهر سو چشم بر گریه بگذاشت و چون برق خنده بر داشت نقد ما در همیان و جامه در انبان
رانگی دوری کرد و روی بسوی بیابان نهاد و قدمی چند بر عقب وی نهادم و دامن وی بگرفتم و بگذاشتم
گفتم ای شیخ چون ناصح عامی فضول بودی چرا چون ناسخ جامه نقل نباشی آن چندان اقوال نصائح بر بگفول

الشیخ

الشیخ نه بر برفت و گریبان ملامت چو بگرفت و اشک نه است از دیده روان کرد و این ابیات بر وفق احوال
بیان بخواند **قطعه** دیدی که هر چه کرد بدین نوخطان باغ ای پر زرشت چنین دل در این بلند کله و بلبل نوا من دی
تا ردن مثال تو بر یاسمین بلند بر هر چمن چنانه بر هر دم حلل چون در خزان کشادی دامن در این بلند ای یاسمین کجام
بیا مهر بسر دمی دی ستک سبز تو هم تو هم عنبرین بلند چون پرکار گشتی این جمله بیاف و جامه جست و بیت بار
بشکافت لو در هان وراه او در بیافت و من سؤال و دیگر راستیدم و در عقب وی بدو دیدم چو با خود گفت خلاف الشیخ
اقاهست **نظم** معلوم من شد که بر آن دیار مهربان دادستم چگونه بسته باد مهرگان و مدر چنین کجا بگانه نشاط خواست
باچنگ و نای و بر بار مهرگان **المقامة الرابعة والعشرون في** [illegible] حکایت کرد مرا آنکه مودت
از صفای داشت و شباب در محبت او وفائی و حیا که وقتی از اوقات که رکبان جوانی در لباس شباب در عوت بود
و سیاه برنائی را ماند و صوت طلیعه جوانی هنوز از لشکر پیری اثری ندیده و لجه و جاسوس صفرا از ناموس گری
خبری نیاورده **نظم** هنوز گلبن عهد شباب تو بر لبو بهار رسته تو عمر تو تازه و تر بود هنوز خط عذار از جوار
عهد صبا بصورت و صبغت مشکناب عنبر بود در جهان وقتی و را اشتعالی دل را و حرکت اشتعالی بدید آمد در بز
روزی چند با علما داد با اختلاطی داشت و با طوایف هنر روزگار بگذاشت شنوده بودم که در طلب آداب سفر
و اغتراب شرط است که مرد طالب جز بوسیله طلب سبر و اغتلوا و سافروا الفقر از او نقش بر بسته کانقش الارز
حقایق بسیار بر سر چیز را ای خاکستر حاصل نشود و آب از دو بدن بسیار بجا درست در ابد آرد که هر شاهوار
بر سد چنانکه قایل گفت فی الفقار تحت رماد الذل عن کسل والماء ادرک بالتطلاب اصدقا بالم سباح لذ زیان
صباح بدان رواح بیتاز و دهاک سائل سنبل با لگد ستوران و قدم نوردان بیسازد مال تنها فوق روس
الخلق منطق دارب تحت نعال الناس جوال کلیم اغتراب بر دوش نهادم و رخت مسافران در گردن
کردم و را ابر شد اید سفر صبور کردم و ز ای حرکت شهر نشابور **نظم** دل هوا ز در طلب دانه می‌شتافت تن
با دو اردر قدم عشق می دوید بسیری چنانکه ابر بهار دم بر گذشت عزمی چنانکه باد بهار در برو رسید تا این شهر دمبارک
اودید ان آب و کل رسید شهر از به تری با فتم چمن طره دلبران وجوی دوهای و بیم چمن طبله عطار ان چو بشبوی

ای بلنا

چون روی شاهدان آراسته و چون سبلت زاهدان پیراسته گشتم آخر این منزل با چندین آرایش و از آن استراحت و آسایش باشد که
مرکب طلب را زین و رحیل کشیدم و رخت سفر از آفتاب به سایه توکل داشت و ردام پیاله دوستان نواله زدم و با حریفان
لاله رخ صحبت پیوستم گاه پایم چهره چمن سپردی و گاه دستم حلقه جانانه گرفتی و این ابیات در زبان افتاد اکنون که چمن
جانانه جوییست می خور که جهان بهانه جوییست بلبل چه نغمه چمن شد هر طبع می و مغانه جوییست صیقل جان و دل
که او در افضل بهار خانه جوییست ازین بکرانه بیرون شو زیرا که خرد بهانه جوییست کم باش نشانه در منزل الکه تیر فلک
نشانه جوییست چندین دامن عصمت آلوده گشت و کیسه ثروت پالوده شد یاران پیاله و قدح بر دوش از قدح
اخوت بر داشته و راه رسم اهل مروت فرد گذاشته چنین شراب خورده از ایشان جز خار در سر و چون گل فرو
ریخته از ایشان جز خار در بر نماند و از آن شراب انگوری جز استغراق رنجوری حاصل نیامد و از صحبت سفر
داری دل سرگشته و سر خمیده شده لاله وار خندان بساط صحبت در نوشته و سایه وار نتوانم نشسته در گذشته
چنین شمع به آلیت شبی با مایش چنین بار گرفت تا نشسته سر خویش داشتم که اخوان مجلس اعوان مجلس سند
و معلوم گشت که این مدتها که عدد راه شراب زده بودیم در سراب زدم هیچ یاری دست بر در دیوار نهی تنها
دو حلقه در حجره من نزد لابر کسی در آن آتاج بر صوب صواب و راخوت تر نمی بری نزد کسی بر اندر انزارا
حسن عهد حلقه نگرفت و زنجیری نزد پس دمی استغفار و اعتذار باز کردم و از نقش دیگر بدایت و آغاز
با ارباب خرد و فرهنگ و اصحاب سکون و سنگ صحبت در پیوستم و دل در صحبت اخوان صفا بستم و دامن
از حریفان و کاس کاسه درچیدم و دست از صحبت یاران نفاق و ریو اس در کشیدم با دل گفتم که از دل ز
یاران برکن و از بد عهدان و بد سیاران برکن چون با این طایفه اختلاطی پدید آمد و با این فرقه انبساطی
ظاهر شد حلاوت علم ... دربار و در دل را در کار کشید معلوم شد که همچنین علم باز هر حیات و افیون کاینات
و هر جا که مر آن طایفه را اجتماعی بود و بفواید علمی استماعی از حاضران آن مجلس بجوی تا شبی از شبها که سوادش
لباس کعبه پوشان بود و زبان و ردا سیاه پوشان بوثاق یکی از فضلا که سر عدد جمعی و مثو ند [illegible] بودیم
نیز عاشق وار در آن جمع گرفتیم و پروانه وار در آن شمع اوفتیم چون رسم طعام و ادام بپرداختیم و یکدیگر را

بنور جمال است بازشناختیم و بمقاله علمی و مباحثه ادبی رسیدیم اتفاق را آن شب بعلم انساب در حساب باز افتادیم
و در آن سخن بر چه بکار دیدیم و ذکر تواریخ قدما و ایام علما بگذشت پری عرب پیش از این بگذرد در باب مایده واهم
خاییده شده بود هر جا که آن اجتماع میسر شدی پر منتظم آن سلک لولوی و آن شب که سخن در بین سیوق افتاد
و اتفاق بدین میوه دفع و رفع این معنی را کشید و کار بمقابله و مجادله انجامید بعضی این علم را تحسین کردند
و گروهی بدیده [illegible] تمکین میکردند که قواعد اسلام و قوانین دین بدین متعلق دارد و اخباری که بنای شریعت و آثاری
که اساس دین بدان نسبت دارد پر در صحبت در انجمنی حوضی بسفر مود و در باب مبالغی بنمود و بسلک که اهم المهمات فی
جمیع المسلمات معرفت کلام رب العالمین و اخبار سید المرسلین است و این هر دو دیباچه سعادت و عنوان دولت است
که متعلق علم شریف و سرمایه لطیف دارد که هر حکم که نفع بود و منع قطع لابد نسبت بنقل افواه رجال دارد و بدین مرتبه
برابر بدست نیاید که در اخبار جرح و اسناد و تصحیح شرط است پس چون از میان قوم روی بدر کرد و سخن را بر خلاف تقریر
و قوانین انخلف ما با اعتراض تیر گفت اگر کسی جهال عرب را النسب خواند و اسامی اطفال عرب [illegible] نشناسد و نخواند
که پدر پسر که بود و لیده پدر که [illegible] پادر پس از چه بود خویشی داشت و سجاحا را با لقمان از چه سبب پیوند نادانستن این [illegible]
و فقیر هم از این علم از تو سوال کنم و بدین طریق از استدلال بگوی ای پرسال بیهوده عمر فرسوده که از عهد نبوت تا بدین
عهد که خط رحل و جو مالت مسند خلافت را صاحب صدر چند بوده است و تخت افات را صاحب قدر چند
این اسامی را از فاتحه تا خاتمه از دو سر با ترتیب و ترکیب درون نگاه دار تا سمع ما از تو فایده یابد و جمع
از تو نواله مایده بر کف مرجا [illegible] سوال را الا بهذا المقال صاحب حاجت گوید باید و صاحب علت جوید
فاما از السبیل رسم و عادت آن اسامی را اعادت کرده اید شاید آن مقالات موجب ملالت گردد و تخت آن
شاهها را چون عروسان در لباس عبارت گرفت بامن پس بار و زرتاج و دواج لغت بلی مشاهده کن تا بدانی
که نامعلوم تو بیش از معلوم است و نامفهوم تو بیش از مفهوم و ما منا الا وله مقام معلوم پس همچون شمع بر پای خواست
و زبان را بنور در بر کلف بیاراست و این نظم برقوم خواند و این عقیده بر زبان راند قطعه ابا رغبة الغلمان ذی
العقل و البصر اتجواد عوا فولی فوا اعتبر احد ذکرت [illegible] صدر خلافة عهد تام عهد مفخر البشر [illegible]

ابن [illegible] ثم اذا مضى جواه على صاحب الغدر والخطر وبويع بعد المرتضى الحسن الذى

له الحسان البعض بما به اشتهر وخاطبه جلاله نفاذ يا معاويه ذو الشيب والرأى والفكر نضافه الشقى الرتبه بعده

يزيد وعقد خان فى الدين او غدر ولو قتح شر ابن ازتبوى وضربه بنيشا على الحسين [illegible] فقد كفر واخزه ابن [illegible]

معاويه بالاسم ثم اذا عبر قولاه مروان وبعد انطفايه لعبد الملك قام الخلافه فاستقر ولما قضى قام الوليد

ولبه لامر الرعايا والامانه والنظر وقام سليمان اخوه مقامه وفيه نوال الامر حقا [illegible] وقام هشام بعده ثم

بعده وليد فنفى منها المارب والوطر وجاء يزيد بعده بولايه ومن بعد ابراهيم بويع وانتحر ومن بعده مروان ثم تفرقت

ولايتهم [illegible] الى عم النبى وعمه ولايه هذا الامر بالفتح والظفر وان [illegible] اول قايم بامر الرعايا ثم

[illegible] ذو الخطر وبويع بالمهدى ثم اذا مضى احاط به الهادى ورد اله الخبر ومن بعده قام [illegible] بامر او لما انطفى

ام الامين مع النعر ومن بعده مامون ابيح را عباد [illegible] من بعده امر دفى واثق بالله بعد وفاته ومتوكل بعد ته

فى سایر الكور رحمه الله بعده متوكل مشتهر من بعده وهو مشتهر وان الامام المستعين خليفه ومن بعده المعتز بالله قد ظهر

وجاء الامام المهتدى بعد فوته امامه هذا القوم حتى اذا انحدر [illegible] من بعده قام را عباد [illegible] من بعد [illegible] بدر وان الامام

المكتفى قام خلفه خليفه رب الورى فى هذه البشر ومقتدر بالله من بعد خلفه تحمل اعباء الخلافه [illegible] ومن قادر بالله

زاد جهاد خلافته عهدا اذ قام او قهر ومن بعد الراضى تولاه ورا به المتقى بالله من بعده مستكفى بالله قام

عقبه ومن بعده دور المطيع [illegible] ومن بعده الطايع بقوم بنوبه وفى قادر بالله [illegible] ومن قايم قام الامور

[illegible] فى المهتدى [illegible] بالله قام مقامهم [illegible] بالله ارشد من [illegible] فى [illegible] رشد

كلام الى ان عراه القتل والسيف مشتهر وفى المقتفى بالله [illegible] جاز اماما للخلق فى المدد وفى الخبر [illegible]

الكرام الكريم خاتمه لنا الامام اليوم اظهر [illegible] بسم كل خليفه الى عهدنا من عهد [illegible] البشر [illegible]

بر غرب اين ابيات عجب بر خواند واين [illegible] در بر قوم نشانه آواز [illegible] بر نبات [illegible] رسيد

هر يك [illegible] طايفه [illegible] بوده [illegible] بسته

كه اين منظوم بزبان معلوم [illegible] باستماع [illegible] رسد [illegible] اين مروت عام [illegible] وفتوت تمام [illegible]

بخش

بخش سعيص [illegible] در تخصيص [illegible] قومى را [illegible] [illegible]

[illegible] با بد از اين كاهدان [illegible] بر كف كه [illegible] زخم [illegible] شد كه [illegible] در جوف [illegible] هنوز [illegible]

وجاى در [illegible] از دريا [illegible] بر شما [illegible] بر شما [illegible] بخت [illegible] اين [illegible] براى [illegible]

[illegible] بر تو [illegible] اين [illegible] روزگار [illegible]

تخت خلافت [illegible] اين [illegible] بر زبان چون [illegible] اين [illegible] برود [illegible] دل [illegible]

العجب [illegible] از فلك [illegible] از [illegible] عقل [illegible] اكر اهل [illegible]

سيد عالم از اين سراى احوال [illegible] خليفه [illegible] از [illegible] سعيد [illegible]

نشست [illegible] على [illegible] حسن [illegible] مشهور [illegible] با امامت بر آن سرير [illegible] بجام [illegible]

وجمل [illegible] از روى عدل [illegible] حال [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نشست باز براى تخت سرور از انكه [illegible] مامون [illegible] پس [illegible]

[illegible] در [illegible] نشست [illegible] باز [illegible] خواند [illegible] سر افراز انكه [illegible]

واحد كه [illegible] نشست [illegible] مكتفى پس مقتدر [illegible] تيغ [illegible] تخت

[illegible] رسيد باز پس مكتفى [illegible] مستكفى [illegible] مطيع [illegible] طايع [illegible]

[illegible] زبعد او [illegible] تخت [illegible] نشست [illegible] خلافت در [illegible] مقتدى [illegible]

براى مسند بلند احكام شرع [illegible] در [illegible] سر [illegible] عالم [illegible]

[illegible] تاج و تخت [illegible] بر آن [illegible] ايام [illegible]

[illegible] روزگار [illegible] پس چنين [illegible] بلاغت [illegible]

یافت از عجب درست هوای آذر برحاست دهم کسان از غایت شکر زبان بشارت کشاده و داد کشایش داد آفرین داد و داد

وان هر دو نظم ۹ بر پاشی دیده سواد کرده و طبع خاطر را قوت زاد ساخته چون صبح صادق بخندید و نسیم سحر بنا

نشیمن و رنید بر راهگذری با بار سحری کام ساز شده و چون بشب رفت بطل عدم بازشد از بیداد و کاسه مزاج کج پیش ناخن براد

روزگار بر او راه برد باخت ادبار خانه زاد را از رفت باز رفت و افلاک پر حرب بدو ساخت با ساخت چون

این مقاله بیست و چهارم تحریر افتاد وقت حال را از نسق اول تغییر افتاد ساقی تو آب در دادن آمد و عروس

مصایب و آنی نماند در وقوع روزگار شراب منافی نه خاطر قدرت معنی سعی داشت و نه زبان قوت سخن

گفتن عن بوی گل صاحب دخلیل شکفتنی بر آب و خطوب چون در اوایل این سوید بستان طبع در طراوت بود میوه

بهمن با حلاوت طبع درین باغ و خاطر در سعد فراغ بود اکنون همه شیمها سموم گشت و همه شهدها سموم اهل سبوهای

خلق خانه شد اید گوناگون و همه دامها رحل بکاید روز افزون قلم از تحریر این سخن استغفار میجوید و زبان

تقریر این حال استغفار میکرد و ختام این سخن نسق افتتاح نداشت و رواج این ترکیب جمعیت جماع نه از

نقاش و رنجیت بر صورت فصیحت پدید بود و قفل بسته خاطر را جز فراموشی کلید نه بسته بر زش حل عادی

سرنا خلف راندن داشت دانستم که در وصف ماتم دف عروسی راست نباید و هر کار که از این کار گری جزم و کالت

ز مصلحت آن روی لطف کوه این خم بدین قدر چاشنی پس کرده اید و این فسانه ام بر این جای اختصار افتد که اختصار در

سخن نامقبول پسندیده تر است و کوتاهی در هذیان نامعلوم ستوده تر آگر وقتی عزیمای حوادث لبوی ساخت

و مصلحت باز آیند و دست خصومت از آستین و دامن جفا در راهن بدر آرند آنگه بر این افسانه ناخوش الفاظ

ستوده باز گردیم و آهن زنگار خورده ۹ نرم کنیم و دریغ سرد شده ۹ گرم صب یک رشته تو نیم مجتمع چون موبث

آگار رنگوی شد چون مدیت و اگر این جراحت منفجر بگردد و این آرزو در سینه منجر بماند آن حقد ارزد دار در لاکاه

موعود است و از گردش لیل و نهار معهود صب پس سینه کز آسیب تواتر موج حرمان در قبضه روز و شب اسیر است

در نیل غرض از این همه نه کار و نکار آنست تا یاران را صورت این اعتذار جلوه دهند و لوث این موانع بر

خوانند و نیز در انشای این مکتوب چند قطعه معروف که بعضی از مصرعهای او برخوشحست تعلقات آگمن در این

مکتوب

مکتوب در ترجمه پارسی باوه بافتم و نثر تازی رفتام و در راه مطابق بهر درست و موانع و هواتی لفظی و حقی که شعرا را

مجوز است رفته باشد تا نثبت و تذکری و تقدیم و تاخیری معروف و لا یعرف و آن چون جسته شود در اشعار قدما

نظر آن یافته اید و الفاظ الملحون مدت سقطاتیه اجزات ملتقطانه اما او بهای ناموذب و طبعای ناموذب که هنوز

در تکرار ضرب زید عمروا باشند این معنی را منکر دانند و این سخن را نامقرر شناسند و درین میدان گوز بوده شکسته

و دریغ بیهوده زنند و از بالوعه خاطر خود جهار کرده و طعامهای خورده بر آرند و از زجهای که اضعف العلل النحو تبان

خوانند بحکم سواد دیده بیضا نا یند و تراه فی القرآن فصاحتها الوجوب بالسبها ندانند فانوف الناس فوقی کل مستمع

شرفان صلدان و کجر دادن آن است که بهچنان جنی در ارغوای آن بر ورزن و در دیقه اهم بر آن قالب و معنی ترکیب کنند

پس در تعقیب گوید بعون العلیم الحکیم بالتقیم و تعلیم آن فوق کل ذی علم علیم ایزد تعالی ما را و دوستان ما را از عیب جستن

یاران و طعن و تشنیع همکاران نگاه دارد و هزیانات این قسامهای نابوده و سرگذشتهای نا شنوده از مادر

کنذا نادر بحق محمد مصطفی و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا تمت الرساله المرسومه

در روز یکشنبه شهر غره ربیع الاولی

۱۲۵۹



تاریخ تولد نور چشمی فاطمه سلطان در لیله چهارشنبه سیزدهم شهر رمضان المبارک مطابق با [illegible] سنه ۱۳۱۱

تاریخ تولد نور چشمی سید یحیی چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه ۱۳۱۶

تاریخ تولد نور چشمی سید محمد لیله سه شنبه بیست و سیم محرم الحرام سنه ۱۳۲۱

تاریخ تولد نور چشمی سید محسن لیله چهارم شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۲۰

تاریخ تولد نور چشمی مریم سلطان لیله سیزدهم [illegible] سنه ۱۳۳۰

تولد نور چشمی [illegible] به سال [illegible] سنه ۱۳۶۵

تاریخ تولد نور چشمی آقا رضا در لیله سه شنبه هشتم شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۱۲

تاریخ تولد نور چشمی فاطمه در لیله پنجشنبه شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۱۸

تاریخ [illegible] مرحومه خانم [illegible] عصر یوم چهارشنبه ششم شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۲۲

تاریخ تولد نور چشمی [illegible] یوم جمعه دوم شهر ذی القعده الحرام سنه ۱۳۲۶

تاریخ تولد نور چشمی سید محمد [illegible] عشر اول ذی الحجه [illegible] سنه ۱۳۳۲

تاریخ تولد نور چشمی سکینه خانم یوم سه شنبه چهارم شهر [illegible] سنه ۱۳۱۵ [illegible]

تاریخ تولد نور چشمی سید [illegible] شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۲۴ [illegible]

تاریخ تولد نور چشمی [illegible] چهارم شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۲۸

تاریخ تولد [illegible] سنه ۱۳۲۹

تاریخ تولد نور چشمی سید علی نقی هفتم رمضان المبارک سنه ۱۳۳۰

تاریخ تولد نور چشمی [illegible] جمادی الثانیه سنه ۱۳۴۲

Trois mille T
Trois milliers R

نام این کتاب: گنجینه نشاط
کتابت [illegible]

